صس

ابي اسحاق

مناقب الشيخ ابو اسحاق

كتاب شيخ

كتاب قصيدة شيخ ابي اسحق البهنسي شيخ ٣١ مختلف

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع
واستفاد واستعد حلله الله في الحرمين
حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف
غفر لهما





R





بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي اختار الشيخ المرشد ابا اسحق ابرهيم بن
شهريار الكازروني من بين الخلائق وخصه بمقامات
ارباب الحقائق التي يتحيرون ادراكه القلوب والخواطر وتدهش
في مبادي انوارها الاحداق والنواظر واكرمه بادراك خفيات
السرائر ومكنونات الضمائر وجعل انوار روضته المقدسة في
الآفاق كاملة ساطعة وآثار كراماته بين الورى شاملة واسعة
والصلوة على رسوله محمد المصطفى قائد الخير وفاتح البر ونبي
الرحمة وسيد الامة صلوة دائمة ما دامت الصلوات وعلى آله
واصحابه وسلم عليهم تسليما **وبعد** فهذه سيرة شيخ المرشد
سلطان افاضل الاولياء العارفين قطب اكابر الاصفياء الواصلين
قدوة اعاظم الاتقياء المحققين شيخ مشايخ الآفاق ابا اسحق ابرهيم
بن شهريار الكازروني قدس الله روحه العزيز **ثم يقول** مؤلف
هذه السيرة العبد الفقير الحقير الراجي الى رحمة الله تعالى وغفرانه
محمود بن عثمان غفر الله له ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات
والمسلمين والمسلمات مفتتحا بدعاء الاستفتاح ٥ اللهم افتح لنا ابواب
فضلك وابواب كرمك وابواب رحمتك وافعل كذلك بالمؤمنين
والمؤمنات والمسلمين والمسلمات بحرمة شيخ المرشد يا مجيب الدعوات
ويا قاضي الحاجات ٥ ثناء جان متقدای وستایش جان بزرگواری که

سلطان

سلطان همه سلاطین دین وپیشوای اهل یقین بود چگونه توان
گفت که ایمه دین او را سلطان الاولیا خوانده اند وقطب الاقطاب
نبشته اند وشیخ المرشد گفته اند واو در میان اولیا همچون ابرهیم
خلیل الله است صلوات الله علیه در میان انبیا نهاده اند چنان که
آورده اند فمثله في الاولياء مثل ابرهيم الخليل في الانبياء ٥ بزرگ
ویگانه ومحتشم زمانه بود ومجرد ظاهر وباطن ودر تقوی وورع
بی نظیر بود ودر حقایق ودقایق بی همتا ودر عبارات واشارات
بی بدل ودر مجاهده ومشاهده بی مثل ومعاملات شریف وکلمات
لطیف داشت وسخن او پیش همه مقبول ومحمود بود
وبه انواع علوم ظاهر وباطن آراسته بود واز سر همه مرادات
خود به کلی برخاسته بود وروشی پاک وطریقتی پسندیده وسیرتی
ستوده داشت چنانکه از اول تا آخر کار از وی کلمات وچیزی صادر
نشد که در آن خلاف اهل سنت وجماعت بود ودر حقیقت مقتدای
وشیخی مقتدای بود مر اهل فارس را خاصه اهل نواحی کازرون که
ایشان را از ضلالت بهدایت خواند واز هلاکات وجهالت برهانید یعنی
بیشتر اهل نواحی کازرون گبران وآتش پرستان بودند وبواسطه
برکات حالات ومعاملات وانفاس شریفه وی همه از گمراهی خلاص
یافتند وبه هدایت ایمان مشرف گشتند حالات ومعاملات وکرامات
آن سلطان دین اظهر من الشمس واوضح من الامس ٥ حق
تعالی وتقدس برکات آن پیشوای دین از ما وجمله مومنان ومسلمانان
خالی مکرداناد **بدان** رحمک الله تعالی وایانا وجمیع المسلمین که از

کتاب سیرتها شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که بعد از وفات
حضرت شیخ کرده اند هیچ کلام نزدیک از کتاب فردوس المرشدیه نبوده است
و مؤلف آن کتاب کمینه خاکی محمود بن عثمان غفر الله له بوده دزین
زمان جماعتی یاران موافق و دوستان صادق ارشدهم الله تعالی
لسلوک مرضاته ازین بنده کمینه التماس کردند که انتخابی از آن کرده اید
بحکم فرمان برداری ایشان خدمتشان مبذول داشت و لب اصل و خلاصه
سیرة شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بود درین کتاب آورده و در بیست باب
نهاده درین کتاب هر کجا که بنده کمینه یاد کرده شود مقصود از آن مؤلف
کتاب است و نام این کتاب نهاده شد بعبیر انوار المرشدیه فی اسرار الصمدیه

باب ——— اوّل
در ذکر مولد و منشا و مولود شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

باب ——— دوّم
در ذکر قرآن خواندن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و تحصیل
علم کردن و ذکر استادان وی رحمهم الله

باب ——— سوّم
در ذکر مبدا کار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

باب ——— چهارم
در ذکر مبدا بنا مسجد جامع مرشدی که شیخ مرشد قدس الله
روحه آن ساخت و وقوع اسلام که چگونه بود

باب ——— پنجم
در بیان اوراد شیخ مرشد قدس الله روحه

باب ——— ششم
در فضیلت بقعه شریفه شیخ مرشد قدس الله روحه

العزیز

العزیز و شرف و کرامات روضه وی قدس الله روحه العزیز

باب ——— هفتم
در ذکر جمعی از مشایخ که از ظهور و بزرگی شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز خبر باز داده اند

باب ——— هشتم
در ذکر قوت و لباس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که چگونه
بود و از کجا بوده است

باب ——— نهم
در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز به پیغامبر زیارت
شیخ ابو الازهر رحمة الله علیه

باب ——— دهم
در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بشیراز به
پیش فخر الملک و ذکر سبب رفتن تمیمی رحمة الله علیه

باب ——— یازدهم
در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز به حجاز

باب ——— دوازدهم
در ذکر اخلاق شیخ مرشد قدس الله روحه سخا و کرم و ایثار وی

باب ——— سیزدهم
در ذکر ترتیب معاش بقعها و رباطها که شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز ساخته بود در هر موضعی

باب ——— چهاردهم

در ذکر غزوه که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ترتیب آن کرده است و مدد و معاونة آن چگونه فرموده است

باب پانزدهم
در ذکر تحت السراج و سبب ساختن آن که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ساخته است

باب شانزدهم
در ذکر کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

باب هفدهم
در ذکر مبداء وعظ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده و عبارات و اشارات و لطایف که در اثناء مجلس بر زبان مبارک وی رفته است

باب هجدهم
در ذکر آیات کلام الله که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز تفسیر آن فرموده است

باب نوزدهم
در ذکر حکایات و وصایا که شیخ قدس سره فرموده

باب بیستم
در ذکر سوالات که از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کرده اند و جواب آن فرموده است رضی الله عنه

باب بیست و یکم
در ذکر ابیات که بر زبان مبارک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفته و استماع آن فرموده رحمة الله علیه

باب بیست و دوم
در ذکر وصایا که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شیخ ابو الفتح بیضاوی فرموده

باب بیست و سوم

باب بیست و سوم
در ذکر وفات شیخ مرشد قدس الله روحه و رضی عنه

باب بیست و چهارم
در ذکر اسامی خلفا و اصحاب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رحمة الله علیهم

باب بیست و پنجم
در ذکر کرامات بعد از وفات شیخ قدس الله روحه و والی من الکونین

باب بیست و ششم
در ذکر ارشادی که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بعد از وفات جمعی از متصوفه را کرده

باب بیست و هفتم
در ذکر واقعات که جمعی مشایخ و متصوفه در فضیلت و کرامت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیده اند

باب بیست و هشتم
در ذکر ضربت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و حکایات که درین باب بظهور آمده

باب بیست و نهم
در ذکر نذورات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و رضی عنه

باب سیوم
در ذکر فضایل کل روضه مطهره مقدسه منوره شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و رضی عنه

باب اول در ذکر مولود شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که اسم شریف شیخ مرشد قدس الله

روحه العزیز ابرهیم است و ابواسحق کنیت اوست و شهریار علیه
الرحمة والمغفرة پدر شیخ بوده است و زادان بن خورشیدان جد شیخ
بوده است و او گبر بود و بگبری از دنیا برفت اما پدر شیخ مسلمان شد
و در مسلمانی او را فرزندان بوجود آمدند و او را سه پسر بود اول محمد بن
شهریار و او مردی حافظ قرآن خوان صالح بود و آوازی خوش داشت و بحجاز
رفت و در راه حج باز گشتن وفات یافت و پسر دوم شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز و پسر سوم حسن بن شهریار بود و او پیش از رفتن شیخ
وفات کرد در کازرون رحمه الله علیه و ایشان را دو خواهر بود یکی نام او
نیکون و دیگر خدیجه و همه از یک مادر و پدر بوده اند و گویند که خدیجه
از مادری دیگر بود و نام مادر شیخ بانویه بنت مهدی بود رحمة الله
علیهما **و مولد** شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در قریه ام نجان
بود از مشرق کازرون در ان موضع که امروز مزار بزرگوار شیخ الاسلام است
رحمة الله علیه و شرح این بعد از این در فراسة شیخ ابو عمرو عبد الملک
رحمه الله علیه که از ظهور شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز باز داده است
گفته آید **نقلست** از مادر شیخ که گفت شیخ مرشد در شکم من شش
ماهه بود که ذکر کردی چنانکه آواز ذکر او می شنفتم و چون وقت زادن
وی بود کسانی که پیش من نشسته بودند آواز ذکر او می شنفتند
و مولود شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در شب دو شنبه
قدس الله روحه العزیز چون مژدگانی شیخ به پدر بردند شکر
حق گزارد و شادی نمود و مژدگانی بداد و صدقه کرد و درویشان
و مسکینان را طعام داد و از جمله دولت ما خذ براذ شیخ قدس الله روحه العزیز

اول

اول قدمی فتوت و مروت و ایثار بود چنانک اول که در وجود آمد
چنانکه مادر شیر بروی عرضه می کرد هیچ می خورد تا برفتند و طفلی
بیاوردند و شیر مادر شیخ تمام بخورد آنگاه شیخ شیر مادر بخورد تا آن
زمان که شیرخواره بود هرگز شیر مادر نخوردی تا طفلی دیگر بر خود
مقدم داشتی لاجرم چون وی دیگران بر خود مقدم داشت حق تعالی
او را بر همه مقدم داشت و مقتدای همه گردانید ، و شیخ قدس الله روحه
العزیز ازین جهت دو وصیت فرموده قدم اخاک یقدمک الله
گفت در همه کار برادر خود را پیش دار تا حق تعالی ترا در همه
بلکها پیشها فراپیش دارد ، و شیخ قدس الله روحه العزیز در طفلی چنان محبوب
بود که هر کس که روی مبارک وی بدیدی از جان و دل عاشق روی او
شدی و دل ندادی که از پیش وی بیرون شدی لاجرم چون در
طفلی چنان محبوب بود در بزرگی چنین محبوب و مشغول باشد **بیت**
در مذهب عشق هر که چشمش بیناست ، از هر دو جهان بجملگی نا برواست
گر حال دل خویش نگویند با کس ، زیرا که به مثل خود از دو برگی پیداست
و مادر شیخ از قریه سفلی بود آنجا که نوردی گفتند اما پدر شیخ
از قریه علیا بود که معروفست بدیه ام نجان و زادن فرخ و پدر وی
خورشید که جد شیخ بوده اند هر دو به گبری از دنیا رفته اند و شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز مثل آب حیوة بود که از میان ظلمات
پیدا شد ، پس هران سعادة یار و دولت یافته که خضر وار جرعه
از چشمه معاملات و حالات وی درکشد دست تمنا بدامن عمرش
کجا رسد اللهم ارزقنا من معاملاته وحالاته ودرجاته وطاعاته

وعبادته یا ذا الجلال والاکرام وعمر شریف وی در روز یکشنبه بود وقت
نماز دیگر در هشتم ماه ذی القعده سنه ست عشرین واربعمایه قدس سره

باب دوم در ذکر قرآن خواندن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وتحصیل علم کردن وذکر استاذان وی رحمهم الله

بدان رحمک الله که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
دو استاذ داشت که قرآن از ایشان آموخته بود وهردو عالم وفاضل بودند
یکی مقری ابی تمام گفتندی واو از بصره بود ویکی دیگر مقری ابو علی
محمد بن اسحق بن جعفر خواندندی واصل او از شام بود ومقری
ابو علی در مسجد سروک کتاب نهاده بود در صحرای زیرکا درون
وآن مسجد همچنان باقیست از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
وهر روز جماعتی بخدمت استاذ ابو علی می رفتند وقرآن می خواندند وشیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز هر روز می رفت وقرآن از وی می آموخت
وپدر وبرا از قرآن خواندن منع کردی وگفتی ای جان پدر برو وپیشه بیاموز
که معاش خود ازان حاصل کنی که ما مردمان درویشیم وازپیشه آموختن
ناگزیر است شیخ گفتی ای پدر جان کنم که تو فرمایی پیشه بخواهم
آموخت که ازان ناگزیر نیست پس شیخ قدس الله روحه العزیز هر
بامداد پگاه برخاستی وپیش استاذ ابو علی آمدی وقرآن خواندی
وجماعتی دیگر می رفتند وقرآن می خواندند وشیخ پیش از همه حاضر
شدی یکی ازان جماعت گفت من فردا پیش از شیخ حاضر شوم تا سبق
ازان من باشد وقت سحر برخاست وبکتاب رفت از قضاء حق
خواب بروی غالب شد وبخفت وبخواب رفت استاذ ابو علی در

مسجد

مسجد آمد واورا خفته دید فی الحال شیخ قدس الله روحه العزیز
حاضر شد وتلقین خواندن گرفت آن شخص از خواب درآمد
وگفت یا استاذ سبق ازان منست که پیشتر آمده ام استاذ گفت
اگر تو بیدار بودی سبق ازان تو بودی اما چون بخواب رفتی غایب
شدی سبق ازان شیخ است **نقلست** که در آن زمان که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بکتاب می رفت سالی تنگ بود یک روز استاذ اورا
گفت یا ابرهیم چند روزست که در خانه ما چیزی از قوت کمتر است
پدرت را از ما سلام برسان وبگوی که اگر در خانه گندم باشد دو سه من بفرستد
شیخ بخانه رفت واحوال با مادر بگفت مادر گفت صبر کن تا امشب
که پدرت بیاید وباوی بگویم تا کار استاذ بسازد شبانگاه که شهریار
بخانه آمد مادر شیخ احوال باوی بگفت شهریار گفت ای زن
حال ما تو نمی دانی که در خانه ما هیچ از جو وگندم نیست واگر بودی
با تو منتی بدین کردن دریغ نبودی مادر شیخ همه شب در این
بود که چه چاره سازد که تسلی خاطر شیخ باشد سحرگاه برخاست وپیش
ازان که شیخ از خواب درآید ما بیانه برگرفت وبر از خاک کرد وسر
آن ببست ودر گوشه خانه بنهاد شیخ از خواب درآمد ووضو ساخت
ونماز گزارد وعزم کرد که بکتاب رود گفت یا مادر استاذ را چه جواب
گویم گفت ای جان مادر اینک انبانه گندم نهاده است تا پدرت
برگیرد وبا اسباب برد که استاذ را آرد بهتر بکار آید برخیز وبکتاب
رو وبقرآن خواندن مشغول شو مادر این بگفت وبخانه همسایه رفت
تا مگر دو سه من گندم از ایشان قرض کند شیخ با خود اندیشه کرد

که بروم وبگویم که گندمی چون نست برفت وسر انبانه بگشاد نگاه کرد وگندمی
بغایت پاکیزه دید یک مشت ازان برگرفت ومادر را آواز داد وگفت ای
مادر این گندمی پاکیزه است واستاد را این گندم بهتر بکار آید مادر گفت
ای پسر این گندم ازکجا برگرفتی گفت ازانبانه مادر شیخ بیامد ودرانبانه نگاه
کرد وآن گندم دید متحیر بماند وگفت این ساعت خالی درین انبانه کردم
واین دم گندم است این نباشد مگر از دولت شیخ درگریه آمد
وشیخ را درکنار گرفت وبرسر وچشم وی بوسه می داد درین حال بود
که پدر شیخ از در درآمد ازان حالت سوال کرد مادر شیخ احوال با وی
بگفت شهریار علیه الرحمة تعجب نمود وخرم گشت وگفت او مید
می دارم که این فرزند صاحب دولتی باشد ومعاملات وکرامات وی
مشهور شود انگاه گندم برگرفت وبخدمت استاد برد وعذر خواست استاد را
خوش آمد وشیخ را عزیز ومکرم داشتی وشفقت ودلنوازی هرچه
تمامتر با وی بکار آوردی وا زهمه عزیز داشتی واو خود ازهمه عزیزتر
وگرامی تر بود قدس الله روحه ورضی عنه اما از علما ومشایخ که شیخ
قدس الله روحه العزیز علوم دین وتفاسیر واحادیث با ایشان خوانده بود
جمعی از مشایخ کازرون بود وجمعی از مشایخ شیراز وجمعی از مشایخ شیراز
وجمعی از مشایخ بصره وجمعی از مشایخ مکه وبعضی از مشایخ مدینه که شیخ
قدس الله روحه با جازت ایشان واستماع احادیث از ایشان کرده بود
اما از مشایخ کازرون اول شیخ ابوبکر محمد بن احمد بن
محمد بن یحیی بن عبدالجبار المسلم شیرازی بود واگرچه اصل وی از
شیراز بود در کازرون نشستی دیگر شیخ ابو عبدالله محمد بن سجاد
کازرونی

کازرونی بود دیگر قاضی ابو مسعود محسن بن الحسین کازرونی
بود دیگر ابو سعید عبدالرحمن بن عمر بن عبدالله بود که وی
معروف بود به بچه اصفهانی دیگر علی بن محمد بن یعقوب
کازرونی بود دیگر ابوبکر بن عبدالعزیز بن عمر بود دیگر شیخ
ابوبکر بن احمد بن عبدالله بود دیگر شیخ ابو محمد عبدالرحمن
بن احمد بن ابرهیم البخاری بود دیگر شیخ ابوالفتح احمد بن محمد
بن فارس بود رحمهم الله تعالی علیهم اجمعین اما مشایخ شیراز ز
اول شیخ ابوالحسین عبدالله بن محمد بن عبدالله الخرجوشی
بود دیگر شیخ ابو علی حسن بن احمد بن محمد الصفار بود
دیگر شیخ ابو عبدالله محمد بن جعفر الابرسی بود دیگر
شیخ ابو نصر منصور بن احمد الفلانسی بود دیگر خطیب ابو علی حسن
بن العباس کرمانی بود دیگر شیخ ابوبکر بن احمد بن عبدالله بن
عبدالوهاب بود دیگر شیخ ابو حفص عمر بن الحسن بن احمد شیرازی
بود دیگر شیخ ابوالعباس احمد بن منصور شیرازی بود دیگر
شیخ ابوالحسین احمد بن محمد بن القاسم بود دیگر شیخ ابوالعباس
فضل بن یحیی بن ابرهیم بود دیگر ابو عبدالله محمد بن عبدالله بود
رحمة الله علیهم اجمعین اما از مشایخ بصره اول شیخ ابوالحسن
احمد بن محمد صواف بود دیگر قاضی ابو عمر قاسم بن جعفر
بن عبدالواحد هاشمی بود رحمة الله علیهم اما از مشایخ مکه
اول شیخ ابوالحسن احمد بن عبدالله بن حمید بن رزیق بود
واو از بغداد بود دیگر شیخ ابو احمد بن ابی عمر الهروی بود دیگر

شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن الحسن بوذ دیگر اسمعیل بن
حسن بن علی بخاری بوذ دیگر شیخ ابواحمد عبدالجلیل بن محمد بن
بن ابرهیم بن یوسف الزجاج بوذ دیگر دیگر شیخ ابوبکر احمد بن ابرهیم
بن احمد مروزی بوذ دیگر شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن
جهضم همدانی بوذ رحمه الله علیهم اما از مشایخ مدینه شیخ
ابوالحسین یحیی بن الحسین المطلبی بوذ رحمه الله تعالی علیه

باب سوم در ذکر مبداء کار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

خطیب امام ابوبکر محمد
بن عبدالکریم رحمة الله علیه که خلیفه حضرت شیخ مرشد بوذ و سیرت
عربی شیخ تصنیف وی است گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که می گفت که من با جمع سالکی بوذم که یک روزی گذشتیم
بر سر جغاد که از بسیار کازرون است و از قبلی آن جغاد آب کبیر ماجوان
زیر درخت کنار چون بدان طل رسیدم در خاطرم گذر کرد که زوذ
باشد که حق تعالی مرا در دین دولتی دهد و عزی و کرامتی بخشد در
میان مسلمانان پس دو رکعت نماز کردم و سر بسجده نهادم و با حق تعالی
مناجات کردم و گفتم الهی مرا رهنمایی کن تا ازین سه بزرگ اقتدا بکدام
یک کنم و طریق کدام کدام پیش گیرم یعنی طریق شیخ ابوعمرو بن علی که
تربت وی در بلد العتیق است یا طریق شیخ ابوعبدالله محمد بن الخفیف
یا طریق شیخ حارث محاسبی رحمهم الله علیهم حق تعالی دعاء من
اجابت کرد و مرا راه شیخ کبیر ابوعبدالله بنموذ تا طریق وی اختیار کردم
و اقتدا بوی کردم و طریقه شیخ ابوعمرو بن علی آن بوذی نشنذی

ونداذی

ونداذی از آن جهت که او را پرواء این شغل بنوذ و طریق شیخ کبیر
آن بوذی که مبتدی و بداذی و او را دوستان بسیار بوذند که او را
سیم و زر می داذند و او همه روزه طعام به مسافران و مجاوران
داذی و خلق را رعایت کردی بعد از آن شبی بواقعه دیدم که اشتری
یک خلوار کتاب در بار داشتی و بر در خانقاه من ایستاذه بوذی
و مرا گفتندی که این کتابها از آن شیخ کبیر بوذه است لیکن امروز
از آن تو است چون از خواب در آمدم دانستم که اقتدا شیخ کبیر باید
کرد بعد از آن این خواب از معبر باز پرسیدم گفت خداوند آن خواب
کار وی بزرگ خواهد شذن بعد از آن شیخ حسین اکار رحمه الله علیه
بیامذ و کتابها شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز با وی بمن رسانید

فصل خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم رحمه الله
علیه گفت شنفتم از محمد بن اسحق و احمد بن بهروز رحمه الله علیهما
که می گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز صاحب شیخ حسین
اکار بوذ رحمة الله علیه واصل وی از فیروزآباذ بوذ و کنیت وی
ابوعلی بوذه است بذین صفت ابوعلی حسین بن محمد الجوری
الفیروزآباذی اما صاحب اصحاب شیخ کبیر بوذ و در شیراز نشستی
احمد بن بهروز گفت شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که
می گفت شیخ کبیر قدس الله روحه فرموذه است که مرا دو یار هست
که ایشان هر دو از ابدال اند یکی بازیار و یکی بقال و مقصود از بازیار
شیخ حسین اکار خواسته است و مقصود از بقال شیخ احمد بقال
بوذه است که تربت وی از قبلی مقابر خفیف است و شیخ حسین اکار

عادة آن بوذی که هر سال بکازرون آمذی پس یکبار بکازرون آمده
بوذ و در محلت زیر کازرون می گذشت اورا گفتند درین محلت
مسجدی هست و دران مسجد جوانی شایسته مقیم است که ازوی بوی
صلاح و فلاح می آید یعنی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شیخ
حسین اکار رحمه الله علیه دران مسجد رفت و شیخ مرشد را بدید
و سلام کرد و شیخ برخاست و جواب داد و اورا اکرام کرد شیخ
حسین بنشست گفت ای فرزند قرآن دانی خواند گفت بلی گفت
بخوان تا بشنوم شیخ قدس الله روحه العزیز این آیت برخواند قال الله
تعالی اِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا اَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ الآیه
شیخ حسین رحمة الله علیه وقتش خوش گشت و بیخود شد چون
بخود باز آمد بسیار بگریست و شیخ مرشد و حاضران بسیار بگریست
و شیخ مرشد و حاضران بسیار بگریستند و ذوقها پیدا شد بعد از ان
شیخ حسین اکار روی بشیخ مرشد کرد و گفت ای فرزند بدانک
هر سال از برای بهیمی می آمذم ولیکن بعد ازین خاص از برای زیارت
تو خواهم آمد و شیخ مرشد قدس الله روحه گفتی شیخ قدس الله روحه
العزیز گفتی شیخ حسین اکار بکازرون آمد و پاره عود بر آتش نهاد
و بوی خوش بر همه نواحی کازرون برسید و نخمی بیفگند و ثمره
آن بذین منتشر شد یعنی از برتو نور ولایت و حالات شریفه وی
اهل کازرون بهره مند شدند و برخورداری یافتند از قدم مبارک
وی • و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خرقه از شیخ حسین اکار
رحمة الله علیه داشت و بعد ازین باذان کرده شود فصل خطیب امام

ابوبکر

ابوبکر رحمة الله علیه گفت از احمد بن بهرون شنیدم که گفت شنفتم از
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که می گفت در ابتدا کار اصحاب
خود را بفقر و فاقه و مجاهده و ریاضة فرموذم و ایشان چندان سختی
بر خود نهاده بوذند که قوت ایشان گیاه بوذی که از زمین بر چیذندی
و بخوردندی و از بسیار که گیاه خوردندی سبزی گیاه از زیر پوست
وجود ایشان پیدا بوذی و ایشان را دستارها نبوذی که بر سر کردندی
بلکه جامها کهنه چنانکه بر سر ظرف بندند از سر پاها بر چیذندی
و بیشستندی و بر سر ببستندی • احمد بن بهروز گفت که در ابتدا کار
تفکر کردم با خود در باب ستذن و داذن یعنی از صدقات که از
توانگران می گرفتم و به نفقات درویشان می کردم با خود گفتم چه
شذه است مرا که بدین داذن و ستذن مشغول شوم و خود را بخدمت
حق تعالی مشغول نگردانم دیگر آنکه این قسمت که میان درویشان می کنم
نا نزد حق تعالی چون باشد و از جواب آن چگونه بیرون آیم و درین
حدیث تفکر کردم که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده است
لَا يَزُولُ قَدَمَا الْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى يَسْأَلَهُ اللهُ عَنْ اَرْبَعٍ
عَنْ عُمُرِهِ فِيمَا اَفْنَاهُ وَعَنْ شَبَابِهِ فِيمَا اَبْلَاهُ وَعَنْ مَالِهِ مِنْ
اَيْنَ اكْتَسَبَهُ وَفِيمَا اَنْفَقَهُ وَعَنْ عِلْمِهِ مَاذَا عَمِلَ بِهِ یعنی
بنده قدم از جای خود برنگیرد روز قیامت تا اول از چهار چیز سوال
نکنند اول از عمر وی که بچه چیز بسر برده است دوم
از جوانی وی که بچه چیز صرف کرده است سوم از مال وی که
از کجا کسب کرد و در چه چیز نفقه کرد چهارم از علم وی که از

شنیدم ... [illegible]

بای جه خواند وبدان جه عمل کرد جون این اندیشه بکردم عزم
کردم که فردا اصحاب خودرا بگویم تا هرکسی بوطن خود باز روند وبکار
خود مشغول شوند ومرا رها کنند تا به خدای پردازم جون این عزم
درست کردم بعد ازان بخواب رفتم رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
بخواب دیدم گفت یا ابرهیم بستان وبده ومترس که رستگاری تو
روز قیامت بر منست ٭ وبروایتی دیگر آنست که رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم گفت یا ابرهیم ما تاج کرامت بر سر تو نهادیم وترا بدان گرامی
کردیم اگر تو آن نخواهی تا از تو بستانیم وبر سر دیگری نهیم پس گفت
یا ابرهیم بستان از هرکه خواهی وبده بهمانان که خواهی ومترس که خلاص
ورستگاری تو بر منست روز قیامت ومرا بنواخت وبشارتها فرمود
جون از خواب درآمدم ازان اندیشها که کرده بودم استغفار کردم ودل
خاطر بدان نهادم که بندگان خدای را خدمت کنم واگر کسی مرا جیزی دهد
رد نکنم وازان فتوح باز آمدم وهرگز مرا آن اندیشه باز ننهاد وهر
فتوحی که مرا بدین بی شد درحق درویشان ومسکینان صرف کردم

حکایت خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شنیدم
از محمد بن حسین جرجکانی وشریف ابا یعلی علوی رحمهما الله
علیهما که می گفتند شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که
می گفت در ابتدا کار پدر مرا از خدمت کردن درویشان ومهمانان
باز می داشت ومی گفت ای فرزند برو وبکار خود مشغول باش
باید که روزی جماعتی بتو برسند وتو خدمت ایشان نتوانی کردن
وشرمسار گردی تا روزی اتفاق افتاد وجماعتی درویشان رسیدند

وماه رمضان

وماه رمضان بود ووقت شام ومرا از خوردنی هیچ نبود که ضیافت
ایشان کنم وترسیدم که شرمسار گردم ازان جهت که پدر همه روزه
مرا ازین منع کردی با خود می گفتم که جه جاره سازم درین اندیشه
بودم دیدم که مردی شابوری بیامد ودو خلوار بار داشت خلواری
نان گندم وخلواری انجیر ومویز وگفت یا شیخ این دو خلوار بار
بخدمت تو فرستاده اند تا از برای درویشان صرف کنی بعضی ازان
نان وانجیر برگرفتم وبخدمت درویشان بردم تا سیر بخوردند جون پدرم
آن احوال بدید گفت ای پسر زند توست وعمل قوی دار با خدای
تعالی که حق تعالی در باری واذن توست وزود باشد که انجه
مقصود وآرزوی توست بدهد بعد ازان دل قوی داشتم وازان
روز باز در فتوح بر من گشاده شد وهر روز که هست در تزاید است
بحمد الله تعالی

باب جهارم

در ذکر شجرهٔ خرقهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که جون شیخ کبیر ابی عبد الله محمد بن خفیف قدس
روحه العزیز وفات نزدیک رسیده بود شیخ حسین اکار رحمة الله
علیه نزدیک خود خواند وخرقهٔ خود بوی سپرد وگفت این ط
نگاه دار که مرا این خرقه بعد ازین بدید شود وبسیار از اهل تصوف
بیایند وطلب کاری این خرقه کنند لیکن صاحب این خرقه نه از ایشان
باشند واو مردی کامل فاضل بود بیاید واین خرقه از دست تو
در پوشد واین خرقه بوی ختم بود ٭ اما نشانی تو آنست که در بیدجم
از برای آنک تا یقین بدانی که صاحب این خرقه کیست هرکس که این خرقه

دربوشد وزخمی بوی رسد این دولت ازان وی باشد چون
این نشان برانکس یافتی این خرقه بوی سپار واورا عزیز ومکرم
دار چون شیخ این وصیت بفرموذ ودرگذشت شیخ حسین خرقهٔ
شیخ برگرفت وآن راز نهان داشت بعد از وفات شیخ جمع متصوفه
از شیخ حسین سؤال کردند که شیخ کبیر خرقهٔ خوذ بشما داده است گفت نه
لیکن بمن سپرده است ونشانی داده است که صاحب این خرقه
که باشد این خبر فاش شد وهر کجا که صاحب دلی وپیشوایی بوذ
بنزد شیخ حسین می رفتند وطلب کاری آن خرقه میکردند ومی پوشیدند
وچون آن نشان درایشان یافت نمی شد خرقه از خود بازمی کردند
ومی رفتند چند مدت همچنین بگذشت جمعی از دوستان ومریدان
شیخ مرشد بخدمت شیخ رفتند وگفتند یا شیخ خاطر ما را چنان میدانست
که این خرقه خاص ازان تو باشد واین دولت شایستهٔ تواست
میخواهیم که بروی واین خرقه در پوشی شیخ گفت من که باشم
که آن خرقه در پوشم وشایستهٔ آن باشم یکی از مریدان که قربتی تمام
با شیخ داشت نزدیک شیخ رفت وگفت یا شیخ همه خاطر ما بدانست
که بروی وآن خرقه در پوشی وقول اصحاب قبول کنی شیخ تسلیم شد
وبا اصحاب عزم شیراز کرد خادمان وصوفیان رباط شیخ کبیر اورا
استقبال کردند وبه اعزاز واکرام تمام اورا در رباط فرود آوردند وشیخ
را پرسش کردند ودانستند که شیخ بچه نیت آمده است روز دیگر
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز التماس خرقه کرد شیخ حسین
مشایخ شیراز ومتصوفه همه را جمع کرد وخرقهٔ شیخ برگرفت وبیرد

وشیخ را

وشیخ را بپوشانید چون خرقه بتن شیخ رسید آهی کرد وبشرهٔ مبارک
وی متغیر شد شیخ حسین گفت یا شیخ ترا چه شد گفت زخمی بتن
من رسید همانا که مرا عقربی بگزید خرقه را بیرون کردند عقربی از وی
بیفتاد وناپدید شد شیخ حسین آواز برداشت وگفت بشارة باد
ترا یا ابواسحق که این خرقه ازان تو است واین خلعت ازلی تو نهاده
بوذند وشیخ کبیر مرا این نشان داده بوذ که این خرقه ازان کسی باشد
که چون در پوشد نیشی بوی رسد واین نشان تا امروز نهفته بوذ
امروز پیدا شد

بیت

نیش با نوش است نوشت با خار نیش **٭** در مقام شیخ هوشت باد هوش
هست نوش از نیش بی شک ناگزیر **٭** نیش از نی بد نوشت از شیخ پیر

حاضران چون این احوال بدیدند شادی نمودند ونثارها کردند بعد از آن
شیخ حسین اکار وصوفیان رباط وبزرگان شیراز دعوتها کردند وچند
سماع از بهر شیخ بنشاندند بعد از دو سه روز شیخ مرشد اجازت خواست
وبا تشریف خلعت ودولت با اصحاب بکازرون آمد وچنین یافت
شده که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خرقه در پوشید سن
مبارک وی هنوز بیست سال نبوذ وآورده اند که در سنه سبعین وثلثمائه
بوذ قدس الله روحه العزیز **فصل** در شجرهٔ خرقهٔ
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بدان رحمک الله
که شیخ مرشد خرقه از شیخ ابو علی حسین اکار داشت واو صاحب
شیخ کبیر بوذ چنانکه از پیش یاد کرده شد وشیخ حسین خرقه از
شیخ کبیر داشت وشیخ کبیر ابو عبدالله محمد اصطخری داشت

وشیخ ابو عمرو رحمة الله علیه خرقه از شیخ ابو جعفر حذا داشت، وشیخ
ابو جعفر رحمة الله علیه خرقه از شیخ ابو تراب نخشبی داشت، وشیخ ابو تراب
رحمة الله علیه خرقه از شیخ شقیق بلخی داشت، وشیخ شقیق بلخی رحمة الله
علیه خرقه از شیخ ابرهیم ادهم داشت، وشیخ ابرهیم رحمة الله علیه خرقه
از شیخ موسی بن زید داشت، ودر نسخهٔ یافت شد که شیخ ابرهیم ادهم
رحمة الله علیه خرقه از شبان راعی داشت رحمة الله علیه، وایشان هردو
خرقه از شیخ اویس قرنی داشتند، وشیخ اویس قدس سره ورضی عنه خرقه
از امیر المؤمنین عمر وامیر المؤمنین علی رضی الله عنهما داشت، چنانکه
در سیرت شیخ اویس رحمة الله علیه مسطور است وامیر المؤمنین عمر وامیر المؤمنین
علی رضی الله عنهما خرقه از حضرت رسالت محمد رسول الله صلی الله
علیه وعلی آله وسلم داشتند، وآن خرقه این زمان در قریه فهلواست از
نواحی سروراباذ پیش فرزندان سیدی داود فهلوی رحمه الله علیه وچنین
مشهور است که اصل آن خرقه از موی آن کبش است که حق سبحانه وتعالی
فدای اسمعیل علیه السلام از بهشت بفرستاذ وشرح این کلمات در کتاب
فردوس المرشدیه مسطور است اما جامه جبتی که در کازرون پیش
خلفا شیخ مرشد است جامهٔ تن مبارک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بوذه است ودر میان آن روح تسلیم کرده است وشرف ومرتبه آن
بزرگ است وسجادهٔ شیخ مرشد پیش خطبا است ودر روز عاشورا
جامه وسجاده شیخ بنمایند وخلایق بسیار از جمله نواحی فارس
حاضر شوند وآنرا زیارت کنند ودیدن آن برخوذ مبارک دانند
تا سال دیگر وبالله التوفیق وصلی الله علی محمد وآله وصحبه وتابعیه

باب پنجم در ذکر مبدا بنای مسجد جامع مرشدی که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بساخت وقوت گرفتن اسلام که چگونه بوذ

خطیب امام ابو بکر
رحمة الله علیه گفت شنیدم از محمد بن علی شیرازی که گفت شنفتم
از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که می گفت اول بنا مسجد که کردم
آن بوذ که شکل محرابی بساختم وبانگ نماز می گفتم ودر آن موضع نماز
می کردم ودران زمان گبران بسیار بوذند ومسلمانان درمیان ایشان
اندک بوذند، بعضی گبران بفرموذند تا آن محراب بکندند وخراب کردند
دیگر محرابی بهتر از آن بنا کردم دیگر بار بکندند هم چنین سه بار محراب
بساختم امیر گبران ملول گشت وگفت ما را بخراب ایشان خود
هیچ حاجت نیست اگر جایگه مسجدی بنیاذ کنند خراب کنیم وایشانرا هلاک
کنیم بعد از آن بانگ نماز می گفتم ودران موضع نماز می کردم وهرگاه که بانگ
نماز گفتمی گبران بیامذندی وسنگ می انداختندی ومرا دشنام داذند
چون دو سه روز بگذشت بعد از آن دیواری از برای مسجد بر آوردم
گبران خبر یافتند اتفاق کردند وبیامذند وآن دیوار را بکندند وهم چون
صحرا کردند چون دو سه روز دیگر بگذشت باز دیوار مسجد بنا کردم
دیگر بار گبران بیامذند وآنرا بکندند وخراب کردند، محمد بن علی شیرازی
گفت هرگاه که گبران بیامذندی ودیوار مسجد خراب کردندی وایشان
رها کردی تا اگر خواستندی بکندندی واصحاب خوذ نگذاشتی که با ایشان
مجادله کردندی این نوبت که مسجد خراب می کردند اصحاب شیخ ایستاذه
بوذند وی نگذاشتند که گبران مسجد خراب کنند گبران بسیار بوذند

اصحاب شیخ را برنجانیدند و مسجد خراب کردند و برفتند اصحاب بخدمة
شیخ قدس الله سره رفتند وحکایة باز کردند وبرفتند اصحاب بخدمة شیخ
رفتند وحکایة باز کردند وگفتند یا شیخ آخر تا کی ما چنین در دست
این گبران عاجز باشیم و خواری کشیم شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
حق تعالی ما را صبر فرموده است همچنان که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم
قال الله تعالی وَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وهمه
پیغامبران صلوات الله علیهم از کافران وقوم خود بلا کشیده اند و زحمت
دیده اند و در آن صبر کرده اند تا فرج یافته اند پس ما از صبر کردن ناگزیر است
تا آن زمان که حق تعالی فرجی فرستد ❦ محمد بن علی شیرازی گفت
در سنه سبعین وثلثمایه چون شیخ قدس الله روحه خواست که بنای مسجد
کند گبران او را منع کردند ونگذاشتند بعد از آن شیخ یک سال بانگ نماز
می گفت و در صحرا نماز می کرد چون یک سال بانگ نماز می گفت و در
صحرا نماز می کرد چون یک سال بگذشت شبی رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم را بخواب دید که ریسمانی در دست داشت بنیاد مسجد
می نهاد بحضرة پیغامبر شتافت وسلام کرد پیغامبر صلی الله علیه وعلی
آله وسلم شیخ را در بر گرفت و بنواخت چنان که همه عمر شیخ بوی وجود
مبارک پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم از وی می آمد چون از
خواب در آمد دانست که وقت مسجد بنا کردن است روز دیگر
بنای مسجد نهاد در سنه احدی وسبعین وثلثمایه بقدر آنک
به هفت مرد پوشیده شد چون مسجد این قدر تمام شد بعد از آن
چهار سال بگذشت وگبران هیچ منع ملول شده بودند و در روایتی دیگر

گویند

گویند که چون شیخ بنیاد مسجد نهاد گبران برفتند و با مهتر خود بگفتند
و با مهتر خود بگفتند که شیخ دیگر بار بنیاد مسجد کرده است مهتر گبران
گفت اگر این نوبة بنشمایم تا مسجد خراب کنند ترسم که مسلمانان
اتفاق کنند و شکستی بما آورند بهتر از آن نباشد که شیخ را بخوانم
واو را برنجانم و بزندان کنم که چون او محبوس باشد مریدان ودوستان
وی هیچ نتوانند کردن و همه بترسند و بگریزند و بروند بعد از آن شیخ را
بخواند واو را برنجانید و بفرمود تا شیخ را بزندان برند گبران دست شیخ
بگرفتند و بیرون بودند تا او را بزندان برند امیر گبران با قوم خود مشورت
کرد که اگر او را بزندان کنم مسلمانان بیکبار حمله آورند و جنگ آغاز کنند و شکستی
بما آورند زیرا که شیخ درمیان مسلمانان عزیز و مکرم و مقبولست انگاه یکی
بفرستاد و شیخ را باز خواند و گفت یا شیخ ترک این معامله بکن و از سر مسجد
بگذر تا خلاص یابی واگر این غیلی بانگ نماز مگوی واین قدر مراد ما
بجوی که چون تو بانگ نماز می گویی آتش خانه ما همه فرو می میرد این
بگفتند و شیخ را رها کردند شیخ قدس الله روحه العزیز چون بوطن
خود باز آمد و وقت نماز رسید در بام مسجد رفت و بانگ نماز باواز
بلند بگفت و از گبران هیچ تشویش راه بخود نداد و هر روز که بود در
مسلمانی سعی وجد بیشتر می نمود و شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
از بس که گبران مرا منع کرده بودند و هیچ فایده نمی داشت ملول شده بودند
و من بانگ نماز می گفتم و بر ایشان غالب می شدم چنانکه حق تعالی فرموده
وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وگبران
دایم در غم و درد بودند بیماری کشیدند و هیچ قدرت نداشتند و هر دین

که می بوذ مسلمانان برایشان غالب می شذند بعد از آن شیخ قدس الله روحه
العزیز با دوستان و اصحاب خوذ مشورة کرد و گفت این مسجد کوچک است
و امروز گبران ساکن شذه اند و می توانم که این مسجد بزرگ گردانم از
برای مسلمانان شما چه مصلحت می بینید عمارت کنم یا همچنین بگذارم یا
همچنین بگذارم اصحاب گفتند حکم تراست و تو بهتر دانی هرچه فرمایی ما کمر
مطاوعت و خدمت بسته داریم و حال آن بوذ که شیخ را این کار فرموذه
بوذند لیکن می خواست که با یاران مشورت کند و متابعت پیغامبر
کند چنانکه حق تعالی پیغامبر را صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموذ
وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ بعد از آن شیخ قدس الله روحه العزیز مسجد را
بقدر بیست گز افزون کرد مدتی بدان بگذاشت آنگاه بنای پنجاه
گز رسانید بعد از آن فرموذ و نماز جمعه اینجا می گزاردند و پیش اهل
نورد نماز جمعه می گزاردند و پیش اهل نورد نماز جمعه در شهر کهنه
می گزاردند بعد از آن دیگر بشهر کهنه نرفتند از برای نماز جمعه و هر روز که
می بوذ مسلمانان قوت می گرفت و مسلمانان غالب می شذند و دین
گبری نقصان می گرفت و گبران عاجز می شذند و بخدمت شیخ می آمدند
و مسلمان می شذند و مردم از هر طرف می آمدند و در حوالی مسجد و رباط
شیخ خانها می ساختند و کازرون معمور می شذ و پیش از شیخ کازرون
بنوع ملک دیهی مختصر از قبلی رباط شیخ و آن را نورد می گفتند و شهر
بلد العتیق بوذ مردمان آن حوالی بیشتر گبران و آتش پرستان
بوذه اند لیکن اگرچه گبر بوذند جزیه بمسلمانان می داذند از آن
جهت که از امیران عرب شخصی که او را غیاث واضح گفتندی

وشجاعتی

وشجاعتی تمام داشت لشکری بسیار از مسلمانان بجنگ گبران آورده بوذ
و همه مسخر خوذ کرده بوذ و جزیه بایشان نهاذه بوذ و گبران جزیه
بمسلمانان می داذند و بر سر دین خوذ می بوذند تا آن زمان که شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز بدید شد و حق تعالی او را از لطف
خوذ پیدا کرد و مقتدا و پیشوای اهل اسلام گردانید و از برکات
انفاس و حالات و معاملات شریفه وی هر روز که می بوذ مسلمانان
غالب می شذند و گبران نقصان می کردند و چنین گویند که در حوالی
کازرون چند آتش خانها گبران بوذ که سالها فراوان بوذ که شب و روز
آنجا آتش می کردند و می پرستیدند که هرگز آتش نمرده بوذ و چون شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز بانگ نماز گفت آن آتش خانها همه
یکبار فرو مردی و آتش پرستان همه فرو مانده بوذند و هیچ چاره نداشتند
بتدریج بخدمت شیخ می آمدند و مسلمان می شذند و همچنان شیخ حیوة
بوذ که بیشتر گبران و آتش پرستان بر دست وی مسلمان شده بوذند
و در سیرة شیخ مسطور است که بیست و چهار هزار کس از گبران
و آتش پرستان و جهودان بر دست شیخ مسلمان شذه بوذند و هدایت
یافته بوذند از برکات معاملات شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز وبالله التوفیق

باب ششم

در فضیلت بقعه شریفه شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز و شرف و کرامت روضه مطهره وی

احمد بن بهروز که اصحاب شیخ بوذ گفت شنیدم از شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز که می گفت چون بقعه ساختم شبی بعبادة

مشغول بودم هاتفی سه بار آواز داد چنانکه آواز او می شنفتم و کسی نمی
دیدم و می گفت که حق تعالی رحمت کرده است بر اهل این بقعه و سه
نوبت تکرار کرد ش محمد بن علی شیرازی که از اصحاب شیخ بود گفت
شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که می گفت شبی بخواب
دیدم که از آسمان بقعه نردبانی بآسمان بسته بود و مردمان می آمدند
و بدان نردبان بآسمان می رفتند و شیخ آن موضع که پای نردبان آنجا
بود باصحاب نمود و آن موضع این زمان تربهٔ مطهر مقدسه شیخ مرشد است
حفت بالانوار القدسیه و بحقیقه روضه مقدسه وی معراجی است
که مقصود و مراد و حاجات جمله خلایق از آنجا کارد هی می یابند نقلست
از شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره که گفت روح مقدس
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بالای عرش دیدم که گوئی بزمین
و گوئی بحضرت عزت بدان گوش که در زمین داشت استماع حاجات
خلایق کردی و بدان گوش دیگر آن حاجات بحضرت حق تعالی والملکوت
عرضه داشتی حق تعالی آن حاجات روا کردی و کار شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در آن حضرت این شغل بودی و کسی دیگر را
این مجال نبودی نقلست که چون شیخ عزالدین فاروثی
رحمة الله علیه پس روضه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رسید
و شرایط زیارت بجای آورد و روزی چند در روضه شیخ ملازمت
نمود در وقت رفتن روی بحاضران کرد و گفت بدانید که این
بقعه ایست که تا یوم القیامة هر روز که باشد معمورتر بود و تربهٔ
مطهر شیخ تریاک مجربست که هر کس که او را حاجتی باشد و شرف

این

این تربه دریابد مقصود وی در آنجا یافته شود و امام ابو المهذب
سراج بن ثابت رحمة الله علیه در حق تربت مقدسه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز انشا فرموده است شعر

أيا تُربةً عمَّ الوری برکاتُها ... علیک سلام الله کلَّ أوان
تضمَّنتِ من قد کان حیّاً ومیتاً ... یجیرنی الدنیا من الحدثان

شیخ ابو شجاع محمد بن سعدان المقاریضی رحمة الله علیه عالم
و فاضل و کامل بود و قرب پنجاه سال قطب وقت خویش بود
و صاحب تصانیف بود کتابی ساخته است در طبقات مشایخ
در آنجا آورده است که مقام شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
از مقام جمله مشایخ و اولیا بزرگتر و بالاتر است و او را شحنه مشایخ خوانده است
و قبر وی تریاک اکبر نام کرده است که بهر حاجت که بر سر قبر وی
روند حق تعالی مراد و مقصود و حاجات ایشان بر آورد انشاء الله
فصل خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز فرمود که چون مسجد جامع سه صف تمام کرده بودم
شبی حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم بخواب دیدم و امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه با وی بود و پارهٔ سفال در دست داشت و خاکستر
در آن بود مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم آن خاکستر بدست
مبارک خود برمی گرفت و طرح مسجد بیش تر از آن که بود می انداخت
چون بیدار شدم روز دیگر بیامدم و آن موضع که مصطفی صلی الله علیه
و علی آله و سلم طرح انداخته بود نگاه کردم و اثر آن خاکستر بدیدم
بناء مسجد بر آن نشانه نهادم و چهار صف ساخته نقلست

که خطیب ابو القاسم و بعضی از اصحاب شیخ گفتند که از بس که شیخ
قدس الله روحه العزیز مسجد عمارت می‌کرد و دیگر خراب می‌کرد و مردمان
در غیبت می‌افتادند و ملامت بسیار می‌کردند و می‌گفتند شیخ نفقات
و اخراجات باطل صرف می‌کند پس اصحاب اتفاق کردند که
بروند و از شیخ سوال کنند الخ می‌گفتند چون برفتند اول احمد
عالم ابتدا کرد و گفت یا شیخ از برای خدای ما را از غیبت مردمان
کاری باز رهان که از بس که مسجد عمارت می‌کنی و دیگر خراب می‌کنی
مردم در غیبت افتاده‌اند و می‌گویند که شیخ نفقات مردمان باطل
صرف می‌کند چون این بگفت شیخ قدس الله روحه العزیز سر در
پیش افکند بعد از آن سر برآورد و گفت الخ من می‌کنم نه از پیش رای
خود می‌کنم بلکه این کار بفرمان می‌کنم و آنجایی دیگر مرا می‌فرمایند پس
برخواند وَاللّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ چون شیخ این کلمات
بفرمود حاضران بسیار بگریستند و وقتی خوش بدید آمد و بدانستند
که مقصود شیخ از الخ فرمود اشارت بپیغمبر است صلی الله علیه و علی آله و سلم
که بخواب او را نموده بود پس گفت حق تعالی و تقدس این بقعه
را حوالتی و کرامتی داده است که هر که عزم اینجا کند از برای کار دین حق
تعالی مقصود وی برآورد و اگر توجه وی از برای کار دنیا باشد حق
تعالی مراد وی برآورد **نقلست** که اول بار که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بنیاد مسجد می‌نهاد با استاد گفت که احتیاط قبله
نگاه دار استاد از بسیاری که احتیاط قبله نگاه دار استاد از بسیاری
که احتیاط قبله می‌جست مانده شد شیخ قدس الله روحه العزیز

بمعاملتی

بمعاملتی که حق تعالی او را داده بود حجاب از پیش چشم استاد بر
داشت و کعبه بوی نمود و گفت ای استاد کعبه می‌بینی گفت
بلی گفت بنیاد مسجد در مقابله کعبه بنه استاد همچنان کرد
و اصل مسجد جامع و بقعه مرشدی عمرها الله تعالی الی یوم الدین
بنیاد آن بوده است و آن محراب کهنه است که نزدیک جامع است
نقلست که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مسجد تمام
بساخت در محراب رفت و دو رکعت نماز گزارد و چون از نماز
فارغ شد دست بدعا برداشت و گفت الهی و سیدی و مولایی
حاجت خود بر تو عرضه می‌کنم دانی که من همچون ابرهیم خلیل
نیستم اما همنام وی ام ابرهیم صلوات الله علیه خانه کعبه از برای تو
ساخت و تو آن را خانه امن کردی که هر که در آنجا رود از همه بلایی ایمن
گردد که وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا این بنده نیز این بنا از برای تو
کرده است بکرم بی دریغ که این بقعه را هم چون کعبه امن گاهی
گردانی و دست کافران و ظالمان ازین بقعه کوتاه داری و هر کس که
او را زحمتی و بلایی باشد و پناه به این بقعه آورد او را محفوظ
و محروس داری حق تعالی دعاء وی اجابت کرد و از آن زمان آن
بقعه شریفه را امن گاهی گردانید تا حدی که اگر کسی جرمی کند که
از آن سخت تر نباشد و پناه بدان بقعه شریفه برد هیچ کس را
یارا و مجال آن نباشد که او را از آنجا بیرون آورند یا مضرتی بوی
رسانند و اگر کسی را هزار غم و اندوه و پریشانی خاطر باشد چون قدم
بدان بقعه متبرکه نهد فی الحال از آن غمها فرج یابد از برکات

دعای شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **دیگر** دعا کرد و گفت
اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ هٰذِهِ الْبُقْعَةَ عَامِرَةً بِذِكْرِكَ وَاَصْفِيَائِكَ اِلَى
الْاَبَدِ وَاجْعَلْ قُوْتَنَا يَوْمًا بِيَوْمٍ مِنْ حَلَالٍ مِنْ حَيْثُ
لَا يَحْتَسِبُ يَا مُجِيبَ الدَّعَوَاتِ، حق تعالی دعاء وی قبول فرمود
واز آن روز تا این بقعه شریفه را از یاد حق تعالی و درس قرآن
و اذکار و اخبار و اهل اسرار خالی نیست و ترتیب معاش اهل معاش اهل
بقعه اهل بقعه و مسافران و مقیمان و فقرا و صلحا و مساکین چنانکه
شیخ قدس الله روحه العزیز در دعا خواسته است از آنجا که می بدارند
دم بدم و ساعت بساعت بدید می شود والحمد لله رب العالمین

باب هفتم **در ذکر فراست جمعی از مشایخ رحمة الله علیهم که از ظهور وی یعنی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خبر باز داده اند**

اول ایشان شیخ ابوعمرو
عبد الملک بن علی بود رحمه الله علیه خطیب امام ابوبکر رحمه الله علیه
گفت شنفتم از ابرهیم بن علی و او از اصحاب شیخ ابوعمرو رحمه الله علیه
بود گفت روزی عشنبه دیدم که شیخ ابوعمرو رحمة الله علیه موی سر باز
کرده بود و دست بر سر می مالید پس روی بدیه اهرنجان کرد و گفت
لا اله الا الله به بینید آن نور که می تابد وقت آنست که ظاهر شود
و مردم روی بوی نهند و از وی فایدها یابند و اسلام ظاهر کند و دین
اسلام بوی قوت گیرد ای بسیار پادشاهان و وزیران و امیران که
قصد زیارت وی کنند و در بقعه وی حاضر شوند **وبروایتی دیگر**
محمد بن الفرج گفت شنفتم از شیخ ابوعمرو رحمة الله علیه که می گفت

نوری می بینم فوق از نورد کازرون که آن نور سر تا پای نورد فرو
گرفته است **وبروایتی دیگر** احمد بن بهروز گفت سنفتم از شیخ ابوعمرو
رحمة الله علیه که می گفت نوری می بینم گسترده که سر آن نور بعنان
آسمان رسیده است گفتند آن نور چیست گفت نور ولیی است از
اولیاء خدای تعالی و چنانکه از پیش یاد کردیم بگفت **دیگر** شیخ ابو [in the margin: جعفر]
احمد بن حسین انصاری رحمة الله علیه روایة کرد از شیخ ابوالقاسم
عبد الرحمن بن حسین دریبقی رحمه الله علیه که گفت شنفتم از شیخ
ابوعمرو بن علی رحمة الله علیه که گفت دوش بخواب دیدم که مرا گفتند
که امشب فرزندی بوجود آمده است که درجه ولایت دارد و او ولیی از
اولیاء حق تعالی است پس گفت به بینید که کیست که در نورد [above the line: او را] فرزند [in the margin: شب]
بوجود آمده است اصحاب رفتند و تجسس کردند و خبر آوردند [in the margin: گفتند] و
شهریار نا قان فرخ را دوش فرزندی بوجود آمده است **دیگر**
شیخ ابوالقاسم عبد الرحمن دریبقی رحمه الله علیه گفت شنفتم از
بعضی اصحاب شیخ ابوعمرو که می گفتند روزی شیخ ابوعمرو نماز
بگزارد پس روی با اصحاب کرد و گفت دوش بخواب دیدم که مرا
گفتند که امشب در دیه اهرنجان از نورد کازرون ولیی از اولیاء
خدای تعالی بوجود آمده است که دین بوی قوی شود چون
از خواب در آمدم در بام مسجد رفتم و روی به نورد کردم دیدم که
از دیه اهرنجان ستونها ء نور بغایة روشن از روی زمین بعنان
آسمان پیوسته بود و شاخها آن نور با آفاق رسیده بود کسی [in the margin: را] [in the margin: دم]
بنورد تا بداند که کیست که [above the line: او را] فرزندی بوجود آمده است بدانستند

فرمانديم

وشهرها نا ذان ضرح بوذ كه كفتند بوجود آمده بوذ يعني شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز ديكر حسن بن ابرهيم داذيكاني از اصحاب
شيخ ابوعمرو بوذ كفت روزي شيخ ابوعمرو رحمة الله عليه مي كذشت درين
موضع كه امروز بقعه مرشدي است بيش از مولود شيخ مرشد
ومن با شيخ ابوعمرو بوذم جون بانجا رسيذ بايستاذ ودو نفس حزين
بركشيذ وكفت زوذ باشذ كه بديذ شوذ آنكس كه اين موضع بوي
داذه اند واي بسيار باذشاهان ووزيران واميران كه بر اسبهاء تازي
سوار شوند وبزيارة وي آيند واين صحرا بقعه وجاي ومسكن وي باشد
وتا يوم القيامة معمور وآباذان بوذ بعد از مدتي شيخ ابوعمرو رحمة الله
عليه كه آن ولي خداي كه مي كفتم بوجود آمده است وهمچنان كه كفت
از بيش باذ كرديم در فضائل وي بكفت محمد بن ماهويه المؤذن كفت
جون شيخ ابوعمرو عبد الملك بن علي رحمه الله عليه از دنيا برفت
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز جهار ساله بوذ ووفات شيخ ابوعمرو
قدس الله روحه العزيز در سنه ثمان وخمسين وثلثمايه بود رحمة الله
عليه فالمغفرة ديكر وراست شيخ ابوبكر محمد بن احمد بن
محمد بن يحيي بوذ رحمة الله عليه واو به ابوبكر مسلم شيرازي
معروف بوذ وبصدق وفراست مشهور بوذ شيخ ابوجعفر
احمد بن حسين رحمة الله عليه كفت وقتي شيخ ابوبكر بكازرون
آمده بوذ ودر رباط مهرنجان فرو آمده بوذ وشيخ مرشد قدس الله
روحه العزيز در سن دوازده سالكي بود جون خبر شيخ ابوبكر بشنيد
برخاست وبمهرنجان رفت بزيارة شيخ ابوبكر رحمه الله عليه

شيخ ابوبكر

شيخ ابوبكر جون شيخ مرشد قدس روحه بديذ برخاست واول
سلام كرد ودست شيخ مرشد بكرفت ودر بهلوي خوذ بنشاند واو را
اكرام بسيار كرد وحاضران تعجب نموذند وباخوذ كفتند جونست كه
شيخ ابوبكر كوذكي را بر همه متقدم داشت وبر بالاي دست همه
نشاند شيخ ابوبكر رحمه الله عليه بفراست بدانست وكفت اي حاضران
بدانيد كه اين كوذكي نيست بلكه سلطان اوليا خواهد بوذ بعد از آن
بيرون آمد وسوار شذ وشيخ مرشد را قدس الله روحه العزيز از بس خوذ
برنشاند وروي به نورد كازرون كرد وكفت سبحان الله
شما مي بينيد آنچ من مي بينم اصحاب كفتند نه شيخ ابوبكر كفت
نوري ساطع مي بينم از نور داي بسيار كس كه قصد زيارة اينجا
كنند اصحاب كفتند يا شيخ مفهوم ترازين بفرماي كفت اي بسيار
باذشاهان ووزيران واميران وبزركان كه بيايند بدينجا وسر بنهند
وهمت خواهند اصحاب كفتند يا شيخ از براي كي بيايند كفت از براي
زيارة شيخ ابواسحق واشارة بشيخ مرشد كرد بس كفت يا ابا اسحق
دست خوذ بيرامن من برآور ومرا بر سينه خوذ فراكير تا بركة وجود
تو بمن برسد وبدان يا ابا اسحق كه آنكس مي كويم تو يي وبركات
تو بدين شهر وحوالي فارس بلكه به اطراف واكناف جهان برسد
ومسلمانان از بركات تو قوت كيرد وبر دوام باشذ تا يوم القيامة
آنكاه كفت اين ترك وديلم وعجم كه بردست تو مسلمان شوند
ودر راه خداي تعالى در آيند والله اعلم ديكر وراست شيخ
ابوعلي حسين بن حدان شابوري بوذ واو معروف بود بشيخ

ماهي كيس رحمة الله عليه شيخ ابو القاسم عبد الرحمن بن شيران رحمة الله
عليه گفت شنيدم از شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كه گفت هفده
ساله بودم كه با جماعتي كازرونيان بنشابور رفتيم بزيارت شيخ ابو علي
بر منبر بود ووعظ مي فرمود چون مرا ديد بر پاي خاست ومرا
اعزاز واكرام كرد ودر پيش خود بر منبر نشاند قوم تعجب كردند شيخ
شيخ ابو علي گفت اي قوم اورا كوچك مدانيد بدرستي كه وي شيخ
اين ديار خواهد بود تا چگونه من آن روز زنده بودمي كه وي چنين
مجلس وعظ فرمايد ومردم بخداي تعالي خواند ومن سخن وي
بشنفتمي آن روز كه اهل اين ناحيه مأمور در پيش وي نشسته
باشند وسخن وي شنوند وشيخ ابو علي چون اين كلمات مي فرمود
اشارة به ستوني كرد كه نزديك منار بود كه چون شيخ وعظ فرمايد
پشت بدان كرده باشد ۞ علي بن اسمعيل كه صاحب رباط
بنيان بود گفت شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز فرمود كه چون
شب در آمد شيخ ابو علي مرا بر گرفت وبر خلوة برد وآن شب از
خلوة خود بيرون نگذاشت ومرا خبر داد از حالات ومقامات كه
بر من خواست گذشتن بعد از چهل سال فراست وي در حق
من درست شد والحمد لله درين چهل سال خبر يافته بود بدان
رسيدم وآن روز كه شيخ مرشد اين كلمات مي فرمود در مسجد
جامع شابور در آن منبر بود كه شيخ ابو علي اشارة كرده بود وپشت بدان
ستون باز كرده بود ووعظ مي فرمود ۞ وهمچنين فراست چند
تن از مشايخ كه از بزرگواري وفضايل شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز

خوش

خبر

خبر باز داده بود در كتاب فردوس مرشدي مذكورست وبالله
التوفيق وبه نستعين باب هشتم
در ذكر قوت ولباس شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
خطيب امام ابو بكر محمد بن عبد الكريم گفت شنفتم از برادر خود
خطيب ابو محمد عبد السلام بن عبد الكريم رحمة الله عليهما كه گفت
اصل قوت شيخ مرشد قدس الله سره از آن جو وگندم بود كه از شام
آورده بودند از تخم ابرهيم خليل صلوات الله عليه وآنرا در زميني مباح
بكاشتندي وقوت شيخ از آن بودي وشيخ قدس الله روحه در حال
جواني صايم الدهر بودي ونان جوين خوردي وبدين باد در شكم
وي پديد شد وناچار ترك نان جوين بكرد ونان گندم خوردي نكتست
كه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در ابتداء كار وقتها گوشت خوردي
بعد از آن ترك كرد ونخورد ۞ احمد بن هرون گفت شنيدم از شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز كه گفت سبب ترك گوشت كردن آن بود
كه وقتي بحج مي رفتم چون ببصره رسيدم روزي در خدمت جمعي
مشايخ حاضر بودم اتفاق افتاد وگوشت پخته در ميان آوردند ايشان
بخوردند ومن نخوردم بعد از آن چون باز وطن آمدم آرزوي گوشت در من
پديد شد روزي باره گوشت پخته پيش من آوردند ومن گرسنه بودم
چون قصد كردم كه بخورم با نفس خود گفتم اي نفس تو در ميان مردم
گوشت نخوردي وبايشان ننمودي كه گوشت نخوري وشنعم مكني بعد از آن
دست از آن بداشتم وبا خداي نيت كردم كه هرگز گوشت نخورم وتا زنده
بودم هرگز گوشت نخورم ليكن مردم را خوراينيدم چنانكه گفت صفت حق تعا

ي

ـه است

قوله تعالی وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ **حکایة** علی بن حسین
بن علی زیدکی گفت من در دیه خوذ دوسه بند نخل ازبرای شیخ
مرشد داشتم وهرسال اوّل خرما خوردی بعد ازان ترک کرد ونخورد وسبب
ترک کردن خرما آن بوذ که خادم ازبرای شیخ خرمایی چند در طبق
می کرد وبربالای می نهاد تا بخدمت شیخ برد یکبار خادم حاضر نبوذ وشیخ از
طعام خوردن فارغ شده بوذ ومیل خرما داشت برخاست تا طبق ازبالا
فروگیرد بخوذ باز گردید وخوذ را ملامت کرد وگفت ای ابرهیم شرم از خدای
تعالی نداری که ازجای خوذ برخیزی ازبرای حظ نفس خوذ وچیزی
برگیری وبخوری کی شاید که نه ازبرای تو نهاده باشند بعد ازان با خدای
خوذ نیت کرد که هرگز خرما نخورد تا از دنیا مفارقت کرد وهرگز خرما
نخورد تا از دنیا مفارقت کرد هرگز خرما نخورد وهیچ شیرینی نیز
بعد ازان نخورد چنانکه در وقت رنجوری طبیب اورا جلاب فرموذی
ونخوردی وگفتی اگر در وسع طاقت من باشد بجای آورم واز شبهات
بپرهیزم وحال آنست که کار من از دو گونه بیرون نباشد یکی آنکه
حق تعالی مرا ببخشد وبفضل وکرم ورحمت خوذ بیامرزد آنگاه هیچ
زیان نکرده باشم واگر نعوذ بالله کار خلاف این باشد فرداء قیامت
ملامت نفس خوذ نکنم که چرا اگر بی بایست نکردی بلکه گویم که
اگر در وسع طاقت من بوذ بجای آوردم وترک شبهات کردم
لیکن چون بخت ودولت یار نبوذ باقتضاء حق تعالی چه سازم
وبروایتی دیگر گویند که سبب ترک کردن خرما آن بوذ که روزی
شخصی بخدمت شیخ آمد وکوذکی بیاورد وگفت یا شیخ از بهر خدای تعالی

این کوذکی

این کوذک را نصیحت کن تا خرما نخورد که حرارت بسیار دارد
وبخرما خوردن حریص است وچاره وی نمی دانیم شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت بعد فردا اورا فردا پیش من آورند تا اورا نصیحت
کنم آن شخص برفت روز دیگر بیامد وآن کوذک بخدمت شیخ
آورد شیخ قدس الله روحه العزیز روی بآن کوذک کرد وگفت
ای پسر باید که خرما نخوری تا آن زمان که بهتر گردی آن پسرک
قول شیخ قبول کرد وبدان وفا نمود تا بهتر باشد ازبرکت نصیحت شیخ
قدس الله روحه العزیز چون آن شخص پسرک برگرفت وبرفت
اصحاب از شیخ سوال کردند گفتند یا شیخ درین چه حکمت بود
که دوش اورا نصیحت نفرموذی ووعده بامروز دادی شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت ازان جهت که دیگر روز خرما خورده بوذم وهمچنان
رغبت آن داشتم اگر اورا نصیحت کردمی قبول نکردی تا خیر از
بهر آن کردم تا اول نفس خوذ را نصیحت کنم تا دوش با نفس
خوذ گفتم که ای نفس چه شوذ که ازبرای سنت ازبهر کار خدای
تعالی تا صحت یابد ترک خرما کنی وباقی عمر خرما نخوری نفس
ازمن قبول کرد لاجرم امروز که نصیحت وی کردم قبول کرد
نقلست از محمد بن الفرج بن شهیور که گفت روزی عید
بزرگ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بجامع شهر رفته بوذ
ازبرای نماز کردن ودر آنجا طلب آب کرد تا یاران من برفتند وبیاوردند
شیخ بپرسید که این آب از کجاست گفتند از جوی خورشید ست
گفت آب از جوی خورشید بمن مدهید آن آب نخورد وآن

جایی دیگر بخواست وبخورد وگفت من نمی خواهم که فردای قیامت خورشید
کبیر مرا گوید که آبی که من آنرا روانه کرده ام تو از آن آب خوردی وشیخ
قدس الله روحه العزیز در تقوی وورع تا غایتی بوذ که در نان وآب
ولباس خوذ بدان احتیاط کردی که شربتی آب که در آن شبهت
بوذی نخوردی تخصیص از نان بی دیانت بحکم حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم که فرموده إنّی نُهِیتُ عَنْ زَبْدِ الْمُشْرِکِینَ

فصل در ذکر لباس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه نقل کرد از علی بن حسن بن علی
زنذکی که گفت شنفتم از پذر خوذ که می گفت لباس شیخ مرشد از پنبه دانه
بوذ که از همکان بخذمت شیخ آورده بوذند وآن در تصرف من بوذ
وهر سال می کاشتم ولباس شیخ از آن بوذی وحال آن بوذ که شغیوی از
حل همکان بوذ وزراعت کردی ومردی متقی عابد صالح بوذ وبورع
وتقوی مشهور بوذ واحوال شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شنفته
بوذ از صدق واعتقاد ومحبتی که در حق شیخ داشت بکازرون آمد
وبر دست شیخ توبه کرد وروزی چند در خذمت ملازمت نموذ
وبطاعات وعبادات مشغول بوذ واحوال شیخ مشاهده می کرد وهم
چندان بوذ که شنفته بوذ چون خواست که بوطن خوذ رود گفت
یا شیخ من در ولایت خوذ زراعت می کردم وپنبه دانه دارم که از
میراث آبا واجداد سیصد سال باشد که بمن رسیده است ودر زمین
مباح همچنین اگر اجازت فرمایی تا از برای لباس شما آن پنبه دانه
می کارم وجامه می کنم وبخذمت می فرستم شیخ فرموذ که آن پنبه دانه

بفرست

بفرست تا ما اینجا بکاریم تا رخت شما باشد آن مرد برفت وپنبه دانه
بخذمت شیخ فرستاذ شیخ قدس الله روحه العزیز بذر مرا بخواند یعنی
حسن بن علی زنذکی وآن پنبه دانه بوی سپرد وگفت این تخم هر
سال در زمین خویش می کار وبذرم هر سال آن پنبه دانه کاشتی
وهمه لباس شیخ از آن بوذی وحسن بن علی زنذکی گفت وقتها
بوذی که شیخ قدس الله روحه العزیز در مجلس شمله بر سر کوچک
وبوذی که در زمستان دستاری سیاه بر سر کردی ودر تابستان فوطه
از رنگ نیل بر سر کردی که آن نیل از کرمان از جایی حلال شیخ
آورده بوذند وبوذی که در تابستان جامه سپید پوشیدی وبوذی
که در زمستان صوف سپید پوشیدی وگاه بوذی که صوف عودی
پوشیدی ودر آخر عمر بیشتر جامه جُفتی پوشیدی وشرح سبب جامه
جفتی پوشیذن در کتاب فردوس المرشدیه مذکور است که آن مراد ة
وموافقت شیخ عبدالله جوی رحمه الله علیه پوشیذه است احمد
اصطخری ومحمد بن ابرهیم شابوری رحمة الله علیهما گفتند ما دیدیم
که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در روز جمعه که وعظی فرموذ
جامه سپید پوشیذه بوذ وی گفت این پیراهن شیخ جنید بغدادی است است
که از وی بشیخ ابوبکر شبلی رسید واز شیخ شبلی بشیخ ابو عبدالله بن خفیف
رسید واز شیخ ابو عبدالله بشیخ عبدالله بابنک رسید واز شیخ عبدالله بشیخ
ابوبکر عبادانی رسید واز شیخ ابوبکر میراث بمن رسیده است واین را
نه از برای آرامیتی وزینتی پوشیذه ام لیکن از برای تبرک تا برکات ایشان
بمن برسد خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شنیدم از شیخ مرشد

قدس الله روحه العزیز که می گفت بر شما باد که چون جامه پوشید از برای خدای تعالی پوشید و چون مسواک کنید از برای تعظیم سنت پیغامبر کنید و چون شانه کار فرمایید از برای خدای کار فرمایید که ای بسیار کس که بجاه سال مسواک کنند و ثواب مسواک کنندگان نیابند زیرا که نیت ایشان پاکی دهانست نه نیت متابعت سنت پیغمبران است صلوات الله علیهم اجمعین اللهم اجعلنا من زمرة محبیهم ومتابعیهم

باب نهم در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز به بیضاء فارس بزیارت شیخ ابو الازهر رحمة الله علیه والمغفرة

خطیب امام ابوبکر رحمه الله علیه گفت از احمد بن عبدالله راهبانی شنفتم و او از مریدان شیخ بود که می گفت من در خدمت شیخ بودم در راه بیضا آن هنگام که بزیارت شیخ ابو الازهر رحمة الله علیه می رفت و جمعی از اصحاب در خدمت شیخ بودند و در راه که می رفتیم یک دزد بر ما افتاد و تیر و کمان داشت و قصد ما کرد تا هرچه داریم بستاند بعضی از اصحاب خواستند که دفع وی کنند شیخ قدس الله روحه العزیز گفت دست از وی بدارید تا هرچه خواهد بکند و آنچ خواهد بستاند پس آن دزد هرچه با ما بود همه بستد و برفت چون ما بشهر بیضا رسیدیم شیخ ابو الازهر رحمة الله علیه و اصحاب وی و اهل شهر استقبال شیخ کردند پس شیخ ابو الازهر رحمة الله علیه روی بشیخ مرشد کرد و گفت نطق من جنانست که دزدی بشما افتاده است و هرچه با شما بوده است فرا گرفته است شیخ قدس الله روحه العزیز گفت جنین است که شیخ می فرماید شیخ ابو الازهر دعا کرد بران دزد روز دیگر آن دزد را بگرفتند و رختهای ما از وی باز

ستدند

ستدند و دست وی ببریدند ❀ شیخ ابو جعفر احمد بن حسین انماری و شیخ ابو شجاع محمد بن سعدان رحمة الله علیهما گفتند شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که می گفت بخواب دیدم که در خانه بودم که مثل آن خانه ندیده بودم از نیکویی و در آن خانه پادشاهی دیدم که مانند وی ندیده بودم به بزرگی چون این خواب دیدم قصد زیارت شیخ ابو الازهر کردم و اصحاب شیخ استقبال ما کردند و در مسجد جامع بهم رسیدیم چنانکه ما از دیر آمدیم و شیخ ابو الازهر از دیگر جانب و اصحاب با شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت من با خود گفتم این مسجد آن خانه است که بخواب دیدم و شیخ ابو الازهر آن پادشاه است که در آن خانه دیدم بعد از آن پرسش کردیم و برباط شیخ ابو الازهر رفتیم چون وقت نماز پیشین درآمد شیخ ابو الازهر رحمه الله علیه اشارة کرد بمن و گفت برخیز و در محراب شو و نماز از برای جماعت بگزار من نمی خواستم که امامت کنم و منع می کردم تا شیخ ابو الازهر امامت کند و من از عقب وی نماز گزارم شیخ ابو الازهر رحمه الله علیه دست مرا بگرفت و در پیش داشت در پیش ایستادم و نماز گزاردم و از آن وقت باز که شیخ ابو الازهر رحمة الله علیه مرا فرا پیش داشت هر روز که هست بحمد الله تعالی فرا پیش ترم فلله الحمد علی حسن توفیقه وجزیل نعمائه

باب دهم در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بشیراز بفخر الملک و ذکر سبب رفتن وی که چگونه بود

خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شنفتم از ابو الحسن علوی که می گفت سبب رفتن شیخ مرشد بشیراز بپیش فخر الملک آن بود که دیلم مجوسی

وجمله گبران پیوسته درآن بوذند که رخنه بکار شیخ کنند وهیچ چاره نداشتند
وشب وروز درین اندیشه بوذند ازان جهت که شیخ عدو ایشان بوذ وخلق را
با ایشان می آورد ودین وملت ایشان تباه می کرد روزی جماعتی گبران
پیش دیلم مجوسی رفتند که مهتر ایشان بوذ وگفتند آخر تا کی ما از دست
این شیخ خواری کشیم وتحمل کنیم می بینی که دین وملت ما یکبار انداخته است
وهر روز که باشد بر ما غالب می شوذ وهیچ مقاومة با وی نمی کنی یا ما را
از دست وی خلاص ده یا اجازة ده تا ازین ناحیة بدر رویم دیلم مجوسی
گفت شما هرکسی بکار خوذ باز روید که من جان وی بستانم ابوالحسن
علوی گفت شبی پذر من عبدالله علوی درپیش بعضی از قوم
دیلم رفته بوذ از برای کاری ومن با وی بوذم وآن شب دیلم مجوسی
که شحنه کازرون بوذ مست بوذ چنانکه از خوذ خبر نداشت وگبران
وگبران بسیار پیش وی ایستاذه بوذند وجمعی زنان پیش خوذ نشانده
بوذ وبشرب مشغول بوذند دیلم مجوسی روی بآن زنان کرد وگفت
برخیزید وبروید واین شیخ را بکشید واین از برای تحریض گبران ودشمنان
شیخ می گفت که اگر شما که مردانید نمی توانید که بروید وشیخ را بقتل آورید
این زنان را بفرستم تا بروند وشیخ را بکشند گبران چون این سخن بشنفتند
از جای برآمدند که بروند وقصد شیخ کنند درآن مجلس ترکی حاضر بوذ
که دوستی با شیخ داشت چون چنان دید بتعجیل برفت وشیخ را
ازین احوال خبر داذ چنانکه هیچکس ازین مشورة آگاه نشد شیخ قدس الله
روحه العزیز از رباط بیرون رفت وعزم دیه کفو کرد ودرین بیرون شذن
با کس نگفت که بکجا می روم از بهر احتیاط تا کسی نداند برفت بدیه کفو خوذ را

درمسجدی

درمسجدی پنهان کرد روز دیگر این نقل احوال دوشینه را اصحاب شیخ بگفت
که چگونه بوذ اصحاب برخاستند وبدر حجره شیخ رفتند وشیخ را ندیدند وچندان
که طلب شیخ کردند هیچ جای نیافتند مسلمانان همه در تشویش افتاذند
این خبر بر همه نواحی کازرون فاش گشت که گبران شیخ را کشتند
هنوز شب نیامذه بوذ که ده هزار مرد مسلمان از رستاق کازرون وشابور
وکوهستان وماهور در رباط شیخ حاضر شدند دیلم ولشکر وی وروسا
مجوسیان چون لشکر مسلمانان چنان بدیدند همه بترسیدند ودر خانهای
خوذ پنهان شذند مسلمانان برفتند وخانهای ایشان بسوزانیدند
وخراج از دیار برگرفتند وگبران عاجز بماندند وبسیاری از ایشان بیامدند
ومسلمان شذند امام ابو جعفر انصاری گفت آن دور هفتصد تن از
گبران مسلمان شذه بوذند وچندان مسلمانان که حاجتشان برآمذه بوذ
تا ایشان را هلاک کنند درآن ساعت شخصی که از کفو بکازرون
آمذه بوذ واین احوال مشاهده کرده بوذ برفت بدیه کفو واین احوال
با مردمان دیه می گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درآن
مسجد که پنهان بوذ این خبر بشنفت بیرون آمذ وبکازرون
رفت مسلمانان چون شیخ را بدیذند بغایت خرم شذند ودست از گبران
باز داشتند واحوالی که رفته بوذ با خدمت شیخ بگفتند بعد از آن هرکسی
بوطن خوذ باز رفتند چون آن فتنه ساکن شذ گبران وآتش
پرستان ورؤسا وامراء ایشان جمع شذند وگواه محضر کردند وعدلان
گواهی برآن نوشتند وپیش فخر الملک فرستاذند ودر گواه محضر
نبشته بوذند که شخصی در کازرون پدید شده است ومردم بسیار

بر سر خود جمع کرده است وحصاری ساخته وسر فتنه انگیزی دارد
وحکم ملک نمی شنود ودرین وقت لشکری بسیار بر سر ما آورد وخانها
ما بسوخت وخراج ازین دیار برگرفت احوال باز نمودیم تا ملک چه حکم
فرماید چون آن گواه محضر پیش فخر الملک بردند جواب آن محضر
بازکرد وجمعی را بفرستاد وشیخ را بشیراز خواند این بود سبب رفتن
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بشیراز چون شیخ را بشیراز خواندند
بعضی از اصحاب ودوستان شیخ گفتند یا شیخ مصلحت آنست که ازین
دیار بیرون شویم وبه بصره رویم بعضی دیگر گفتند که مصلحت آنست
که پنهان شویم شیخ قدس الله روحه العزیز گفت هیچ ازینها نباید کرد
زیرا که ایشان بر من گواه محضر کرده اند واگر من روی باز کنم تا از
اینجا بیرون روم سخن ایشان درحق من درست شود بلکه
مصلحت آنست که بشیراز روم تا حق تعالی چه حکم کند بعد از آن شیخ
قدس الله روحه العزیز عزم شیراز کرد با قاضی القضاة ابو الحسن
علی بن عبد الله فزاری وخطیب الخطبا ابو علی حسن بن عباس
کرمانی وابو الفضل سکاکینی وجماعتی از معاریف ومشاهیر کازرون
برفتند بشیراز ودر رباط شیخ کبیر فرود آمدند اهل شیراز چون از
آمدن شیخ خبر یافتند جماعت مشایخ وعلما وفقها وفقرا وصلحا ومعاریف
شهر برفتند بزیارت کردن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شیخ چون
کثرت خلق بدید گفت خداوندا این چه شهرتی است که مرا میدهی تو
می دانی که مقصود من جز رضای تو نیست مرا از دیدن خلق نگاه
دار شیخ قدس الله روحه العزیز گفت چون خبر بفخر الملک بردند که

ابرهیم

ابرهیم بن شهریار آمده است شغل الامة که از ارکان مملکت بود پا مرد
ومرا زیارت کرد وگفت فخر الملک می فرماید که بعد از نماز پیشین حاضر شو
تا ترا به بینم چون نماز پیشین بگزاردیم حاجت برخاستیم تا پیش فخر الملک
رویم من واز بزرگان احتزام قاضی القضاة وخطیب الخطبا ودیگر معاریف
داشتم تا من از عقب ایشان باشم ایشان با ایستادند وبرفتند تا مرا
در پیش داشتند در راه که می رفتم درین فکر بودم که خدمت فخر الملک
چگونه کنم وشرایط آداب ملوک چگونه نگاه دارم وچون به بساط فخر الملک
رسم موزه از پای بیرون کنم یا نکنم ودر پیش وی زمین بوس کنم
چنانکه عادة آداب ایشانست یا نه کنم حق تعالی مرا تعلیم کرد
قوله تعالی وَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً
مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً آنگاه عزم درست کردم که سجده
وزمین بوس پیش فخر الملک نکنم بلکه بروی سلام کنم دیگر مرا
اندیشه افتاد که اگر فخر الملک بفرماید ومرا بقتل آورند چگونه بود
باخود گفتم اگر مرا بکشند باکی نباشد زیرا که بعضی از من بسیار کشته اند
همچون یاران رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم ورضوان الله
علیهم اجمعین دیگر اندیشه کردم که چون به بساط فخر الملک رسم
موزه از پای بیرون کنم یا نکنم باخود گفتم که قاضی وخطیب از پیش
من اند اگر ایشان موزه بیرون کنند من نیز بیرون کنم چون
به بساط فخر الملک رسیدیم قاضی ابو الحسن موزه از پای بیرون کرد لیکن
دیگران نکردند با خود گفتم موافقت جمع باید کرد موزه بیرون نکردم
چون پاره پیشتر شدیم خطیب ابو علی ومعاریف موزه از پای بیرون

کردند من نیز بموافقت ایشان موزه از پای بیرون کردم چون بر این
فخر الملک رفتیم بعضی زمین بوس کردند و بعضی خدمت کردند من با
ایشان برفتم و سلام کردم بروی و بنشستم فخر الملک گفت تویی ابرهیم بن
شهریار گفتم بلی گفت تویی که فتنه می انگیزی و لشکری بر خود جمع کرده
و بر سلطان بیرون می آیی گفتم بعد ازین چیزی نکنم که نسبت بدی
بر من کنند و چیزی بد در حق من گویند ان شاء الله چون این بگفتم
فخر الملک گفت روی این مرد نه بروی فتنه انگیزان می ماند پس گفت
یا ابرهیم اگر بعد ازین در میان قوم فتنه باشد تو از میان ایشان بیرون
شو و در میان آن فتنه مرو گفتم چنین کنم ان شاء الله و بمجادله
و مخاصمت و جواب مشغول نشدم و نگفتم که آنچ در حق من گفته اند
نکرده ام و این فتنه بسبب بوده ام و ایشان دروغ می گویند بعد ازان
فخر الملک مرا نوازش کرد و گفت برخیز و برو و بعد ازین چنین
کن که ترا فرموذم گفتم چنین کنم برخاستم و با اصحاب همه بیرون
آمدیم **نقلست** که چون شیخ قدس الله روحه العزیز از پیش
فخر الملک بیرون آمد اصحاب از شیخ سوال کردند و گفتند یا شیخ
چون فخر الملک از تو سوال کرد که تویی که فتنه می انگیزی چرا
نگفتی که من هیچ خبر ازان ندارم شیخ قدس الله روحه العزیز
گفت سزاوار باشد مرد را که آنچ او را فرمایند بشنوذ و فرمان برد
و بتواضع و عجز و فروتنی گردن بنهد و به حجت و گفت و گوی
مشغول نشوذ و بجرم و گناه معترف آید تا خلاص یابد پس گفت
بر شما باذ که در هر کجا که باشید و کسی نسبت گناهی و تقصیری بر

شما

شما باذ که در هر کجا که باشید و کسی نسبت گناهی و تقصیری بر شما
کنند جواب مگویید و گفت و گوی مشغول مشوید و خود را ازان گناه و تقصیر
بیگانه مسازید و به پیشانی بیایید تا خلاص یابید **حکایة**
محمد بن اسحق گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
که می گفت در آن زمان که در شیراز بوذم روزی بر بام رباط شیخ کبیر
قدس سره بوذم ناگاه دیدم که شیخ الشیوخ ابو الحسین سالبه بیضایی
رحمة الله علیه بر بام رباط آمد و سلام کرد او را جواب دادم و اکرامش کردم
پس گفت یا شیخ شنیدم که ترا بشیراز خوانده اند می خواستم که ترا ببینم
و بنگرم که عوام ترا مغرور کرده اند یا نه و بسبب دیدن ایشان متغیر
شده یا نه اکنون بحمد الله تعالی ترا می بینم که وقت خوذ نگاه
داشته و از دیدن ایشان غره نشده پس گفت غم مدار که حق تعالی
ترا ظفر دهد و نگاه دارد و شر دشمنان و ظالمان و حسودان از تو
بگرداند و دشمنان هیچ دستی بر تو نیابند این بگفت و باز گردید و باز
بیضا رفت و هیچ درنگ نکرد بعد ازان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
با اصحاب عزم کازرون کردند و بکازرون آمدند مریدان و دوستان و محبان شیخ همه
خرم شدند و چون دران حادثه هیچ خطاب با شیخ نکرده بوذند
خورشید مجوسی و قوم دیلمی و گبران بغایة شکسته شدند و شب و روز
درین غم و اندوه بوذند لیکن باشکارا هیچ داوری نمی توانستند کرد
اما به پنهان عداوة می ورزیدند **حکایت** محمد بن علی شیرازی
گفت بعد ازان که شیخ مرشد از شیراز بکازرون آمد سال دیگر
فخر الملک قصد اهواز کرد و راه خوذ بجانب کازرون انداخت از برای

زيارة شيخ مرشد جون بكازرون رسيد شيخ قدس الله روحه العزيز
استقبال وي كرد فخر الملك زيارة واكرام فرمود واز همت خواست
وكفت يا شيخ قصد اهواز واكرام فرمود واز همت خواست وكفت
يا شيخ قصد اهواز دارم مرا بدعا ياد دار واز خاطر مبارك
فرو مكذار پس كفت يا شيخ جوي با ابن كبر يعني خورشيد مجوسي
وخورشيد از جمله دشمنان شيخ بود واز وي بسيار بلا ورنجت
بشيخ مرشد واصحاب ودوستان وي مي رسيد شيخ قدس الله
روحه العزيز كفت بحمد الله تعالى كه از وي شاكرم كه مراد من مي
جويد وحاجت من مي كزارد وقول من مسموع مي دارد وشيخ از
غايت خلق وحلمي كه داشت از وي هيچ شكايت نكرد با آن همه
بلا ورنجت كه از وي مي كشيد جون فخر الملك برفت شيخ مرشد قدس الله
روحه العزيز كفت سبحان الله از آن خرابي كه اين صنع اوست كه سال
كذشته اين ملك مرا به شيراز خواند بدان صفت كه ديدند وامسال
قصد زيارة من مي كند جنين كه مي بينيد وهمت ودعا از من
مي خواهد فله الحمد وله الشكر وله الثناء الحسن

باب يازدهم

در ذكر رفتن شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز به حجاز

خطيب امام ابوبكر رحمة الله عليه كفت جون شيخ مرشد قدس الله
روحه العزيز را بسلامتي اتفاق قدس الله روحه العزيز جانب
حجاز بديد شد با شيخ ابو علي حسين اكار رحمة الله عليه مشورة
كرد شيخ حسين كفت هركاه كه ترا ولم نباشد ونفقهٔ راه حاصل

كرده

كرده باشي شايد كه بحجاز روي شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كفت
هم درآن سال حق تعالى اوام من كزارده كرد ومرا دوستي بود از
نورد كازرون واورا حسين بن نصر بقال كفتندي يك روز بيامد
وهفتصد درم بياورد وكفت يا شيخ اين درم خاص ازبراي تو آورده ام
تا در راه حج نفقه كني بعد از آن سال ديكر شيخ ابو علي حسين اكار رحمة الله
عليه بكازرون آمد تا بحجاز رود با وي مشورة كردم وكفتم يا شيخ قرض
باز داده ام ونفقهٔ حج مرا حاصل شده است جه فرمايي وقت
كه بحجاز روم كفت هست وبيايد رفت كارسازي بكردم وخواستم كه
با وي بروم اما اتفاق نيفتاد ووي از پيش برفت به بصره من از
عقب وي برفتم تا ببصره رسيدم شيخ ابوبكر عباداني رحمه الله عليه
بمن رسيد وكفت يا شيخ بدرستي كه اين زمان يك سال است تا احرام
حج كرفته ام ومي خواهم كه در صحبة تو باشم وحج با تو بكزارم پس با وي
بحجاز رفتم وحج كزاردم خواستم تا در مكه مجاور باشم صبح پس انديشه
كردم در كار خود كه اكر آنجا مجاور شوم بد خوي وبخيل شوم واز سخا
وكرم وايثار باز مانم ازبس كه مجاوران مكه بخيل وبدخوي مي ديدم
ونفقه ومعاش بر خود تنك مي كردند وبغايت انك ايشان الفتوح بديد
مي شد هيج ايثار وسخايي در نفس ايشان نمي ديدم وترسيدم كه اكر
مجاور شوم متغير وبدخوي كردم درين باب مشورة كردم با شيخ
ابو علي حسين اكار رحمة الله عليه تا جه فرمايد كفت مصلحت آنست كه
باز كردي وبوطن خود باز شوي يعني بكازرون بعد از آن با خدمت شيخ ابو علي
حسين باز كرديدم وبكازرون آمدم وحج كردن شيخ مرشد قدس الله

نمي كردند

روحه العزیز در سنه ثمان وثمانین وثلثمایه بود **نقلست** که در آن
زمان که شیخ مرشد قدس الله روحهما در بصره بودند شبی شیخ
ابوعلی بخواب دید که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز یک چشم بیش
نداشت چون از خواب در آمد بغایت اندوهگین شد روز دیگر
برفت واین خواب با معبر بگفت معبر گفت این خواب از آن
موحدی باشد که چشم خدای بینی بیش ندارد پس گفت این شخص
که خواب در حق وی دیده در اینجاست گفت بلی گفت مرا پیش وی
بر تا زیارت وی کنم معبر برد تا زیارت شیخ کرد قدس الله روحه العزیز

باب دوازدهم **در ذکر اخلاق شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز**

بدان رحمک الله
که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خزاین فتوت ومروت بود
ودریای شفقت ورحمت ولطفی وخلقی عظیم داشت وایثار وکرمی
بی نهایت همیشه نیک خواه خلایق بود وبار ایشان بطوع بکشیدی و
با منکران وبدگویان خود تازه روی بودی وایشان را دعای خیر کردی
وبه رفق وخلق ایشان را با حال صلاح آوردی وهمچون آفتاب
تابان لطف وکرم از وضیع وشریف دریغ نداشتی غریب وآشنا ودرویش
وتوانگر همه را پشت وپناه بودی پیران را چون فرزند مطیع بود جوانان را
چون برادر ناصح بود یتیمان را چون پدر مشفق بود بیوه زنان را
مهربان بود ضعیفان ومسکینان را ماوی وملجا بود برکات انفاس
شریفه وی شامل بود در عرصه عالم واز وی ممتع بودند همه بنی
آدم خصوص اهل کازرون همه نعمت پرورده وی بودند صورتا

ومعنا

ومعنا زیرا که اهل کازرون پیشتر گبران وآتش پرستان وگمراهان
بودند وبواسطه وجود مبارک وی همه از گمراهی خلاص یافتند
وبهدایت ایمان رسیدند وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
خلقتی روشن وطلعتی فرخنده ونظری ربانی داشت چنانکه
هر سعادت یافته که مشاهده مبارک وی کردی صاحب کشفی واگر
غمگین بودی بی غم شدی واگر اسیر بودی رهایی یافتی واگر
ظالم بودی ترک ظلم کردی واگر بی دین بودی در دین آمدی ومجلس
از مجالس مبارک وی بی بهره باز نگشتی وروز وشب در منفعت
وراحت بندگان خدای بود وبه رفق وخلق همه را مرید ومحب
ودوست دار خود گردانیده بود **حکایت** خطیب امام
ابوبکر رحمة الله علیه گفت در عهد شیخ مردی بود از نوبنج واو را ابو سلمه
گفتندی واو وزیر ملک نوبنج بود ودوست ومرید شیخ بود
وچندانکه جهد می کرد که شیخ چیزی از وی قبول کند نمی کرد وبعد
نامه بنبشت بشیخ ودران یاد کرده بود که یا شیخ چندان که جهد کردم
تا چیزی از جهت وی از من قبول کنی منع فرمودی وهیچ قبول
نکردی اکنون چندین بنده از برای تو آزاد کردم وثواب آن ایثار
تو کردم شیخ قدس الله روحه العزیز در جواب بنبشت که نامه
تو رسید وآنچه نبشته بودی فهم کردم وشکر نیکوییهای تو گزاردم **اما
بعد** بدان رحمک الله که مذهب تو آنست که بندگان آزاد کنند
لیکن مذهب من آنست که آزادان بنده مطیع خود گردانند بلطف
وخلق وتواضع **حکایت** خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه

گفت در زمان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گبری بود و اورا
شهزور بن خربام گفتندی و بغایت دشمن شیخ بود چنانکه یک شب
آمده بود تا قصد شیخ کند تیری بینداخت بشیخ و بر در حجره
شیخ آمد شیخ اورا بشناخت و احوال وی با کس نگفت و چندان
لطف و خلق با وی بجا آورد که بعد از دو سه روز بیامد و مسلمان
شد و این شهزور عمل دیوان کرده بود و بسبب آن صد دینار قرض
داشت و از شیخ طلب معاونة کرد شیخ قدس الله روحه العزیز از احمد
بن علی بازرگان قرض خواست و اولم وی بگزارد و گفت اگر قرض
وی بیشتر ازین بودی باز دادی و جای شکر بودی که وی دشمن
من بود و قصد من می کرد و کافر بود و امروز بحمد الله مسلمانست و از
جمله دوستان من است بعد از آن روی باصحاب کرد و گفت بر شما باد
که جزای بدی نیکی کنند تا برخورداری یابید **حکایت** ابو جعفر
احمد بن اسد بنجاه و دو حج کرده بود و عادة وی آن بودی که در راه
حجاز همه روزه خدمت درویشان کردی و ایشانرا طعام دادی
گفت شبی در راه شام در بادیه بتوکل در منزلی فرود آمده بودم
و از جهت قسمتی که میان درویشان کم و بیش می کردم متفرق
خاطر بودم و در خاطر داشتم که ترک این کار کنم درین فکر خواب مرا
ببرد دیدم که قصرها بسیار معلق در میان هوا بود و در میان آن قصرها
دو قصر دیدم در پهلوی یکدیگر که در بلندی و بزرگی و نیکویی چون
هم بود با خود گفتم این دو قصر از آن که باشد هاتفی آواز داد که
یکی از آن محمد رسول الله است صلی الله علیه و علی آله و سلم و یکی

دیگر

گفتم

دیگر از آن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز این منزلت و مرتبه
بچه چیز یافت که در جوار رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم باشد
و قصر وی همچون قصر رسول الله بود هاتفی آواز داد که این
درجه بدان یافت که با مردمان بخوش خویی زیست کرد و صبر
و تحمل کرد از رنج و خوی بد ایشان و مکافات نکرد با ایشان بلکه
دعاء خیر کرد در حق ایشان چنانکه عادة رسول الله صلی الله علیه و سلم
بود لاجرم حق تعالی اورا در جوار پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرود
آورد و اورا این منزلت بخشید چون این خواب بدیدم از آن اندیشه که
کرده بودم استغفار کردم و همچنان خدمت درویشان می کردم
نقلست که در زمان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز یکی
از روسا گبران بود و دختری صاحب جمال داشت عیاری بر
دختر وی عاشق شد و روز و شب بی قرار بود و نه تحمل صبر داشت
و نه مجال گفتن عاقبت یاران وی از حال او واقف شدند ناچار
احوال خود بگفت یاران او گفتند هیچ غم مدار که ما چاره کار تو بسازیم
چنانکه دلخواه تو است این بگفتند و برخاستند و به پیش پدر دختر
رفتند و گفتند ای رییس بدان که فلان جوان اصلی و نسبی و شجاعتی
و نعیقی تمام دارد و دختر تو می خواهد که بزنی بوی دهی و ما باین
مصلحت آمده ایم که کرم کنی و دختر خود بزنی بوی دهی پدر دختر
چون این بشنفت گفت من دشمنی بزرگ دارم و عهد کرده ام
که هر کس که سر آن دشمن پیش من آورد دختر بوی دهم و کابین
دخترم سر وی است گفتند دشمن تو کیست و در کجا می باشد و نام

اوجیست تا برویم وسر وی پیش تو آوریم گفت در کازرون می باشد ونام
او ابواسحاق است ودین آبا واجداد ما برانداخته است واو بزرگترین دشمنی
ما هر کس که سر وی نزد من آورد این دختر بوی دهم ایشان چون این
سخن بشنیدند خرم شدند گفتند این سهل کاری باشد این قول کردند
واز پیش وی برخاستند وبیامدند واحوال با برادران بگفتند جوان عاشق
خرم شد گفت اکنون چه سازیم وچون کنیم یاری جست درمیان
ایشان بود گفت چاره آنست که ما هردو برخیزیم وسلاح برگیریم وبرویم
بکازرون واین کار تمام کنیم مرد عاشق برخاست با آن یار دیگر وسلاح
برگرفتند وعزم کازرون کردند چون به در شهر رسیدند خسته ومانده
بودند پنهان بگوشهٔ رفتند تا دمی آسایش دهند انگاه از پی کار
بروند شیخ قدس الله روحه العزیز براست احوال ایشان معلوم کرد
خادم را بخواند وگفت برو ونان وبریان وپارهٔ حلوا بیاور که یک دو
مهمان رسیده اند خادم برفت وآنرا بیاورد ودرخدمت شیخ بنهاد
شیخ قدس الله روحه العزیز برخاست وآن سفره طعام برداشت
وریسمانی محکم برگرفت وچنانکه هیچ کس از حال شیخ واقف نبود
پیش ایشان رفت وسلام کرد وبنشست وآن سفره طعام پیش
ی نهاد تا آن طعام بخورد ایشان داد چون از چیزی خوردن
فارغ شدند شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ای جوانمردان شما
چه مصلحت به اینجا آمده اید اگر شما را اینجا مصلحتی باشد با من
بگویید تا شما را مدد ویاری کنم که من مهمانان وغریبان را دوست میدارم
وپیوسته کار من آنست که ایشانرا خدمت کنم ازین نوع چندان

بگفت

بگفت که ایشانرا بوده خود کرد پس مرد عاشق یار خود گفت که
مصلحت ما آنست که راز با وی درمیان نهیم که هر آینه ما را محرمی باید
وچنین کس کمتر افتد که محرم ومعین ما باشد پس گفتند ای نیکو
نهاد بدان که ما را کاری نازک در پیش است اگر تو بتوانی که سر ما نگاه
داری وما را معاونت کنی تا از خود با تو بگوییم شیخ گفت باک مدارید
واحوال خود بگویید که من راز شما نگاه دارم ودر یاری شما بکوشم بعد از ن
آن یار گفت ای کریم نهاد بدان که این عاشق دختری صاحب جمالست
وآن دختر پدری دارد واحوال این جوان با وی بگفتیم وآن دختر
از وی خواستاری کردیم از برای این جوان پدر دختر گفت کاوین
دختر خود معین کرده ام وآن سر دشمنی است از دشمنان من که
در شهر کازرون می باشد واو را شیخ ابواسحق می گویند اگر شما سر وی
پیش من آورید این دختر از آن شماست اکنون ما بدین مصلحت آمده ایم
احوال ما اینست که گفتیم شیخ قدس الله روحه العزیز گفت این سهل کاری
باشد شما آسوده خاطر باشید که من این شیخ را چنان بدست
شما دهم که خاطر شما میخواهد لیکن باید که هرچه بگویم فرمان برید
گفتند چنین کنیم شیخ قدس الله روحه العزیز آن ریسمان بیرون
آورد ودر پیش ایشان وگفت چون راز با من درمیان نهادید نهادم
ومن خواهم که مراد شما بجویم مصلحت آنست که برخیزید ودست و پای
من بدین ریسمان محکم به بندید تا شما را از من هیچ تشویش نباشد
انگاه نشان این شیخ که شما می خواهید بدهم ایشان گفتند حاشا
که ما دست وپای تو ببندیم بعزمایی که درین چه حکمة است گفت حکمة

آنست که من از خوف خود نتوانم که نشان وی بدهم مگر آن زمان
که دست و پای خود بسته بینم ایشان برخاستند و دست و پای وی
ببستند انگاه شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ای جوانمردان ابواسحاق
اینست که پیش شما دربند است و دشمن آن گبر و جمله گبران منم
اکنون برخیزید و کار خود تمام کنید که شما از راه دور آمده اید تا ناامید
باز نگردید که هیچ کس از پیش من ناامید باز نگشته است مرد عاشق
جون این سخن بشنود روی با یار خود کرد و گفت بنگر آخر که این چه
لطف و کرم و خلق و تواضع است که این مرد راست مصرع
این چنین شخصی بکشتن کی سزاست * هر دو دست و پای شیخ بگشادند
و در دست و پای وی افتادند و بوسه بر روی وی دادند و از راه کفر باز
ایستادند و مسلمان شدند و گفتند یا شیخ ما غلام توایم تا زنده ایم از برکات
معاملات و اخلاق و کرم شیخ قدس الله روحه العزیز یکبارگی مهر آن
دختر و مهر گبر از دل وی منقطع شد و در مسلمانی ثابت قدم گشته
و از جمله صالحان و نیک مردان شد فصل و شیخ قدس الله
روحه العزیز همیشه در راحت و منفعت بندگان خدای بودی
چنانکه هر کس که او را قرضی بودی از وی بخواستی و اگر مهمی بودی
بر وی عرضه داشتی و اگر درویشی خواستی که دختر خود را بشوهر
دهد یا فرزند خود را ختنه کند هر خرجی که او را بایستی از شیخ
بخواستی و مدد و معاونت شیخ در حق مسلمانان چنان بود که هر کس
که زن خواستی شیخ برفتی و نکاح وی کردی و هر کس که بآخرت شدی
شیخ برفتی و نماز بر وی بکردی و در سر تربت تلقین وی کردندی

شیخ مبارک عبدالواحد م

نقلست

نقلست که روزی درویشی بخدمت شیخ آمد و گفت یا شیخ پنجاه
درهم ضروری قرض دارم و بخدمت تو آمده ام تا مرا یاری کنی
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت برو و در پیش این ستون بنشین
در حال شخصی بیامد و بر شیخ سلام کرد و پارهٔ جامه بسته بیاورد
و در خدمت شیخ بنهاد و گفت یا شیخ این دو سه درهم بخدمت تو
آورده ام تا از برای درویشان صرف کنی شیخ آن جامه باز کرد و آن
درویش را بخواند و بوی داد نگاه کرد و پنجاه درهم بود گفت برو
که این از برای تو آورده بودند پس گفت سبحان آن خدایی که این
قدرت اوست که خواهند از جایی برسد و دهند از جایی و من
درمیان واسطه باشم و شیخ قدس الله روحه العزیز هرگز درم
و دینار بدست نگرفتی و همه دنیا نزد همت وی پشه نبودی
و هرچه بدین شدی در حال صرف کردی نقلست که روزی
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظی فرمود در میان وعظ
گفت بخیل را هرگز فلاح نباشد و هیچ کس او را دوست ندارد پس
بر شما باد که بند بر کیسه نهید و سخی و جوانمرد باشید تا دیگران شما را
دوست دارند و بحقیقه سخا و کرم و ایثار و مروت شیخ را بود که
بعد از سی و سه سال سفرهٔ انعام وی در بر و بحر کشیده اند
و هر روز که هست در تزاید است و الحمد لله رب العالمین

باب سیزدهم

در ذکر ترتیب معاش بقعها و باغها که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز کرده است خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت

شنفتم از شیخ ابو جعفر انصاری رحمه الله علیه که گفت که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز هر روز عاشورا ترتیب معاش شصت و پنج رباط کردی
از ناحیه در خویش تا بحوم و هر چه بدید شدی به اهل آن رباطها قسمت
کردی و دو رباط خاص از آن شیخ مرشد بود یکی در شهر شابور و یکی
در دیه سیران از برای رباط شابور ده درهم دادی و از برای سیران
پنج درهم باقی رباطها دیگر ترتیب معاش ایشان هر یکی سه دراهم
دادی و در آن ایام قوت بغایت ارزان بودی چنانکه به یک درهم
خلواری گندم خریدندی و در روز عاشورا مسافران و مسکینان بسیار
همه در رباط شیخ مرشد حاضر شدندی و هر یکی را از ایشان چهار
کرده و رطلی خرما دادندی و بودی که از رحم شیخ مرشد قدس سره
نان و خرما با ایشان انداختندی و ایشان در میان صحن مسجد ایستاده
بودندی و این نان و خرما بهم بچینه از هوا گرفتندی و بودی که
در روز عاشورا قدر صد و بیست دینار یا صد و پنجاه دینار نذر بر شیخ
فتوح شدی و همه رباطها و بقعها و درویشان صرف کردی و بودی
که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ فرمودی در آن
مجلس قدر صد دینار حاصل شدی و همه به مستحقان صرف کردی
و بودی که چون شیخ قدس الله روحه العزیز وعظ فرمودی عزیزان
و درویشان برپای خاستندی و از شیخ دریوزه کردندی و شیخ از برای
ایشان از اهل مجلس چیزی طلب کردی و آنچه مقصود ایشان بودی
حاصل شدی محمد بن علی شیرازی گفت شنفتم از شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز که می فرمود که مدتی بود که آرزوی کردم که

شیخ

شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز را بخواب ببینم و نمی دیدم تا یک روز
جمعه بعد از نماز وعظ می گفتم در آخر مجلس مردی برخاست و گفت
یا شیخ من مردی شیرازی ام از همسایه شیخ کبیر و بشیراز می روم
و توشه ندارم و نفقه از بهر عیالان می خواهم من از برای وی دریوزه
کردم از حاضران و بیش از آن که مراد وی بود حاصل شد و بوی دادم
شبانگاه بخواب دیدم که در صحن نشسته بودم ناگاه در صحن گشاده
شد و پیری نورانی ضعیف اندام از در در آمد و طیلسانی بر سر گرفته
بود دانستم که شیخ کبیر است برخاستم و سلام کردم و جواب داد و مرا
در برگرفت و بنواخت و گفت خدای تعالی ترا عزیز و گرامی داراد چنانکه
همسایه من عزیز و گرامی داشتی بدانستم که آن نوازش از برکات آن بود
که مرد شیرازی را خدمت کرده بودم **فصل** خطیب امام ابوبکر
رحمة الله علیه گفت شنیدم که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز پیوسته چیزی
از برای درویشان حاصل کردی و اگر قرضی از جهت نفقه ایشان
بکردی از وطن خود بیرون شدی و از برای آن قرض خیری طلب کردی اصحاب
شیخ گفتند وقتی شیخ مرشد بدیه راهبان رفت به دریوزه از برای
قرضی که داشت و در مسجد جامع راهبان وعظ فرمود و مردمان
بسیار آنجا حاضر بودند از توانگران و غیرهم و از ایشان طلب
مواسات کرد و چیزی حاصل نشد از آنجا بیرون آمد و عزم شهر
کرد تا بر سر دو راهه رسید که طرفی راه شهر است و طرفی راه
دیه فرجون شیخ قدس الله روحه العزیز از آنجا به دیه فرجون رفت
و بر سر آب شد تا طهارت کند چون طهارت کرد وقت شام بود رفت

برباط فرجون و نماز شام کزارد جماعتی از اهل آن دیه حاضر شدند
بی آنک ایشان را بخوانند شیخ قدس الله روحه العزیز سخن آمد وایشان را
وعظ فرمود در آخر بقدر هشتاد دینار زر از ایشان حاصل شد پس
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت سبحان الله ما طلب رزق از راهبان
رزق از راهبان می کردیم و از اینجا که نی بنداشتیم خدای تعالی آن رزق
بآسانی از اینجا تقدیر کرده بود چنانک ماند بیر کرده بودیم واصحاب شیخ
گفتند بسیار بودی که درویشان به شب آرزوی طعامی کردندی حاضر
بنودی شیخ بدانستی وکسی بفرستادی تا آنچ آرزوی اصحاب بودی بیاوردندی
وبودی که شب تاریک بودی وکسی نتوانستی که بیرون رفتی شیخ بعبادة
مشغول شدی وکسی بیامدی و آنچ آرزوی اصحاب بودی بیاوردی **حکایت**
خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شنیدم از خال خود احمد بن ابرهیم
مزکانی و او از اصحاب شیخ بود گفت شبی در مزکان بخواب بودم
درخواب چنان دیدم که یکی مرا گفتی یا احمد تو اینجا بخواب باشی
و شیخ مرشد واصحاب آرزوی کسبه وخرما باشد از خواب در آمدم
و آن شب بغایت تاریک بود ورعد وبرق می جستی برخاستم
واز خانه بیرون آمدم تا بشهر کهنه رسیدم بدر دکانی بقالی رفتم و در
بکوفتم و مرا دربگشاد تا آشنایی بدادم ودر بگشود و کسبه
وخرما آرزوی بخریدم وبرفتم تا برباط شیخ مرشد رسیدم شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز دیدم که در محراب نشسته بود برفتم و سلام
کردم و گفتم یا شیخ درین نیمه شب مرا نگذاری که بخواب روم بعد از آن
قصه خواب با شیخ بگفتم شیخ گفت یا احمد اصحاب دوش خرما

خورندی

خوردندی و دوش بیافتند واین توفیق از آن تو بود پس شیخ
برخاست ودرمیان رباط آمد واصحاب را خبر داد تا بیامدند
و آن کسبه وخرما بخوردند **فصل** خطیب امام ابوبکر رحمة الله
علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هر سال بمجاوران
مکه را تفقد کردی ونقدی چند بایشان فرستادی و هر سالی که
می بود چیزی بدان می افزود چنانکه در سنه اربع وعشر واربعمایه
همیانی از صد وشش دینار و نیم زر بدست شیخ ابوبکر احمد بن
منصور التجار بایشان فرستاد ودر سنه تسع عشر همیانی از
دویست وسه و یک دینار زر بفرستاد بعد از آن بدست شیخ ابو الحسین
علی بن موسی الدینوری همیانی از دویست وچهل دینار زر فرستاد
وهم چنین هر سال بدین ترتیب بمجاوران را تفقد کردی تا آن
زمان که وفات یافت قدس الله روحه العزیز والله اعلم

باب چهاردهم در ذکر غزو که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله
که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اسلام ظاهر کرد
و آتش خانها گبران بینداخت وگبران ضعیف وعاجز شدند
ومسلمانان بر گبران غالب شدند ایشان گروه گروه می آمدند وبر
دست شیخ مسلمان می شدند بعد از آن شیخ قدس الله روحه العزیز
پیوسته مسلمانان بر غزو تحریص کردی تا چنان شد که گروهی
بسیار از اهل کازرون بخدمت شیخ آمدند وارزوی درخواستند
انک باتفاق لشکری کشند وبه غزو روند وشیخ از اصحاب خود یکی

معین کند که اسفهسلار ایشان باشد تا از حکم وی بدر نروند شیخ
قدس الله روحه العزیز قول ایشان مسموع داشت و ما را اصحاب خود
ابو عبد الله محمد بن جنید را اسفهسلار ایشان کرد بعد از آن هر روز
جمعه از برای ایشان نفقات طلب کردی چنانکه نعمتی بسیار از برای
ایشان حاصل شد شیخ محمد بن ابرهیم و بعضی از اصحاب شیخ
گفتند که آن روز جمعه که غازیان عزم غزو داشتند بیامدند سلاحها
آراسته و شیخ قدس الله روحه العزیز از برای ایشان وعظی فرمود
و ایشان را در غزو ترغیب می کرد و از شیخ با ایشان در کار بود
وجد و جهد در آن مبالغه می نمود شمشیری برهنه از دست یکی از غازیان
بستد و گرم شد و بجنبانید و بر بالا برد و بانگ بر داشت و بهیبتی تمام
گفت بآن خدایی که او را بیگانگی می پرستم که اگر این ساعت کسی
بینم که شرک بخدای می آورد بدین شمشیر سر از تن وی جدا کنم و اگر چه
هرگز کنجشکی نکشته ام چون شیخ این کلمات بهیبت بگفت
آن درگه نزدیک شیخ بود از هیبت شیخ شکافته شد چنانکه آواز
آن در همه مسجد افتاد اهل مجلس چون آن بدیدند فریاد
بر آوردند و بسیار بگریستند و جماعتی از لشکریان برخاستند و توبه
کردند چون شیخ قدس الله روحه العزیز از وعظ فارغ شد لشکریان
برخاستند و شیخ را وداع کردند و همت خواستند و برفتند به غزو
چون بلشکر کفار رسیدند مصاف دادند و دست بطبل کردند و بیکبار
حمله بردند و کافران را بشکستند و ایشان را هزیمت دادند و از عقب ایشان
برفتند و بسیاری از ایشان بکشتند و غزوی مذکور ایشان اتفاق افتاد

وغنیمت

وغنیمت و بردها بسیار برگرفتند و بسلامت مراجعت کردند و بخدمت
شیخ آمدند غنیمت یافته از برکات همت شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز هر سال ترتیب نفقات ایشان کردی و بغزو فرستادی و بهمت
مدد و معاونت ایشان کردی و هر کجا که ایشان در فرو ماندندی بفریاد ایشان
رسیدی و مدد کردی **نقلست** که شیخ قدس الله روحه العزیز یکبار
لشکر اسلام بروم فرستاده بود بجنگ کفار و نگران احوال ایشان بود
روزی ناگاه شیخ برخاست و عصا گرد سر خود می گردانید و نعره
می زد و گویی با لشکری در کار بود اصحاب آنرا مشاهده می کردند
چون از آن حالت باز آمد اصحاب از شیخ سوال کردند از آن حالت
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت درین ساعت لشکر اسلام که بروم
رفته اند در دست کافران اسیر شده بودند و مرا یاری و مدد خواندند
ایشانرا مدد و معاونت کردم اصحاب ثبت کردند که این حالت در چه
روز و چه ساعت بود چون لشکر اسلام از غزو باز آمدند اصحاب
قصه از ایشان باز پرسیدند گفتند چون ما به لشکر کفار رسیدیم و مصاف
دادیم لشکر کفار بسیار بودند و ما اندک بودیم لیکن دلاوری کردیم و با ایشان
نبردیم و جنگ می کردیم و ایشان را می کشتیم اما ایشان بسیار بودند ما را
در میان گرفتند و بیم آن بود که ما را بیکبار هلاک کنند آواز بر داشتیم
و شیخ را بمدد خواندیم ناگاه سواری دیدیم با شکوه که از مدد ما در آمد
و در پیش صف با ایستاد و شمشیر برکشید و روی بکافران نهاد
و سر و دست و پای ایشان همی انداخت و هیچ کس از کفار یارا
و مجال آن نداشتند که با وی مقاومت کنند و یک ساعت لشکر

این غزو را ام

كفار بشكست وهزيمه داد واز عقب ايشان براند واز كناره بدر رفت
وما اورا نشناختيم انكاه ما بلشكر كفار ظفر يافتيم وبسيار از ايشان بكشتيم
جون اين قصه بگفتند احتياط كردند وآن ساعت بوذ كه شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز در بام مسجد عصا بكار برده بوذ وكافران را
هزيمه داده بوذ قدس الله روحه العزيز وباقي حكايات غزو در كتاب
فردوس مرشديه مذكور است والحمد لله رب العالمين

باب ——— پانجدهم در ذكر تحت التراج وسبب ساختن كه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز آنرا بساخت

بدان رحمك الله كه جون نام وآوازه شيخ
مرشد قدس الله روحه العزيز در بسيط عالم درميان بني آدم مذكور
ومشهور شد هركجا توفيق يافته بوذ وصفت وسيرة شيخ مرشد شنيده بود
از سر صدق وارادة روي بجناب حضرة رفيعه مرشدي مي آورد جون
مي آمدند وصفت وسيرة وي مي ديدند روي بوذ ومشاهده مبارك وي
مي شدند واز بسياري الطاف واخلاق وانعام واكرام كه شيخ قدس الله
روحه العزيز با ايشان بكاري آورد جنان عاشق وي شدندي كه
يارستندي كه از پيش وي بيرون شدندي وهركس كه بخدمت وي
رسيدي صاحب دولت گشتي وهيچ كس نبوذي كه نام وي شنيدي
الا كه آرزوي ديدار وي كردي وبيامدي وذكر محامد اوصاف ومكارم اخلاق
وي درزبان همه خلايق افتاده بوذ ومحبت وارادة وي در
جمله دلها سرايت كرده بوذ محبوب حق بوذ ومعشوق خلق قدس الله
روحه العزيز در سيرت آورده اند كه جون فضايل وبزرگواري وي

درعالم

درعالم مشهور شد جماعتي از متصوفه بكوه لبنان رفتند وهمت
تن انا ابدال را دريافتند وصفت وسيرة وفضايل شيخ مرشد قدس الله
روحه العزيز با ايشان بگفتند وايشان همه بمحافظت احوال خوذ
مشغول بوذندي جون صفت شيخ بشنيدند درخاطر ايشان بگذشت
كه الحق شيخ مرشد قطب عالم بوذي بايستي كه از خلق كناره گرفتي
وبيامدي ودركوه لبنان بسر بردي وبخلق مشغول نشدي زيرا
كه اهل حق ازميان خلق كناره كرده اند تا بمحافظت اوقات وانفاس
خوذ كرده اند جون اين حكايت باهم ديگر بگفتند اتفاق كردند
كه دوتن از ايشان بيايند واحوال شيخ باز دانند ازميان ايشان
دوتن برخاستند وعزم كازرون كردند جون بكازرون رسيدند
مشام جان ايشان از نفحات غلبات اوقات حالات شيخ قدس الله
روحه معطر گشت شيخ بفراست احوال ايشان معلوم كرد خادم را
بخواند وگفت برو كه دو عزيز از راه دور آمده اند وايشانرا باعزاز
تمام بخلوة خانه من بر خادم برفت تا بايشان رسيد وسلام كرد
وانچ شيخ فرموده بوذ بگفت وايشانرا باعزازي تمام بخلوة خانه
شيخ برد تا شيخ را خبر كند ايشان باهم گفتند كه شيخ صاحب كرامات است
كه احوال ما بفراست دانسته است خادم برفت وشيخ را خبر داد
شيخ قدس الله روحه العزيز پيش ايشان رفت جون شيخ را بديدند
برخاستند وسلام كردند ودرقدم شيخ افتادند شيخ ايشانرا نوازش
بسيار فرموذ وگفت آن عزيزان كه شما را فرستاده اند جگونه اند هيچ
پيغامي بما فرستاده اند انچه فرموده اند بيايد گفت جون شيخ اين

بفرمود ایشان از فراست شیخ حیران ماندند گفتند یا شیخ آن عزیزان
ترا سلام می رسانند و بدعا قیام می نمایند و پیغامی فرستاده اند اگر
اجازت فرمایی بگوییم گفت شاید گفتند ترا پیغام کرده اند که اگر مشغول
بحق می خواهی بکوه لبنان درآی زیرا که درمیان خلق بودن محافظت
اوقات خود نتوان کرد و آمیزش با خلق کار دوستان خدای نیست
شیخ فرمود که ایشان ارباب قلوب اند و نیکو گفته اند ولیکن مرا حایلی
روی نموده است که بکوه نتوانم آمدن زیرا که حق تعالی مرا باین کار باز
داشته است که دعوت خلق کنم و ایشان را بخدای تعالی خوانم و گبران
و گمراهان را در راه دین و اسلام آورم و بحمد الله تعالی و حسن توفیقه
حق تعالی مرا وقتی داده است که گفت و شنود و دیدن خلق مرا از
حق مشغول نمی دارد و درین حال هم با حق تعالی باشم و هم با خلق
و دیدن خلق مرا حجاب نیست و کوه و دشت و صحرا و بیابان و میان خلقان
پیش من یکسانست پس گفت اگر شما پیش آن عزیزان روید سلام ما
بایشان رسانید و بگویید عجب نباشد که مرد در کوه بنشیند و بیاد حق تعالی
مشغول شود مرد باید که درمیان خلق بگوید و بشنود و بکار ایشان قیام
نماید و یک طرفة العین از یاد حق و مشاهدهٔ وی باز نماند آنگاه گفت اگر من
بکوه لبنان بودمی کجا این همه گبران مسلمان شدندی پس گفت ای
عزیزان از دیدن شما راحت یافتم و خرم شدم اگر بنشینید شما را خدمت کنم
و اگر میروید حکم شماراست گفتند یا شیخ کسی را دل دهد که از حضور تو
بیرون شود ولیکن آن عزیزان ما را فرستاده اند منتظر ما باشند
باید رفت شیخ قدس الله روحه العزیز ایشان را وداع کرد و گفت سلام ما

بآن

بآن عزیزان برسانید و بگویید تا ما را بدعا یاد می دارند ایشان روی
بنهادند و برفتند واله و حیران تا بکوه لبنان بنزد یاران خود رسیدند و احوال
شیخ همچنان که دیده بودند و شنفته همه بگفتند چون این خبر به
یاران رسانیدند گفتند ای یاران ما را رغبت آنست که برویم و باقی عمر
در خدمت و صحبت شیخ باشیم که امروز در عرصه عالم پادشاه دین
و پیشوای اهل یقین اوست و ما آنچه از یک روزه صحبت وی دیدیم
به عمرها بدان نرسیدیم بعد از آن هردو اجازت خواستند و بیامدند
بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و شیخ ایشان را بنواخت
و گوشه خاص از برای ایشان بپرداخت از پس محراب کهنه
که امروز آن موضع را زیر چراغ گویند و بدان معنی زیر چراغ گویند
که طایفه که در آنجای باشند جمله شب چراغ برافروخته باشند
و در روشنایی چراغ در زیر آن نشسته بخواندن قرآن مشغول اند
بعد از آن چون شیخ قدس الله روحه العزیز آن موضع بدست
ایشان داد هرکس که لایق صحبت ایشان بود پیش ایشان می
فرستاد و هم چنانکه شیخ قدس الله روحه العزیز آن موضع از برای
غریبان بساخت درویشان هیچ کس از اهل شهر در صحبت ایشان نباشند
و رها نکنند و اگر یکی از ایشان را فرزندی بوجود آید و بزرگ شود فرزند
وی پیش خود رها نکنند و هم بدان قاعده که آن دو تن مرد بودند
و عزب که شیخ آن موضع بایشان تسلیم کرد و ایشان هردو عزب و مجرد
بودند امروز همچنان هیچ متاهل و امرد در صحبت خود نگذارند
و هیچ نااهل در صحبت خود راه ندهند و شیخ قدس الله روحه العزیز

فرمود که این موضع هرگز از ولی خالی نباشد وصدق فراست شیخ ما
قدس الله روحه العزیز هرگز آن مقام مبارک از علی خالی نیست وهمیشه
پنجاه شصت درویش درانجا باشند که هر یکی از ولایتی آمده باشند
وشب وروز بخواندن قرآن وتحصیل علم واذکار واوراد مشغول باشند
واگر یکی از ایشان غایب شود یا وفات کند یکی دیگر بجای او باز آید واز
جمله معاملات وکرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آنست که تحقیق
عجیب وحشی اهل کوه بدان موضع برسد وبخیره عمر یک حرف نخوانده
باشد از برکات شیخ قرآن حفظ کند واز علم دین بهره مند شود وصفاء
اندرون وتزکیه ظاهر وباطن اورا کرامت کرده از معاملات شیخ قدس الله
روحه العزیز وهرکس که اورا دیده تحقیق باشد معاینه بیند که شیخ هم
چنان زنده است وجمله احوال ما می بیند ومی داند وهیچ چیز از وی
پوشیده نیست وحضور وغیبت ودور ونزدیک پیش او یکسانست
وهمچنان که بوده در کل احوال در مدد ومعاونت خلفا نست تخصیص
کسانی که از دنیا اعراض کنند واز خلق کناره گیرند ودست همت در دامن
دولت او زنند واز روی نیت خالص متابعت او کنند هیچ شک نیست
که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بمعاملتی که حق تعالی اورا داده است
کار ایشان تمام کند وآنچ مراد ومقصود ایشان باشد بر آورد **حکایة**
بنده کمینه شنفت از مخدوم حقیقی مدرس [illegible] که می گفت اگر تحقیق — شیخ الاسلام
فی المثل درچین باشد واورا مهمی پیش آید ودرخانه رود وگلیمی
بر سر خود فروگیرد وبی آنکه بزبان آورد ودرخاطر او آید وآن مهم
صادقانه بشیخ مرشد رحمه دارد وازوی طلب مدد ومعاونت کند

شیخ

شیخ قدس الله روحه العزیز از حال او واقف است وسوال
او می شنود ومهم او می داند ومدد ومعاونت وی چنان
کرد می خواهد بکند وچند حکایات دیگر که مناسب این حکایة است
در کتاب فردوس مذکور است وما از برای تخفیف این کتاب اینجا
بیاوردیم وکرامات ومعاملات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
از آفتاب روشن تر است والله اعلم

باب شانزدهم در ذکر کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

خطیب امام ابوبکر رحمه الله علیه گفت شنیدم از
محمد بن ابرهیم وبعضی از اصحاب شیخ که می گفتند روزی شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ می فرمود وابوسعید عالم حاضر
بود واو از خراسان بوده وعالم وفاضل بود چون از مجلس فارغ
شد وبحجره رفت ابوسعید عالم از عقب شیخ برفت ودر قدم شیخ
افتاد واز وی عذر می خواست وتواضعی وتضرعی تمام می نمود
چون ابوسعید از خدمت شیخ بیرون آمد اصحاب شیخ از وی پرسیدند
که سبب چگونه بود که عذر از شیخ می خواستی گفت چون شیخ وعظ
می فرمود درخاطر من بگذشت که من مردی بنفس مذکرم وخلق را
نیز وعظ می گویم وبجهد ورنج بسیار قوت خود از ایشان حاصل میکنم
وحق تعالی این شخص را جاهی بزرگ وقبولی نیکو داده است ونعمت
بسیار بروی فتوح می شود ومن خود را در علم فاضلتر از شیخ می دیدم
که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نظر بآن قندیل کرد که در برابر
وی آویخته بود وگفت ای حاضران بنگرید که آب وروغن بزبان

حال با هم دیگر مقالت آب با روغن می گوید که من از تو عزیزتر و فاضلترم
و همه بمن محتاج اند چون است که تو بر سر من نشسته و بر بالای من
مقام داری روغن جواب او باز می دهد و می گوید چنین است
که تو می گویی ولیکن من رنجها بسیار دیده ام که تو ندیده از درودن
و خرد کردن و کوفتن و آتش دیدن و در زیر سنگ گران افشرده
شدن بعد ازین همه سختیها این زمان می سوزم و دیگران را روشنایی
می بخشم ازین سبب بر بالای تو مقام دارم چون شیخ قدس الله روحه
العزیز این تمثیل و اشارت بفرمود بدانستم که او از حال اندرون من
خبر باز می دهد این عذر ازان جهت خواستم **حکایة** مروی
ابو عبد الله محمد بن احمد گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
اصحاب خود را وصیت کرده بود که چون بنزدیک خویشان روید
و طعامی پیش شما آورند آنرا بی حضور یاران مخورید من هر
روز آدینه بعد از نماز از شیخ اجازة می خواستم و پیش مادر می رفتم
و بسیار بودی که طعامی ~~پیش شما آوردند آنرا بی حضور یاران مخورید~~
~~من هر روز آدینه بعد از نماز از شیخ اجازة می خواستم و پیش مادر~~
~~می رفتم و بسیار بودی~~ که طعامی پیش من آوردی و من آنرا منع
کردمی از برای وصیتی که شیخ کرده بود تا یک روز آدینه پیش مادر
رفتم و خرمایی چند پیش من آورد و گفت بخور و من نمی خوردم
و مادر الحاح می نمود عاقبة اولا از وصیت شیخ خبر کردم مادر گفت
از برای خاطر مادر یک خرما ازان (بخور) بخوردم در حال کراهیتی و ظلمتی در
دل یافتم و هیچ خرما دیگر نخوردم چون بخدمت شیخ آمدم سلام کردم شیخ

قدس الله

قدس الله روحه العزیز فرمود که نزد مادر چه خوردی گفتم هیچ نخوردم
شیخ روی بمن کرد و تیز در من نگریست و گفت یک خرما نخوردی
چون شیخ قدس الله روحه العزیز این بگفت مرا هیبتی از وی در
دل آمد و بدانستم که شیخ صاحب کرامات است و هیچ چیز از وی
پوشیده نیست و استغفار کردم و بعد ازان بی حضور اصحاب چیزی
نخوردم **حکایت** زید بن علی گفت شنیدم از ابو عمر حزم بن
مرجب که می گفت روزی از خدمت شیخ اجازة خواستم و بدیه
ماهیان رفتم من تباهجی پخته بودند و پیش من (آوردند) و گفتند با ما موافقة
خویشان کن و پاره ازین بخور من متحیر شدم میان دو فرمان که شیخ
فرموده بود یکی آنکه گفته بود که هیچ چیز بی اصحاب مخورید دیگر آنکه
فرموده بود که آزار خویشان مجویید چون خویشان مبالغه می نمودند
من از برای دل ایشان پاره ازان تباهج بخوردم چون برباط آمدم اتفاق
افتاد که میان من و اصحاب ماجرایی برفت و جرم و گناه بر من ثابت
شد برهنه شدم الا شلوار که در پای داشتم و در رفیعگاه درویشان
بایستادم بعذر خواستن و استغفار کردن و این حال بعد از نماز خفتن
بود در آن زمان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از نماز خفتن
فارغ شده بود و بحجره خود می رفت شیخ بر در (آن) خانه آمد که من در آنجا
ایستاده بودم و آن خانه در کنار کاه دهلیز رباط بود چون مرا بدید
که برهنه ایستاده بودم گفت یا عمر بقیه بود که شکال تو تنقیه کرد
بعینه تباهج بود که بی اصحاب خوردی و خلاف فرمان ما کردی
که کار تو تباه کرد من خجل شدم و عرق از من روانه شد از هیبت

خویشان م

وفراست شیخ قدس الله روحه العزیز حکایت دربصره مردی بود
واورا یحیی بن حسن گفتندی وفضل وکرامات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بسیار بشنیده بود برخاست وبکازرون آمد از بهر زیارت
شیخ در پیش ایستاده بود ونماز بامداد بامامت می گزارد وسورتی از
مفصل می خواند درخواندن آن سهوی بکرد آن شخص با خود گفت دریغ که
سعی من ضایع شد که از راه دور به زیارت کسی آمدهام که سورهٔ از مفصل
راست نمی داند خواند یحیی گفت چون شیخ از نماز فارغ شد مرا نزدیک
خود خواند برفتم وسلام کردم شیخ قدس الله روحه العزیز دست من بگرفت
وگفت مثل ما یعنی بنی آدم از سهو خالی نباشد یحیی گفت از آن اندیشه
توبه کردم ودانستم که فضیلت وکرامت شیخ بیش از آنست که من دانستم

حکایت قاضی ابو القاسم محمد بن حسین جرهی گفت شنیدم
از قاضی ابو الفوارس هبة الله بن محمد طاهری که گفت وقتی قصد زیارت
شیخ مرشد کردم در راه دو مرد با من موافقت کردند یکی گفت من
قرض دارم وعیال دارم می آیم تا شیخ مرا چیزی دهد تا به قرض دهم
آن یکی دیگر گفت من پسری دارم می آیم تا شیخ مرا چیزی دهد تا اورا
ختنه کنم چون بکازرون رسیدیم روز جمعه بود بعد از نماز شیخ
قدس الله روحه العزیز در منبر بود ووعظی فرمود ما در برابر شیخ نشستیم
شیخ در میان سخن روی بما کرد وگفت هیچ مزدی وثوابی ومنتی
نباشد آن کس را که گوید من بزیارت ابراهیم بشهریار می آیم تا مرا چیزی دهد که
بقرض دهم یا پسر را ختنه کنم بلکه مزد وثواب آن کس را بود که
از بهر خدای تعالی مرا زیارت کند نه از برای سود دنیاوی یا آز زر

مرا

هوای نفس چون ما این سخن بشنیدیم متحیر شدیم از فراست شیخ
ودانستیم که شیخ صاحب کرامات است که از نیت واندیشه ما خبر باز
می دهد وقاضی ابو الفوارس گفت دران زمان که شیخ این سخن
می فرمود جزوی از قرآن در دست داشت پس بران نهاد وگفت
بحق آن خدای که این کلام وی است که هرچه حق تعالی درین کتاب
فرموده است که بکنید بکردم وهرچه درین کتاب فرموده است که
مکنید نکردم چون شیخ این بفرمود من با خود گفتم که خدای تعالی
درین کتاب فرموده است که نکاح بکنید وشیخ آنرا نکرده این چه
می گوید وگفت یا قاضی نکاح خواستن رغبة است که نهاده اند اگر خواهند
بکنند واگر نخواهند نکنند واگر پیش من زنی از ستونی تفاوت بودی
نکاح کردمی حکایت شیخ ابو جعفر اصفهانی رحمة الله علیه
گفت روزی امیر ابو الفضل دیلمی بخدمت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز آمد وزیارت کرد وشیخ قدس الله روحه العزیز اورا
نصیحت فرمود وگفت توبه کن از خمر خوردن گفت یا شیخ امکان
ندارد که مرا بگذارند که خمر نخورم از آن که من ندیم فخر الملک ام وبا وی
معاشرت می کنم وزیران وی وی را نمی شنوند بدان که من ترک
خمر کنم وایشان خود نگذارند شیخ قدس الله روحه العزیز گفت تو از
خمر خوردن توبه کن بر دست من وچون در مجلس ایشان حاضر
شوی وخمر بر تو عرضه کنند مرا یاد کن وبنگر تا چه بینی که من نگذارم
که خمر خوری خورد هند امیر ابو الفضل قول شیخ بقبول فرمود
وتوبه کرد از خمر خوردن پس امیر ابو الفضل گفت بعد از مدتی اتفاق

افتاذ و درخذمت فخر الملک حاضر شذم فخر الملک حاضر شذم فخر الملک
بفرموذ تا چنان که عادة است ترتیب بنهاد مجلس شراب کنند برفتند
و مطربان خوش نوا و شاهدان شیرین لقا بیاوردند و شمعها برافروختند
و عودی سوختند و جامهای حلبی پر از شراب کردند و در میان
نهاذند و بزمی ملوکانه بیاراستند چون همه ترتیبی بکردند من
با خوذ گفتم که ازین مجلس چگونه خلاص یابم و این صورة بچه خبر
از خوذ دفع کنم درین اندیشه سخن شیخ مرا یاذ آمد گفتم یا شیخ
کجایی وقت معاونت کردن است که مرا ازین شغل برهانی
درین اندیشه بوذم که گربهٔ سهمگین بیامذ و در آن میان مجلس جست
و در آن ظرفها شراب افتاذ و همه را خرد بشکست و خمرها بریخت
اهل مجلس همه مضطرب بماندند و هیچ کس را یارا و مجال آن نداشتند
که دفع آن گربه کنند تا هرچه می خواست بکرد و برفت مجلسیان
چون آن حال بدیذند متحیر شذند و گریستن بر من افتاذ
فخر الملک گفت چرا گریه می کنی قصه شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز با وی بگفتم در باب توبه کردن بر دست شیخ فخر الملک
گفت برخیز و برو و بر توبهٔ خوذ می باش و ما را به کار خوذ رها کن
انگاه همهٔ ارکان مملکت متحیر شذند از کرامات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز **حکایت** احمد بن علی و بعضی از اصحاب شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز گفتند سالی بوذ که باران نمی آمد شیخ مرشد
قدس الله سره برخاست و با اصحاب بدعاء باران رفتند شیخ دعا میکرد
و ما دعای کردیم ابری پدید شد لیکن باران ازان نیامذ چون سه روز

بگذشت

بگذشت شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ما چیزی ظاهر کردیم و خدای
تعالی چیزی ظاهر کرد ما دعایی بصورة کردیم بی معنی حق تعالی
ابری بفرستاذ بی باران پس شیخ برخاست و ردا بر گردن خوذ
کرد و بر سر خوذ می زذ وی گفت این همه بشومی گناهان
منست و گریه و زاری و تضرع می کرد در حال ابری پدید آمد و باران
بسیار بیارید و سالی فراخ و پرنعمت شد از برکات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز **حکایت** محمد بن علی شیرازی گفت وقتی شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز بشهر شاپور بوذ شبی برخاست
تا اوراد بجای آورد آب وضو پیش وی بردم شیخ بوضو ساختن مشغول
شد چون پای می شست گفت یا محمد گفتم لبیک گفت آن
دوست ما در گذشت گفتم یا شیخ ترا دوست بسیار اند کدام می گویی
گفت هداف بن بیلوج که امیر نوح است من آن نگاه داشتم
که در چه شب بوذ انگاه شیخ مرشد گفت که این سخن که شنیدی
فاش مگردان که بعد ازین روشن شوذ بعد ازان خبر مرگ
وی بکازرون آوردند احوال باز دانستم هم دران وقت که
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده بوذ وفات کرده
بوذ **حکایة** اصحاب شیخ گفتند وقتی مردی جهود
بیامذ برباط شیخ و دین خوذ پوشیده می داشت و در پس
ستونها نشستی شیخ قدس الله روحه العزیز می فرموذ تا هر
بامداد و شب سفره طعام پیش وی می بردند مدتی همچنین
بنشست که هیچ کس از حال وی واقف نشد پس روزی بحضرة

شیخ آمد واجازة خواست که برود شیخ قدس الله روحه العزیز اورا گفت
ای یهودی جرا بی روی باری ازما هیج تقصیری ندیذی وجایت خوش
بوذ یهودی ازفراست شیخ متحیر بماند بس گفت یا شیخ جون می دانستی
که من یهودیم این همه اعزاز واکرام با من جرا کردی شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت ای یهودی هیج سری نباشد که دو گرده نان نیرزد

حکایة ابوالحسن خورشید ماه گفت وقتی من بابکی دوستی
داشتم وباوی وضع نهاذه بوذم که شب نیمهٔ ماه شعبان درمسجد جامع
مرشدی بهم رسیم جون شب نیمهٔ ماه شعبان بیامذ برخاستم ما ازبرای
آن میعاد بطلب وی رفتم بمسجد جامع مرشدی تا اورا به بینم جندانکه
بگردیدم اورا ندیدم وآن شب مسجد بقنادیل وجراغهای بسیار آراسته
بوذند جنان که عادة است وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن
شب وعظ می فرموذ برفتم تا سخن شیخ بشنوم درحال که برسیدم
شیخ فرموذ که امشب مردم برسه گروه اند گروهی حاضر شده اند
ازبهر نماز ودعا تا شب زنده دارند ازبرای خدای تعالی وگروهی حاضر
شده اند ازبهر تماشاء خلق وقنادیل وجراغها وگروهی حاضر شده اند
ازبرای هواء نفسانی ومراد دنیاوی وازایشان کس باشد که حاضر
شده است ازبرای دوست خود تا اینجا بهم رسند نه ازبرای خدای تعالی
ونه ازبرای طاعت وعبادة جون شیخ قدس الله روحه العزیز این
کلمات بفرموذ متحیر بماندم ازفراست شیخ درحق ضمیر من بس
گفت خوشا آنکسی که اینجا حاضر شوذ به دل وجان ازبرای رضای
رحمان نه ازبرای متابعت نفس وشیطان وخوشا آنکسی که اینجا حاضر

شوذ

شوذ ازبرای حق نه ازبرای نظارهٔ خلق **حکایة** محمد بن البزج
شهجور گفت وقتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بمصلحتی بکازرون
رفته بوذ باغبان برجنانهٔ کند درباز کردیذن علی بن فضل دو سه درهم
بشیخ داذ وگفت این را ازبرای اهل رباط بجیزی بده شیخ قدس الله
روحه العزیز آن درهم به محمد بازیار وعبدالله بازیار بداذ وگفت این را برویدم
ازبرای درویشان برطب بدهید وبیاورید ایشان بطلب رطب رفتند
وشیخ قدس الله روحه العزیز برباط آمد درحال شخصی بیامد وطاسی عسل
بخدمت شیخ آورد وبنهاذ شیخ برخاست وبدست مبارک خوذ هریکی را از
اصحاب هفت لقمه ازان عسل می داذ درین حال محمد بازیار وعبدالله
بازیار هردو بیامدند ورطب بیاوردند وبنهاذند شیخ هفت لقمه عسل
ازان بمحمد بازیار داذ وهیج به عبدالله نداذ اصحاب گفتند یا شیخ
عسل بعبدالله نداذی شیخ هیج جواب نداذ جون شیخ ازان
قسمت فارغ شد اصحاب گفتند یا شیخ ازجه سبب هیج بعبدالله
بازیار نداذی گفت اگر عبدالله بپرسد بگویم واگر نپرسد نباید گفت
اصحاب گفتند یا عبدالله بپرس ازخدمت تا این علت بمن جا تو
بگوید وفایده یابیم عبدالله بپرسید شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
ازان جهت ترا هفت لقمه عسل نداذم که دران زمان که رطب گرفتی
آزان بخوردی بی اجازة وحضور درویشان جون شیخ قدس الله
روحه العزیز این فراست بفرموذ اصحاب فریاذ برآوردند وبسیار
بگریستند بعد ازان عبدالله بتقصیر خوذ معترف شد که هفت
رطب ازان خورده بوذ وبغرامت بایستاذ واصحاب همه متحیر

بماندند از کرامات شیخ قدس الله روحه العزیز حکایت عیسی
بن بندار گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که می گفت من
هرگز هیچ کس را دشنام نداده ام و دعاء بد نکرده ام الا یکبار و این چنان
بود که وقتی طعامی پیش من آوردند چون دست دراز کردم تا آنرا بخورم
گربهٔ پیش من نشسته بود بجست و دست من سخت بخایید اورا گفتم
بزبان کازرونی که نَوَشْتَه وَنَمانَه یعنی زندگانی مرا بیش ازین مباد
آن گربه در حال از پیش من برفت و در چاه رباط افتاد و بمرد بعد از آن توبه
کردم که دیگر هیچ کسی را دشنام ندهم و دعاء بد نکنم حکایت شیخ
ابوجعفر انصاری گفت بامدادی در خدمت شیخ بودیم و درس قرآن
به دور می خواندیم چون از ختم قرآن فارغ شدیم شیخ دعا فرمود
بعد از آن در سخن آمد و فواید می فرمود در میان سخن گفت عجب
دارم از کسی که جامهٔ پاک دارد می رود و به رنگرز می دهد و ده درم
مزد آن می دهد تا رنگ آن کند و حال آنست که رنگ نیل تصرف
سلطانست و در آن شبهت است و در آن دم که شیخ این سخن می فرمود
بر سر وی طیلسانی بود که بعضی از آن به نیل رنگ کرده بودند در آن
ساعت فقیه ابوالحسین کازرونی حاضر بود گفت در خاطر من بگذشت
که این سخن می فرماید و طیلسان وی به نیل رنگ کرده اند این را چگونه دانیم
شیخ قدس الله روحه العزیز روی بمن کرد و گفت یا ابوالحسین رنگ طیلسان
من از آن نیل حلال است که از کرمان بمن فرستاده اند بدست ابوالقاسم
درعی این بگفت و باز سر سخن شد با خود گفتم سزاوار نباشد که کسی
با این شیخ معارضه کند زیرا که وی صاحب کرامات است حق تعالی

اورا

اورا بر اسرار باطن خلق اطلاع داده است و فراست می داند و می
بیند آنچ از دیگران پوشیده است حکایت خطیب امام عبدالله
و بعضی از اصحاب شیخ گفتند وقتی حسن بن شهریار که برادر شیخ
مرشد قدس سره بود دو دختر یکبار بوجود آمد نام یکی سارهٔ نهاد
و نام یکی دیگر مریم شیخ قدس الله روحه العزیز بخانهٔ برادر خود رفت
از برای تهنیت چادر از روی ساره برگرفت و گفت این امیرهٔ
زنان است و چادر از روی مریم برگرفت و گفت این مسکینهٔ خدای
تعالی است و فراست شیخ در حق هر دو راست شد چنانکه ساره
در تجمل چنان شد که اورا هفده کنیزک بود و خدمتکار بسیار و نعمت
و اسباب و معاش فراوان و مریم درویش بود و زندگانی بدرویشی
و مسکینی و قوت الیوم بسر بردی و امروز فرزندان ایشان همچنان اند
انصدق فراست شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز حکایة
محمد بن داود جهرمی گفت وقتی عزم زیارت شیخ مرشد کردم
با دو تن دیگر اول رسیدیم جوانی بما رسید و بپرسید که عزم کجا دارید
احوال بگفتیم گفت من نیز با شما بیایم و زیارت شیخ کنم در راه که می
آمدیم آن جوان گفت من می شنوم که شیخ انبارها غله دارد و معاش
بروی فراخ است و مردم نذورات بسیار بوی می برند و این سخن
از سر تصرف و انکار می گفت اورا گفتم چنین مگوی که شیخ را
خرج بسیار بکار می باید و اهل رباط از درویشان و مسافران و مقیمان
بسیارانند چون بخدمت شیخ رسیدیم و سلام کردیم شیخ جواب
سلام باز داد و در روی من تبسم کرد پس روی بدان جوان کرد

وكفت اي جوان اكر خادمي از خادمان درويشان را هزار دينار زر سكه باشد
نزديكتر است ازخواري كه ديناري زر درجيب وي باشد آن جوان كه
ديناري زر درجيب داشت وفراموش كرده بود تا آن زمان كه شيخ
ياد وي آورد بعد از آن دست درجيب كرد وآن ديناري زر بيرون
آورد ودرخدمت شيخ بنهاد ودرقدم شيخ افتاد وكفت يا شيخ توبه
كردم مرا عفو كن ازآنچ درحق تو انديشيدم كه آن حديث نفساني بود
جون ازخدمت شيخ بيرون آمديم آن جوان از فراست شيخ مي لرزيد
وي كفت ندانستم كه منزلت شيخ بدين بزركيست كه حضور وغيب
پيش وي يكسانست وهيچ جيز بروي پوشيده نيست قدس الله
روحه العزيز **حكايت** ابو القاسم خياط كفت درمحلهٔ مصلي
كازروني پير زني بود وكاوي داشت كه شير بسيار دادي وآن شير
مي فروختي ونفقات وي از آن بودي از قضا آن كاو شير خويش
خوردن آموخت وآن پيره زن فرومانده شد برفت وزنبيلي دركردن
آن كاو كرد تا مكر شير خود نخورد هيچ سود نداشت اتفاق يك روز
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در آن محلت مي كذشت آن پير
زن را خبر شد برخاست وآن كاو را بركرفت وبر سر راه شيخ آورد وحال
بكفت شيخ قدس الله روحه العزيز دست مبارك خود بر سر آن
كاو بماليد وكفت يا كاو بعد ازين شير خود مخور كه معول اين پير
زن بر شير تواست وازين پس دركار او خيانه مكن وفرمان بردار
باش بعد از آن آن كاو هركز شير خود نخورد وشير بسيار دادي
از بركات نفس شيخ قدس الله روحه العزيز **حكايت** ابرهيم مهر عابد

كفت

كفت وقتي شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز محمد بن دهزور
مايابي پيش امير هداف بن پدوج فرستاد ونامهٔ بوي داد تا پيش
وي برد وجواب بان آورد جون برفت ونامهٔ شيخ برد وجواب
آن بستد امير هداف اورا صد درهم بداد ومحمد قبول نمي كرد
امير مبالغه مي كرد كه اين دراهم از جايي حلال است قبول كن محمد آن
درهم بستد وعزم كازرون كرد جون بنزديك شهر رسيد شيخ قدس الله
روحه العزيز كسي كه حاضر بود بيرون فرستاد وكفت برو ونامه از محمد
دهزور بستان ما ورا مكذار كه درمسجد آيد كه با وي هديهٔ امير
هداف پدوج است اصحاب كه حاضر بودند شفاعت كردند از
بهر وي تا شيخ اجازت فرمايد ازين تقدير كه او در آيد ونامه برساند يكي
از اصحاب برفت واحوال محمد دهزور بكفت محمد بخدمت شيخ آمد
وسلام كرد ونامهٔ امير برسانيد وآن صد درهم بياورد وپيش شيخ
بنهاد شيخ قدس الله روحه العزيز احمد ترك بخواند وآن صد
درهم بوي داد وكفت برو واين صد درهم با امير هداف برسان
وبكوي كه ميان من وتو برادري ودوستي از براي خداي تعالى است
سزاوار نباشد كه جيزي دنياوي درميان آوريم ما ميخواهيم كه
آن دوستي از براي خداي تعالى بماند بعد از آن شيخ قدس الله
روحه العزيز محمد بن دهزور از خود دور كرد ويك سال با وي
سخن نكفت كفارت آنك هديه امير قبول كرده بود بعد از آن اصحاب
از بهر وي شفاعت كردند انكاه اورا قبول كرد **حكايت**
خطيب امام عبد السلام كفت اسفهسالار علي بن ابا منصور

که اسفهسالار غازیان بوذ گاه گاه بزیارت شیخ آمذی روزی بیامذ
وشیخ را زیارت کرد چون باز می گشت شیخ قدس الله روحه العزیز
تا میان صحن مسجد باوی بیامذ چون وی برفت شیخ در قفای
وی می نگریست وی گفت علی بن بامنصور برفت که دیگر پیش ما
باز نیایذ علی بن بامنصور چون بوطن خوذ رفت بعد از آن رنجور
شذ ودران رنجوری وفات یافت وحال همچنان بوذ که شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز فرموده بوذ **حکایت** اصحاب
مرشدی گفتند وقت بهار روزی شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز با جمعی مریدان بصحرا رفته بوذ چون وقت چاشت بر سید
شیخ مرشد نماز چاشت بگزارد واز برای قیلوله دمی بخفت اصحاب از
پیش شیخ پارهٔ دورتر شذند ومترصد شیخ می بوذند ناگاه
دیذند که ماری سیاه بیامذ وشاخی نرگس در دهان گرفته بوذ
بیاورد وبر سینه شیخ نهاذ پیش دماغ شیخ ودیگر باز برفت وشاخی دیگر
بیاورد همچنین می رفت ومی آورد تا دستهٔ نرگس بیاورد
واصحاب نشسته بوذند ومشاهده آن می کردند تا شیخ از خواب
در آمذ وآن نرگس دید روی باصحاب کرد وگفت این نرگس کی
آورده است که من هرگز بدین خوش بویی ندیذه ام اصحاب
احوال بگفتند شیخ قدس الله روحه العزیز فرموذ که هر کس که خدای را
دوست دارذ همه موجودات او را دوست دارند به یقین
حکایت محمد بن احمد وبعضی اصحاب مرشدی گفتند
روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ می فرموذ وما حاضر

بوذیم

بوذیم تا گاه کنجشکی بیامذ وبر سر دست شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بنشست شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ای
حاضران می دانید که این کنجشک چرا از میان همه بیامذ وبر سر
دست من بنشست زیرا که می داند که من او را نکشم ونیازارم ونخورم
پس گفت یا کنجشک مترس که ترا نیازارم ورها نکنم که کسی ترا بیازارد
این بفرموذ وکنجشک رها کرد وحاضران بسیار بگریستند وبروایتی
دیگر گویند که شیخ فرموذ که این کنجشک آمذه است که سخن خدای
ورسول شنوذ **حکایة** ابو الحسن علی بن احمد شیرازی
وابو غالب ابرهیم بن علی رحمه الله علیهما گفتند شنفتم از امام ابو اسحق
ابرهیم بن علی فیروزآباذی رحمه الله علیه که می گفت ایزد حق
تعالی مرا داده است از علم وفضل ومنزلت این همه از
برکات شیخ مرشد است واین دولت بذان یافتم که چون
خواستم که به بغداذ روم بطلب علم عزم زیارت شیخ مرشد کردم
چون خواستم که به بغداذ روم بطلب علم عزم زیارت شیخ مرشد
کردم چون بخذمت شیخ رسیذم وزیارت کردم همت ومدد خواستم
وگفتم یا شیخ می خواهم که به بغداذ روم بطلب علم مرا یاری کن شیخ
قدس الله روحه العزیز فرموذ که بنشین تا روز جمعه که وعظ
گویم ودر آخر مجلس ترا دعا کنم تا حق تعالی ترا به نهایت مقصود برساند
من بنشستم تا روز جمعه که شیخ مرشد بعد از نماز بکرسی شذ
ووعظ آغاز کرد چون مجلس بآخر رسیذ فرموذ که ای حاضران
این جوان به بغداذ می روذ بطلب علم ودعا وهمت از ما طلبیذه است

اکنون من دعا کنم و شما آمین گویید تا مراد وی برآید بعد از آن شیخ قدس الله
روحه العزیز دست برداشت و گفت اللّٰهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّينِ
وَاجْعَلْهُ إِمَامًا لِلْمُسْلِمِينَ شیخ دعا فرمود و قوم آمین بگفتند
آنگاه باجازت شیخ ببغداد رفتم و بتحصیل علم مشغول شدم حق تعالی
و تقدس در علم بر من بگشود از برکات دعاء شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز **حکایت** حسان بن مهدی و احمد بن حسین کلابکانی
گفتند روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ می فرمود
ناگاه آهویی از در مسجد درآمد و بر همه اهل مسجد درآمد
و بر همه اهل مسجد بگذشت و بخدمت شیخ مرشد رفت و پیش
کرسی شیخ بایستاد شیخ قدس الله روحه العزیز دست مبارک بر
سر آن آهوی مالید و می گفت این آهو بجایی امن آمده است
خانگک حیوان بحرم کعبه روند از بیم ایمن و بروایتی دیگر گویند که
سگی از قفای وی آمده بود تا در مسجد مرشدی پس شیخ قدس الله
روحه العزیز دست برداشت و گفت الهی چنانکه حرم کعبه را
خانهٔ امن کردی و گفتی وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا همچنین هر کسی
از بندگان تو که او را از کسی رنجی باشد و پناه درین بقعه آورد
او را ایمن گردان و محفوظ دار پس شیخ قدس الله روحه العزیز
روی بعبدالله جلی کرد و گفت یا عبدالله برخیز و این آهو برگیر
و او را بصحرا بر و رها کن تا برود و هیچ کس رنجش ندهد
عبدالله برخاست و گوش آن آهو بگرفت و بصحرا برد و رها کرد
تا امروز از برکات دعاء شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز چنانست که

هرکس

هر کس که او را رنجی باشد از دیگری و پناه بدان بقعه شریفه
برد حق تعالی او را ایمن گرداند چنانکه تا وی در آن بقعه شریفه
بود هیچ کس را مجال آن نباشد که قصد وی کند و از جمله
معاملات و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آنست که
از آن روز باز که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن آهو ایمن
گردانید و بدست عبدالله جلی سپرد تا او را نگاه دارد تا کسی
قصد وی نکند جمله گوسفندان که در حوالی کازرون باشند هر بامداد
هر یکی از خانها خود بیرون آیند و بصحرا روند و بی شبانی که ایشان را
نگاه دارد چرا کنند و شبانگاه هر یکی بموضع خود باز روند و از همه آفتی ایمن
باشند از برکات دعاء شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و اگر بی
راهی نداند و پنهان قصد گوسفندی از آن کند به عن قریب حق
تعالی او را رسوا کند و پرده وی بدرد و این معنی در همه فارس
مشهور است از معاملات و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایت ابوالعباس بن فضل گوید در زمان شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز پیرزنی قصد زیارت شیخ کرد چون بکازرون
آمد پیغام بخدمت شیخ فرستاد که از برای زیارت تو از راه دور
آمده ام و می خواهم که ترا در خلوت ببینم و از تو مسئله بپرسم شیخ قدس الله
روحه العزیز جواب وی باز فرستاد و گفت هم اینجا که هستی می باش
و با خلوت با من حاضر مباش که شیطان زنده است و مرده نیست اما آن
مسئله که میخواهی که از من بپرسی صبر کن تا روز جمعه اگر گویم باشد که
خدای تعالی جواب مسئله تو بر زبان من براند و مراد تو حاصل

کرداند پس آن پیر زن بنشست تا روز جمعه که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بکرسی شد و وعظ آغاز کرد حق تعالی جواب مسئله
وی بر زبان مبارک شیخ براند و مراد وی حاصل شد بعد از آن
پیر زن یکی بخدمت شیخ فرستاد و گفت جواب مسئله من بر زبان
مبارک شیخ برفت و مراد من حاصل شد اکنون بازی کردم
که بوطن خود روم مرا دعایی یاذ بی دار جمعی از اصحاب شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز گفتند بسیار بودی که در خاطرها
ما چیزها بگذشتی که از خدمت شیخ آن را سوال کنیم وی ابتدا ما
از خدمت وی آن را بار سیدی شیخ قدس الله روحه العزیز جواب
آن چنانک التماس ما بودی بتمامی با ما بگفتی محمد بن ابرهیم
کویک سوال کردند از شیخ مرشد که کرامات تو چیست شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت کرامات هر کسی آنست که حق تعالی چیزی
بر دست آنکس بی برآید که بر دست دیگران نمی آید آن کرامات
وی باشد و این معنی خاص شیخ را بود که کارها از دست وی
برمی آمد که دیگران از آن عاجز بودند و امروز همچنان با ضعاف
کرامات و معاملات وی در عرصه عالم میان بنی آدم مشهور است
این مقدار از کرامات شیخ از برای تبرک درینجا یاذ کرده
شد باقی در کتاب فردوس المرشدیه مکتوبست وبالله التوفیق

باب هفدهم

در ذکر مبادی وعظ که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
فرموده و نکتها و اشارات که در اثناء وعظ بر زبان مبارک

وی

وی دفعه و دعوات که فرموده خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه
گفت عادت بودی که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در اول مجلس
بخواندی وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ تا آخر آیه
پس برخواندی وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ
تا آخر آیه پس برخواندی وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ
الْفَقِيرَ و در آخر دعا خواندی أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ
و بودی که بعد از آن این دعا خواندی یَا مُنْقِذَ الْغَرْقَى یَا مُنْجِيَ
الْهَلْكَى یَا صَاحِبَ كُلِّ نَجْوَى یَا مُنْتَهَى كُلِّ شَكْوَى یَا مُحْسِنُ
یَا مُجْمِلُ یَا أَوَّلُ یَا آخِرُ یَا ظَاهِرُ یَا بَاطِنُ یَا فَارِجَ الْهَمِّ
یَا كَاشِفَ الْغَمِّ **حکایة** خطیب امام ابوبکر رحمه الله علیه
گفت شنیدم از حسن بن علی زیدکی و او از مریدان شیخ بود
که گفت من هر روز جمعه می رفتم بمسجد جامع شهر کهنه و نماز می
گزاردیم و شیخ را می گفتم تا از برای حاضران وعظ فرماید و شیخ خود
سخن می فرمود و من همیشه برین ایستاده بودم و با خدمت شیخ می گفتم
تا آن زمان که اجابت فرمود بعد از آن هر روز جمعه چون از نماز
فارغ شدی همچنان که نشسته و هر روز آدینه که می آمد جماعت
مجلس زیادت می شدند و شیخ در پس ستونها نشستی و وعظ
فرمودی علی بن مودویه یا مریکانی گفت اول بار که شیخ
در مسجد جامع شهر کهنه وعظ فرمود من نشسته بودم
با شش تن دیگر و اول سخنی که شیخ فرمود این بود
که دست بر سنگی نهاد که نزدیک وی بود و گفت ای حاضران

بود [illegible]
فرمود

این چیست گفتند سنگ گفت ببایند که دلها منافقان ازین سنگ
سخت تر است وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هر روز جمعه
وعظ می فرمودی وقصه گویان می آمدند ودر برابر شیخ می ایستادند
وقصه می گفتند وبانگ بر می داشتند از برای آنکه تا شیخ وعظ
نگوید ومردم گوش بایشان کنند شیخ قدس الله روحه العزیز
بمعارضه ایشان ننشست بعد از آن مسجد زیرتر نقل کرد ومردم
جمع می شدند وشیخ آنجا وعظ می فرمود قصه گویان دیگر رها نکردند
که شیخ آنجا وعظ گوید پس شیخ قدس الله روحه العزیز با آن جماعت
که در مجلس حاضر بودند گفت ای عزیزان من مردی درویشم
وشما درویشانید پس هر کس از شما که رغبت دارد بسخن من دیگر
من روز جمعه در بورد کازرون حاضر شود که دیگر آنجا وعظ نخواهم
گفت آن جماعت گفتند ما همه منتظر آدینه بودیم که زود بباید از
بس که رغبت داشتیم بحضور مبارک شیخ واستماع سخن و ب
و بعد از آن شیخ قدس الله روحه العزیز هر روز جمعه بعد از نماز
در مسجد جامع مرشدی وعظ فرمودی والله التوفیق

فصل در کلماتی که در مجلس بر زبان مبارک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفته

امام ابو جعفر انصاری رحمه الله علیه گفت روزی شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز وعظ می فرمود درمیان مجلس گفت
موسی علیه السلام عصا بر دریا زد ودریا بشکافت وقعر دریا پدید
آمد ودوازده راه پیدا شد ودوازده گروه از بنی اسرائیل که بودند

هر گروهی

هر گروهی از لشکر وی براهی از آن برفتند چنانکه مشهور است وهمان
عصا در بیابان بر سنگ زد ودوازده چشمه آب پدید آمد تا هر گروهی
از لشکر وی چشمهٔ آب باشد پس گفت سبحان الله عصا یکی
وزننده یکی وضرب یکی گاهی بدریا می زند وآب ناپدید می کند
وگاهی در بیابان خشک بر سنگ می زند وآب پدید می آورد سبحان
آن خدایی که در بر وبحر این چنین قدرت اوست چون شیخ این کلمات
بفرمود یکی از حاضران گفت ای اهل مجلس این لطیفه بشنوید
که بر زبان مبارک شیخ می رود می فرماید که اگر بعصا برود
بعصا باز آید وَاللهُ قَادِرٌ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وشیخ قدس الله روحه
العزیز روزی درمیان مجلس گفت ای مردمان اگر گرسنگی وتشنگی
وبرهنگی وتنهایی وغریبی وخواری وشکستگی وبی برگی بشما
رسد بر آن صبر کنید که آن روزی چند اندکست وهیچ غم مدارید
که ثمرهٔ آن بهشت است جاودان ولقاء حق تعالی خواهد بود
وگفت ای مردمان جهد کنید که اگر همه کونین از شما فوت شود
دست از دامن بزرگان دین وصالحان ندارید جهد کنید تا از سابقان
باشید واگر نتوانید باری بکوشید تا از دوستان ایشان باشید که روز قیامت
مرد با آنکس خواهد بود که او را دوست داشته باشد کما قال النبی صلی الله علیه وعلی
آله وسلم المرءُ مع مَن احبَّ وبیدار شوید در دنیا پیش از آن که بآخرت
رسید وپشیمانی خورید بر آنچه از شما فوت شده باشد از نیکویی وثواب
خدای تعالی وآنگاه حسرت خورید وشما را هیچ سود ندهد وهیچ شفیع
ودوست بفریاد شما نرسد کما قال الله تعالی فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ

اَوْلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ وگفت سزاوار باشد درویش را بایذ که سه خصلت
دروی جمع بوذ اول زهد بصریان دوم ظریفی عراقیان سوم
خلق شیرازیان وقال قدِّمْ اَخاکَ یقدمک الله تعالی یعنی
برادر خوذ عزیز دار و در همه کاری اورا فرا پیش دار تا خدای تعالی
در همه نیکویی ترا فرا پیش دار و عزیز گرداند و شیخ قدس الله روحه
العزیز روزی در میان وعظ فرموذ کی نمیخرند بهشت جاوذان براست
داشتن ترازو وقپان وگفت روز قیامت هیچ کس را فدا نباشد نه
زن ونه فرزند را ونه خویش ونه پیوند را چنانک گفت فَالْیَوْمَ لَا
یُؤْخَذُ مِنْکُمْ فِدْیَةٌ وماذر و فرزند و یار و رفیق و برادر از هم دیگر
گریز خواهند کما قال الله تعالی یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ
وَبَنِیهِ ولیکن هر کافری فداء مؤمنی گردد هَذَا فِدَاکَ مِنَ النَّارِ
وگفت بدرستی که خدای تعالی فردای قیامت عام را عقوبة کند
بگناهی که کرده باشند وخاصان ودوستان خوذرا عتاب کند در
اوقاتی که نه بر یاذ وی صرف کرده باشند پس گفت کجاست انکسی که
حلاوت یابد به مناجات حق وکجاست انکسی که انس یابد
در طاعت حق وکجاست انکسی که ذوق یابد از ذکر حق
وگفت سزاوار نباشد مؤمن را که درد دنیا آید ولذت دنیا بیابد
ولذت ذکر مولی نیابد پس گفت کمترین عقوبت عارف آن
بوذ که حلاوت ذکر اروی بربایند شعر
وَالْبُعْدُ لَا اَقْوَی عَلَیْهِ لِاَنَّنِی ۝ مُذْ کُنْتُ مُوَاسِیِی وَقُرْبِی
وگفت بدرستی که حق تعالی هر کسی را چیزی داذه است

ومرا

ومرا انس بخوذ داذ تا از انس او راحت می یابم چنانکه حق تعالی
از حال یعقوب علیه السلام خبر داذ اِنِّی لَاَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ
یعقوب صلوات الله علیه گفت بوی پیراهن یوسف می یابم از هشتاذ
فرسنگ پس ای بنده مؤمن خدای تعالی میفرماید وَنَحْنُ اَقْرَبُ
اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ یعنی من از نزدیک کردن تو بتو نزدیکترم
پس کجاست نشانه نزدیکی بخدای تعالی ای به بینی که آن هنگام
که بشیر به نزدیک یعقوب آمذ وپیراهن یوسف علیه السلام بروی
وی در افکند بینا شد چه شذه است ترا که دعوی دوستی حق
می کنی وحق تعالی کلام قدیم خوذ بتو فرستاذه است وتو آنرا می خوانی
ونمی شنوی ودیده دل تو بمشاهده حق بینایی شوذ پس بایذ که
بیقین بدانی که این صفت نه دلیل نزدیکیست بلکه دلیل دوریست
نه بینی که یوسف علیه السلام که از نزدیکان بوذ زلیخا بوی گفت
که بمن نزدیک شو گفت یا زلیخا از دوری حق می ترسم دیگر گفت
یا یوسف فرمان من اجابت کن گفت از نافرمانی حق می ترسم
دیگر گفت یا یوسف فرمان من اجابت کن گفت از نافرمانی حق
می ترسم که اگر فرمان تو نگاه دارم در مانم لاجرم چون فرمان حق
تعالی نگاه داشت خلاص یافت وحق تعالی ملک دو جهانی
اورا داذ همچنین هرکه فرمان خدای نگاه دارذ ومخالفت هوای
نفس خوذ بکند از رسوایی دنیا وآخرة خلاص یابذ وملکت جنات
باقیات ولقاء حق دریابذ کما قال الله تعالی وَمَنْ یُطِعِ اللهَ
وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیمًا وقال وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ

الهوی فان الجنة هي المأوی شیخ قدس الله روحه العزیز روزی
در مجلس گفت ای مردمان چه بوده است شما را که گاهی می گریید
مانند عابدان و گاهی می خندید مانند فرعونیان وگفت پاک
منزه از همه عیبها آن خداوندی که بوصف واصفان در نیاید
و وصف او در تقریر و بیان نگنجد وگفت پادشاها پروردگارا
هر کسی ترا می خواند و هر کسی ترا می گوید و هر کسی دعوی از
تو می کند تو خود از همه پاکی آخر نگاه کن پس برخواند ان الله
مع الذین اتقوا والذین هم محسنون گفت من با آنکسانی ام
که چون تنها باشند از ذکر من باز نمانند و چون در میان مردم باشند
از یاد من غافل نباشند و چون امر من بایشان رسد بدان
بشتابند و چون نهی من دریابند ازان دور شوند و اصحاب مرشدی
گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در میان مجلس بسیار گفتی
ای حاضران خدایرا بخوانید که بسیار خلق امثال شما خدایرا بخوانید
ای بسا مؤمنان و مسلمانان در خانها و مسجدها خدایرا میخوانند ای
بسا رهبانان در صومعها خدایرا میخوانند ای بسا پیران نحیف و کهلان
ضعیف و جوانان لطیف در نهان و آشکار خدایرا میخوانند پس
بر شما باد که خدایرا بصدق بخوانید تا با ایشان در منزلات
و درجات شریک باشید نقلست از احمد بن القاری و او
مقری شیخ بود و در پای کرسی شیخ نشستی و قرآن خواندی
که گفت روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ می فرمود
و من در پای کرسی شیخ نشسته بودم و قرآن می خواندم بآوازی

خوش

خوش و ترنم می کردم شیخ را قدس الله روحه العزیز وقتش خوش گردید
و دست مبارک بر سر من نهاد و گفت تغنّ تغنّ یعنی بخوان به
نغمه و ترنم کن که بسیار جایها از بهر شیطان خوانند درینجا از برای
رحمان بخوان که بسیار فرق باشد میان این و آن و ابن احمد
مقریی خوش خوان بود و پیش ازان که بخدمت شیخ آمدی در
مجلسها عام بسیار نشستی و ابیات خواندی و سماع کردندی و چون
بخدمت شیخ رسید مقری شیخ بود و در پای کرسی شیخ نشستی
و باواز خوش قرآن خواندی بحکم این حدیث که اتبع السیئة
الحسنة تمحها او را نصیحت کردی در قرآن خواندن و ترنم کردن
از برای خدای تعالی تا کفارت آن کرده که از برای هوای نفس خود
خوانده است کما قال الله تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات
و شیخ قدس الله روحه در مجلس گفتی ماهی در دام نیفتد الا
بفراموشی نام حق و گوسفندان و نخجیران که در دست صیاد
بیفتند الا بفراموشی حق و هیچ کس اسیر بلا و غم نشود الا بفراموشی
نام حق و هیچ چیز بی خواست حق تعالی نبود و نباشد و دفع
بلا و مشقت نکند الا خدای تعالی وان یمسسک الله بضر فلا
کاشف له الا هو شیخ قدس الله روحه العزیز گفت هیچ گناه
بزرگتر ازان نیست که بچشم خواری و حقارت به برادر مسلمان نگری
وگفت اگر گویند فلان کس در هوا می پرد باور مدار مادام که بینی
که وی غیبت کس می کند وگفت ای آنکه عیب برادر خود
می بینی و غیبت وی می گویی بتقصیری و گناهی که ازوی صادر

می‌شوند جواب وگناه خود نه‌بیند وآنرا فراموش کنی ای مسکین نه
حق تعالی تناهی کرده است از تجسس کردن مسلمانان که دیگر بر مسلمانان
نهی کرد وگفت وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا الآیه بس اگر
آنچ درحق برادر خود گویی وآن دروی باشد غیبت وی کرده
باشی واگر آن چیز دروی نباشد بهتان درحق وی گفته باشی
حکایة احمد بن بهروز گفت چون شیخ قدس الله روحه العزیز
در مجلس خواستی که اشارتی کند که حق تعالی از عالم غیب به دل مبارک
وی الهام کردی بگفتی وفایده فرمودی روی بحاضران کردی وگفتی
بنویسید که خاطرم گفت وسه بار تکرار کردی وگاه بودی که آنچ خواستی
گفت فراموش کردی پس لحظه توقف کردی آنگاه روی سوی آسمان
کردی وگفتی آلهی حاضران منتظر من اند ومن منتظر توام بده
تا بدهم بعد از آن شیخ را باز بخاطر آمدی وحاضران فریاد بر
آوردندی وشیخ قدس الله روحه العزیز از غایت حیرت وغلبه
حال آن کلمات که فراموش می‌کرد که حال بروی غالب می‌شد
محمد بن ابرهیم گفت یاد دارم که آن کلمات که شیخ فراموش کرد
این بود که مشغول بر مال وجاه وبزرگی دنیا مکنید ومشغول
بر صحت بدن مکنید که این جمله عاریتی است ونظر بر چیزی
مکنید که آن بر شما حلال نکرده اند وشیخ قدس الله روحه العزیز
در میان وعظ گفتی بلفظ گیلی که حقا کاروی که حق
تعالی می‌فرماید که ای بنده من شب اول گور بدیم که من
کی توام یعنی شب اول گور که ترا در قبر نهند وهمه دوستان

ونزدیکان

ونزدیکان از تو باز گردند آن شب فضل وکرم ورحمت واحسان
من بشناسی وبدانی که من ترا کیستم وبا تو چگونه مشفقم
فصل
وشیخ قدس الله روحه العزیز گفت هرکس که حق تعالی اورا المحبة
خود بگزیند دیده وی مطلق بحق تعالی باشد وهرکس که از ترس
حق تعالی هلاک شود دیده وی امن وامان جاودان باشد
وهرکس که رجاء حق تعالی اورا بگیرد دیده وی دیدار ولقاء
حق تعالی باشد مَنْ كَانَ فِي اللهِ تَلَفُهُ تعالی الله خَلَفُهُ
یعنی آنکس که در خدای گم شود وهستی خود نبیند دهند حق
تعالی اورا عوض بود وهستی خود اورا کرامت کند تا هستی وی
هستی حق تعالی باشد وگفت چون انس گرفتی بغیر حق
وحشت یافتی از حق وگفت هرکه انس گیرد بحق تعالی
از غیر حق وحشت یابد وچگونه انس نگیرد بحق تعالی آنکس
که حل وی نزد خدای تعالی گرو گامست وگفت ای آنکه
لذت می‌یابی از طعام وشراب وفرح وشهوات ولذت نمی‌یابی
از طاعات وعبادات وتنهایی ومناجات چه تفاوت است ترا از
دیگر حیوانات وگفت هرکه درین جهان آمد وروزی چند
اقامت کرد وذوق طاعت وشوق خلوات وانس بامناجات
حق تعالی نیافته است او سیه دل باشد وهرکه ذوق طاعات
وخلوات ومناجات یافته باشد پیوسته می‌گوید سلّم سلّم
تا حق تعالی اورا بسلامت از دنیا بیرون برد واورا از اهل بهشت
ولقاء خود گرداند وگفت چه بوده است مرا که ترسم وحال

آنست که حبیب الله ترسیده است وخلیل الله ترسیده است وکلیم الله
ترسیده است وروح الله ترسیده است چرا نترسم با این خوردن
وآشامیدن وتقصیر کردن چرا نترسم که هوا از یک جانب وشیطان از
یک جانب وسلطان از یک جانب چگونه نترسد هر که او را این حالت
بود **وگفت** هر که اعتماد کلی بحق تعالی کند وطمع از خلایق بریده
کرداند حق تعالی وتقدس کارها وحاجتهای وی بی زحمت وی
ساخته کند پس بر تو باد که اعتماد کلی بحق تعالی کنی واو را کارساز
خود سازی که حق تعالی چنین میفرماید لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا
وگفت اگر حق تعالی مرا قبول کند از هیچ خلق باک ندارم **وگفت**
معجزات از آن انبیا باشد وکرامات از آن اولیا حق تعالی با انبیا گوید
که معجزات که شما را دادم ظاهر کردانید وبا اولیا گوید که کرامات که شما را
دادم پوشیده دارید تا من بی شما ظاهر کردانم **وگفت** اهل معرفت
ایشانند که همیشه محو گشته اند وبه باد توحید برداده اند **وگفت**
هر که ذکر حق تعالی بزبان باشد بی دل او را عذاب جاودان باشد
همچون منافقان که کلمه لا اله الا الله بزبان می گفتند ودر دل آن را
نداشتند حق تعالی در شان ایشان گفت إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي
الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ **وگفت** حق تعالی میفرماید که من آن
خداوندم که دشمنان را در دنیا بنوازم ومرادها وخوشیها دهم تا از من غافل
شوند بسبب آنها وروز قیامت ایشان را عذاب کنم ودوستان خود را
در دنیا بگدازم وایشان را نامرادی وبی خرابی وخواری وگرسنگی وبرهنگی
دهم تا از من غافل نشوند بسبب اشغال دنیا وایشان در قیامت

راحت

راحت ونعمت ولقاء خود کرامت کنم **فصل** ابوالقاسم بن
متیص را اصحابی گفت یک روز شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
وعظ می فرمود در میان سخن اشارت بدان بت بزرگ کرد که در
منظر صوفیان بکار نهاده اند از شمالی قبه مرشدی وگفت ای مردما
همچون این بت مباشید که جثتی وجسمی بزرگ دارد لیکن میان
آن مجوف است وباطنی درست ندارد پس گفت حذر کنید
شما نیز آن چشمها بی دل نباشید **وگفت** چهل روز سعی کردم
وجد نمودم وحاصل کردم آنکه از هیچ کس نرنجم ومرا همه شد وچهل
سال است که سعی می کنم وجد می نمایم که مگر حاصل کنم آنکه دیگری
از من نرنجد وهیا بی شود یعنی حکم بر نفس خود داشتم وبر نفس
دیگران ندارم **فصل** خطیب امام ابوبکر رحمه الله علیه گفت
دران رنجوری که شیخ دران وفات یافت یک روز جمعه بعد از نماز شیخ
قدس الله روحه العزیز بیامد وبر کرسی نشست تا وعظ گوید چون
وعظ آغاز کرد در میان سخن وعظ به یکی از مقربان گفت برخوان
وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا یعنی
جمعی باشند که کار نیک وبد بهم میکنند وامروز از آن غافل اند
روز قیامت بگناهان خویش معترف شوند پس شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت بخوان که حال من هم چنین است بخوان که
بعد از این هر پیش من نخواهد خواند وحال هم چنان بود
خطیب امام ابوبکر گفت بنگر که مثل چون شیخ مهتد بدان
درجات ومقامات وحالات عالی که او را بود باید خود را

از جمله مخالطین بی بنداشت ودر عبادات حق تعالی خودرا مقصر
بی دید وخوفناک بود پس چون باشد حال کسی که گذشته باشد
عمروی در بطالت ونه زیان آمده باشد روزگار او در ضلالت ضایع
شده باشد اوقات او بر جهالت احوال او وفردا در قیامت دران مخالفت
ما از کلمات وحکایات که شیخ قدس الله روحه العزیز در وعظ فرموده
از برای تبرک این مقدار درین کتاب یاد کرده شد باقی در کتاب
فردوس المرشدیه مسطور است **فصل در دعاهای شیخ**
مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده است اللهم اجعلنا
من المتحابین فیک ومن المتجالسین فیک ومن المتباذلین فیک
ومن المتزاورین فیک بحرمة نبیک محمد صلی الله علیه وعلی
آله وسلم واجمعنا فی دار القرار مع مشایخنا واصدقائنا واخواننا
الذین سبقونا بالایمان **ومن دعائه** اللهم اقر عین نبینا
بنا یا ربنا اللهم انظر الینا نظرة تشفی بها السقم وتدفع
بها الالم واصلحنا لنا بک وقرنا علی طاعتک اللهم انظر
فی حوائجنا کما ینظر الارباب فی حوائج العبید اللهم انا
نسألک هما شریفا وعملا ظریفا ولسانا لطیفا **ایضا**
اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا ودود اغننا
بجلالک عن حرامک وبطاعتک عن معصیتک وبفضلک
عمن سواک اغننا عن باب الاطباء وعن باب الامراء
وعن باب الاغنیاء یا من اذا دعی اجاب واذا سئل اعطی
هب لنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا اللهم

لاتجعلنا

لا تجعلنا بثناء الناس مغرورین ولا عن خدمتک محجوبین
ولا عن بابک مطرودین ولا بنعمتک مستدرجین ولا من الذ
ین یاکلون الدنیا بالدین وارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین
ومن دعائه فی شان بقعة واهلها اللهم اجعل
هذه البقعة عامرة بذکرک واولیائک واصفیائک الی الابد
واجعل قوتنا یوما بیوم من حلال من حیث لا نحتسب
ایضا من دعائه الفارسیه اصحاب مرشدی گفتند که شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز در میان مجلس بسیار گفتی الهی اگر روز
قیامت با من نیکویی وفضل وکرم خواهی کرد مرا در بالای پل تا دوستان
من مرا ببینند ومن ایشان را ببینم وبه روی یکدیگر خرم شویم وبجمع
در بهشت رویم واگر جز این خواهد بود وبیرون از آن که حسن الظن
من بتو است عمل خواهی کرد مرا بجای بدوزخ فرست که هیچ کس
مرا نه بیند زیرا که امید دوستان من آنست که مراد حضرت تو عزیز
هست وبا من فضل وکرم خواهی کردن اکرمین است مرا بایشان
نمای تا اعتقاد ایشان صادق شود وبیقین مشاهده کنند فضل
ونکویی که با من کرده واگر غیر این باشد مرا از ایشان پنهان دار تا بتو
بدگمان نباشند ومن دشمن کام ورحمت خود که اومید من تو همه
نیکویی است **وگفت** الهی نهادهٔ ذکر خود در عزیزترین موضعی
از من وآن دل منست حاشا که نکنی مرا در خوارترین موضعی
وآن دوزخ است **وگفت** مرا از آن گروه گردان که ذکر تو در
دل ما بود نه آنکه ذکر تو بر زبان ما بود ودر دل جای نبود **وگفت**

آلهی دل ما با آتش محبت جمع سوخته کردان در دنیا و با آتش فراق خود
و آتش دوزخ سوخته مکردان در عقبی وگفت هرکه با آتش محبت حق
سوخته شد بهیچ آتش دیگر سوخته نشود وگفت اگر روز قیامت مرا
گویند یا ابرهیم برخیز و بی حساب تنها بهشت رو آن زمان هیچکس
نیکبخت تر از من نباشد زیرا که اومید من بکرم حق تعالی آنست
که هرکه نظر وی بر من افتاده باشد او را بمن بخشد و بر وی
رحمت کند اِنَّهُ بِعِبَادِهِ رَؤُفٌ رَحِيمٌ ○ والله اعلم

باب هشتم

در ذکر حکایات و وصایا که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده

خطیب امام ابو بکر محمد بن عبد الکریم
رحمة الله علیه گفت اصحاب مرشدی گفتندی که چون کسی را ارادهٔ
حق بودی و بخدمت شیخ مرشد آمدی و خواستی که دست از
کار دنیا بدارد و در راه طریقه صوفیان در آید شیخ قدس الله
روحه العزیز او را گفتی ای برادر بدان که درویشی و صوفیی
کاری سخت است باشد که ترا طاقت آن نباشد زیرا که گدایی
خواهند و محنتی دارند و گرسنگی و برهنگی و خواری و شکستگی بتو
رسد و جفا از هرکس و ناکس بتو آید برو و تفکر کن بکار خود اگر
سر این کار داری و این تحمل توانی کردن در آی که چون در آمدی
و خود را بدیشان نسبت کردی اگر باز گردی مردود شوی
وانگاه زیان کار شوی و اگر این تحمل نتوانی کردن برو و بکار
خود مشغول باش تا زیان کار نشوی که این راه بی برگی

ونامرادیست

ونامرادیست **حکایت** خطیب ابو القاسم رحمه الله علیه گفت شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز گفتی که بسیار باشد که من در میان
مسجد با راهی می گذرم و جمعی جوانان می بینم از اصحاب خود
و غیر ایشان که نشسته باشند و می خندند و مزاح می کنند و سخن
بی فائده می گویند من با ایشان بگذرم و سر در پیش افکنم و خود را
از ایشان غافل سازم و التفات با ایشان نکنم و روی خود با ایشان
خوش ندارم پس از ایشان آنکس که توفیق یافته باشد و زیرک
و دانا بود دریابد که من از افعال ایشان رنجیده ام بیاید و عذر خواهد
و از آن افعال ناپسندیده توبه کند و دل من خوش گرداند و سود
مند شود و آنکس که مَخْذُول و مَحْرُوم و نا زیرک بود در نیابد و پندارد
که انچ وی دریافت از افعال ناپسندیده من ندیدام و تن بغفلت
می دهد و بدان افعال مصرّ می شود لاجرم دل من از وی
خسته و آزرده می گردد و از نظر من می افتد و زیان کار دنیا
و آخرت می شود **حکایة** اصحاب مرشدی گفتند که وقتی
یکی از صالحان وفات یافته بود شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز برفت و بر وی نماز کرد چون از دفن وی فارغ شدند
در وقت باز گردیدن شیخ روی با اصحاب کرد و گفت یا قوم این وحاضران هم
شخص که دفن کردیم و از وی باز گردیدیم او را اجازه دهند که باز گردد
و بدنیا باز آید یا ندهند حاضران گفتند ممکن نباشد که او را
اجازه دهند و از وی نشنوند شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
ای حاضران چون او را اجازه ندهند به بازگشتن و ما را اجازه

داوند اکنون باید که چون به منزلهاء خود رویم کار سازیی آخرة بکنیم
وتوشهٔ قیامت بسازیم وغنیمت دانیم پیش ازآن که نوبت بما رسد وبمیریم
ومارا در لحد نهند ودیگران ازما یاد کردند وما نتوانیم یاد کردن پس
گفت همانا که می بینم که قیامت برخاسته است ومردم ازگور بر می خیزند
وخاک ازخود بر می افشانند جمعی با حلل وتاج وکرامت وجمعی بالباس
قطران وحسرة وندامة **حکایت** محمد بن ابرهیم گفت روزی شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز یکی ازاصحاب خودرا دید که صوف مصری
پوشیده بود وشملهٔ نیکو برسر کرده بود ونعلینی عراقی در پای
داشت وسراویلی پاک نرم در پای کشیده بود شیخ اورا خواند گفت
ای فرزند هرکس که کار دنیاوی اوراست باشد وبانظام کار آخرة
وی شوریده باشد وناتمام آن درویش برفت وآن لباسها ازخود
برکشید وکهنه پیرهنی در پوشید وفوطه برسر کرد وان رختها بر
گرفت وبخدمت شیخ آورد وبنهاد وبایستاد شیخ قدس الله روحه
العزیز اروی خوش آمد وبلفظ کازرونی گفت **بیت**

هَرَکِش هَرْدو یک بِنُوت ، اشْ نِیکْ بِنُوت

یعنی هرکس که جامهٔ نو وکهنه هردو پیش وی یکسان باشد
اورا هرگز نیک نباشد پس گفت مَنْ لَمْ یَسْتَوِ عِنْدَهُ لُبْسُ الْخَلِقِ
وَالْجَدِیدِ وَالْعَدَمِ وَالْوُجُودِ لَمْ یَکُنْ لَهُ الْوَاجِدُ الْمَعْبُودُ **حکایت**
عبدالله بن احمد گفت وقتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با اصحاب
ایستاده بودند وعمارت مسجد می کردند که گربهٔ سیاه بیامد وخودرا
بگل بغلطانید تا لون وی سپید گشت ودر کناره گل بنشست

کنجشکان

کنجشکان بیامدند ودر آن نزدیکی بنشستند تا دانه خورند وگربه ازگل
نشناختند گربه همچون مرغ برآمد وکنجشکی صید کرد شیخ
قدس الله روحه العزیز روی با اصحاب کرد وگفت بنگرید که این گربه
چون خواست که صیدی کند صورة خود بگردانید وصفت بر
خود مبدل کرد تا انچ خواست صید کرد همچنین هرکه خواهد که
مقصودی که دارد بیابد وآخرة صید کند وازحقیقة ایمان خبر یابد
که از لباس عادة خود بیرون آید وصفت خود بدل کند واز
اقوال وافعال ناپسندیده دور شود وبه افعال واحوال صالحان ومتقیان
موصوف شود تا آنچ مطلوب ومقصود وی بود حاصل گردد
حکایت محمد بن ابرهیم گفت روزی عاشورا شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز وعظ میفرمود درمیان سخن تفضیل سخی
بربخیل نهاد وگفت ای قوم بگویید لفظ سخی ودهان برهم نهید
وبگویید لفظ بخیل ودهان ازهم بگشاید یعنی امکان ندارد که کسی
گوید سخی ودهان ازهم نگشاید وگوید بخیل ودهان برهم
نهد پس گفت سخی دهان وی گشاده است ودرهاء بهشت
بروی وی گشاده است وبخیل دهان وی بسته است وسرکیسه وی
بسته است ودست وی ازخیرات بسته است وهمیشه تنگ عیش
بود ودرویشان دوست ندارد **وگفت** دلیری مکنید بر پادشاهان
وصالحان که هرکه دلیری بر پادشاهان کند مال وجاه وسر وی
برود وهرکه دلیری بر صالحان کند وایشانرا برنجاند حق تعالی اورا
با اهل وی ومال وی هلاک کند **حکایت** محمد بن علی شیرازی

گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز یکی از اصحاب خود را که بعضی
که بی اجازه رفته بود او را بخواند و گفت من بعد بی اجازه رفته
بود او را بخواند و گفت من بعد بی اجازه من بجایی مرو و سفر
خبر ده تا اگر مصلحت باشد ترا اجازه دهم و اگر نباشد ترا نگذارم و از
رفتن و آمدن تو با خبر باشم پس گفت این سخن نه از برای تعظیم
خود می‌گویم بلکه سزاوار باشد شیخان که دانا باشند در احوال گوسفندان
و ایشان را محافظه می‌کنند تا هلاک نشوند پس برخواند إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ
يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ و این آیت در غزو خندق فرو آمد که
مومنان باجازه رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بکاری می‌رفتند
و منافقان بی اجازه می‌شدند **فصل** و اصحاب
مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در وصیت
بسیار گفتی که همچون موی لب باشید که آن هر هفته برمی‌گیرند
و باز می‌روید و زیاده می‌شود و همچون موی ابرو مباشید که از وی
برمی‌گیرند و زیاده نمی‌شود یعنی سخی و جوانمرد باشید در عطا دادن
و نفقه کردن که حق تعالی عوض باز دهد چنان که گفت وَمَا
أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ و ممسک و بخیل مباشید که حق تعالی
روزی بر شما تنگ گرداند **حکایت** محمد بن ابراهیم گفت شنیدم
از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که می‌گفت حق تعالی خلایق
دنیا را بلا و محنت دهد بشوم خاصان و ایشان را گرفتار کند بتقصیرات
و زلات خاصان زیرا که چون خاصان بسلامت باشند عوام هم

سلامة

سلامت باشند و پی روی ایشان کنند و همه کارها عالم با نظام
و سلامة باشند و چون خاصان بی راه شوند و از حق برگردند
و از حلال و شبهت نپرهیزند عوام موافقت و متابعت ایشان
کنند و هلاک گردند **و گفت** آنچ میان تو و خدای تعالی است
از حقوق بندگی و آداب آن را با صلاح دار و محافظه نمای و باقی از
هیچ خلایق باک مدار **و گفت** تهی دست پیش چهار گروه
مروید اول پیش اهل و عیال دوم پیش رنجوران سوم
پیش صوفیان چهارم پیش پادشاهان **و گفت** مردم بر سه
قسم اند اول مرد دیگر نیم مرد دیگر نامرد اما مرد آن
باشد که بدهد و نستاند و نیم مرد آن باشد که بدهد و بستاند و نامرد
آن باشد که ندهد و بستاند **و گفت** مرد بر سه جای بیازمایید
اول چون با زن بیگانه در خلوة باشد و با هم دیگر الفت دارند بنگر
که بسلامت می‌تواند بود دوم چون خشم گرفت بنگر که خود را
نگاه می‌تواند داشت یا نه سوم چون بر مال دیگران دست
یابد و بر آن قادر باشد بنگر که دست از آن می‌تواند داشت یا نه
حکایة عبد الخالق شیرازی گفت شیخ قدس الله روحه
العزیز فرمود که چون عالمی پیش بر سد بر من واجب است خدمة
وی کردن از بهر علم وی ولیکن هر عالمی که پیش پادشاهان و امیران
شود از بهر طمع دنیاوی من او را از علما ندانم کما قال رسول الله
صلی الله علیه وعلی آله وسلم الْعُلَمَاءُ أُمَنَاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ مَا لَمْ
يُخَالِطُوا السَّلَاطِينَ **حکایة** بهرست بن حسین گفت

جماعتی از عوام یکی از صوفیان را انکاری کردند و غیبت وی می گفتند
که چیزی از وی صادر شده است که خلاف شریعت است این حکایت
بگوش شیخ رسید شیخ قدس الله روحه العزیز ایشان را بخواند و گفت ای
شما که انکار این طایفه می کنید و غیبت ایشان می گویید حذر کنید ازین
افعال که هیچ کس نبوده است که از وی زلات بدین بیامده است و از
پیغامبران نیز زلات بوجود آمده است و بدان مبتلا شده اند و بدانید
که این طایفه را حق تعالی بیداری کرامت کرده است که اگر از ایشان
گناهی صادر شود توبه کنند و بخدای باز گردند و استغفار کنند و عذر
آن گناه بعبادت و طاعت و ندامت باز خواهند و یکی از عوام چون گناهی
کند توبه نکند بلکه بدان گناه اصرار نماید و نادم نشود و عذر آن نخواهد
و باشد که از مشغولی دنیایی توبه بمیرد و بسبب آن گناه در دوزخ شود
و بدانید که مثل صوفیان و عوام الناس همچون مثل دینار است و درهم
پس شما همچون درهم اید و صوفیان همچون دینار اند و دیناری سرخ
اگرچه نیک نباشد از همان بیست درهم باز نمانند و یکی از صوفیان با خلل
و زلل بهتر از بیست عوام الناس باشد زیرا که ایشان را رازی و نیازی
و سوزی و دردی و سری با حق تعالی هست و طاعات و عبادات
و اوراد و اجتهاد دارند که دیگران از آن محروم اند و اگر شما مرا مطالبت
کنید بر صوفیان چون اصحاب صفه من شما را مطالبت کنم به عالمی
و مقتدایی چون مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم لاجرم چون
عالم و مقتدا مصطفی باشد صوفیان چون اصحاب صفه باشند چون
عالم و مقتدا ابرهیم بن شهریار باشد صوفیان بهتر ازین نباشند دیگر آنکه

امراء

امراء ایشان خلفاء راشدین بودند چون ابو بکر و عمر و عثمان و علی
رضی الله علیهم اجمعین لاجرم صوفیان چون اصحاب صفه بودند
امروز چون امیر خورشید مجوسی است و امرا بدین صفت اند که
می بینید صوفیان بهتر ازین نباشند **حکایت** ابو علی بن مهدی
گفت شیخ قدس الله روحه العزیز مارا وصیت کرد که درویشان را دوست
دارید و با ایشان بنکویی کنید بآنچ توانید و هم تشبیهی مکنید با ایشان
الا باعتقاد نیکو و تمامی صدق و در میان ماجرا و خصومت ایشان مروید
و در آن تصرف مکنید تا در دنیا و آخرت زیان کار نباشید **حکایت**
خطیب امام ابو بکر رحمه الله علیه گفت که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بسیار گفتی که چون شما را حاجتی باشد الا آن حاجت از کریمی بر آید
اثر ورش طلب مکنید و شیخ اصحاب خود را گفتی مگویید که غلامی لازم
شد که غرامت تاوان بود لیکن بگویید که کاغذی لازم شد **وگفت**
دوست خدای تعالی دوست دنیا نباشد و دوست دنیا دوست خدای
تعالی نباشد **حکایت** اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز مارا گفتی که هر کس از شما که رغبت زن کردن دارد نکاح کنید
که پیش من چه نیکو است و چه ستودنی و اگر چنین نبودی زن کردی
و شیخ قدس الله روحه العزیز بسیار گفتی ای بنده ضعیف بترس
از خدای قوی **وگفت** حق تعالی می گوید ای بنده من عمل نیکوی
تو دوست می دارم چگونه ترا دوست ندارم **حکایت** اصحاب مرشدی
گفتند که شیخ قدس الله روحه العزیز بسیار گفتی که از حق تعالی عاقبت
خیر خواهید که فردای قیامت بسیار مسلمانان را از گور شان گبران بر انگیزانند

وبسیار گبران که از گورستان مسلمانان بر انگیزانند وگفت غره مشوید
بزهد زاهدان وبعبادت عابدان وخوار مدارید هیچ گناه کار
بسبب گناه وی که کار به خاتمت پوشیده است وآن در علم خدای است
وهیچ کس را دران راه نیست حکایة زید بن علی گفت شنفتم از شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز که می گفت شبها که بر بام مسجد آیم
ومردم همه در خواب اند وآواز مادری می شنوم که در فراق فرزند
می گوید زود ای بی بدل من جانم فدای وی باد که خوش می گرید آخر دران
نیمه شب برخاسته است واز دل سوخته بروی می گرید پس گفت
خنک جان آنکسی که در نیمه شب برخیزد وبر گناه خود بگرید واز عاقبت
خود بترسد وبخوشی وعیش این جهانی مشغول نشود حکایت
اصحاب مرشدی گفتند وقتی شخصی بیامد وشیری بزنجیر بسته بود
ودر پیش رباط شیخ آورده واز شیخ درخواست کرد تا بروی وآن شیر را بپند
شیخ برفت آن شیر چون شیخ را بدید در خاک افتاد وبتیزی در شیخ
می نگریست شیخ قدس الله روحه العزیز گفت یا شیر چه کردی که دربند
افتادی تو همه روزه صید حیوانها می کردی چه شد که ترا صید
کردند واسیر گرفتند واز وطن خود تا بیرون آوردند بعد از آن
روی بحاضران کرد وگفت یا قوم اعتماد بر نفس خود مکنید که شیطان را
دام بسیار است وباشد که ما در آن دام افتاده ایم وبی خبریم پس
حاضران بسیار بگریستند انگاه روی بشیر کرد وگفت چگونه است
که درگردن تو زنجیر می بینم یا شیر چشم حسود بر تو کار کرد وچون قضا
حق بتو رسید قوت جسم ودل وزهره تو بکار نیامد ترا هیچ

سود

سود نکرد حکایة خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت روزی
میان دو کس از اصحاب شیخ ماجرایی برفت یکی دست برآورد تا
آن دیگر را بزند ناگاه شیخ بیامد وایشانرا بدید آنکس که دست دراز
کرده بود بخواند وگفت هر کس که دست دراز کند تا کسی را بزند
او از من نیست حکایت ابو علی بن مهدی گفت دو صوفی
از ماوراء النهر برباط شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آمده بودند ومن
ایشانرا خدمت می کردم وگرد خاطر ایشان می گردیدم شیخ قدس الله
روحه العزیز مرا بخواند وگفت می دانم که بر چه کاری زینهار همچنین
بدین کار مداومت نمای ومداومت نمای ودر خدمتکاری کوتاهی
مکن که این بقعه گذرگاه بازان سفید است تو بنشین ودام
بیفکن که هر روزی بازی سفید در دام تو افتد واز برکت وی تو همه
عمر بی رنج ودر قیامت رستگاری یابید حکایة اصحاب
مرشدی گفتند در آن زمان که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
از جهت فخر الملک در شیراز بود ابو القاسم بن علی مدد ومعاونت
شیخ بیش از ملک بسیار کرده بود ونفقات ومال بسیار از بهر شیخ
صرف کرده بود وابو القاسم چون در شیراز بود ضمان دار الضرب
کازرون از علی بن بامنصور که وزیر فخر الملک بود بکرد چون یکار از ون
آمد اتفاق افتاد واورا از ضمان که کرده بود بقایه بسیار بقدر هزار
دینار بدین آمد وتوانایی نداشت که باز دهد روزی بخدمت
شیخ آمد وحال بگفت که مرا شفاعت خواه از علی بن بامنصور
تا مرا مسامحت کند شیخ نگران احوال وی شد از برای آن

حق که با شیخ بجای آورده بود بعد از دو سه روز علی بن بامنصور
بکازرون آمد و در خدمت شیخ حاضر شد شیخ قدس الله روحه
العزیز از بهر ابو القاسم شفاعتی بکرد و گفت آنچ بقایه مال است
ازوی درگذار و اورا مسامحت کن علی گفت یا شیخ مال پادشاه
مسامحت نتوانم کرد گفت از بهر خاطر من از سر بقایه وی درگذر گفت
یا شیخ قول ترا قبول کنم بشرط آنک عقد برادری با من به بندی
و با من عهد کنی که چون ترا نزد حق تعالی حرمتی و منزلتی باشد فردای
قیامت بی من در بهشت نروی شیخ قدس الله روحه العزیز با وی
برادری گرفت و آنچ التماس کرده بود قبول کرد اصحاب شیخ چون این
سخن بشنیدند همه دل تنگ شدند پس باتفاق برخاستند و بخدمت
شیخ رفتند و گفتند یا شیخ ما همه از خویش و پیوند و اشغال دنیوی
بریده ایم از برای تو و استظهار و معول کلی بتو داریم که در دنیا و آخرة
با تو باشیم و شب و روز این دولت خواهانیم و هرگز این عهد با ما نکردی
و امروز با علی بن بامنصور برادری گرفتی و عهد کردی پس حال ما با تو
فردا قیامت چگونه خواهد بود شیخ قدس الله روحه العزیز ازین سخن
که اصحاب گفتند خوش بنیامد پس روی باصحاب کرد و گفت ای
شما که این سوال میکنید حجاب از پیش چشم شما برداشته اند و منازل
خود دیده اید و منزل علی بن بامنصور ندیدید و شما را تحقیق شده که
وی از اهل دوزخ است و شما از اهل بهشت اید که این کلمات می گویید
بلکه یک روز عمل وی بهتر از بسیار طاعتها و عبادتها ما باشد پس گفت
اکنون امید می دارم بحق تعالی که پایم باقی بناشم بهزار چون علی بن

بامنصور

بامنصور که بمن بخشند و از دوزخ آزاد کنند بلکه هر که درین بقعه به
نیتی صادق حاضر شود فردای قیامت اورا شفاعت کنم و اگر نشود
بالله کار بر خلاف این باشد و ظن من نا امیدی بود یعنی
من ضایع شود پس این عهد کردن و برادری گرفتن سودی
نکند و هیچ کار را نشاید بعد از آن دل اصحاب بدست آورد و گفت
الان شما حاجة به برادری گرفتن و عهد کردن نیست زیرا که
خود چنین است و امید می دارم که چنین خواهد بود ان شاء الله
حکایة احمد بن بهروز گفت شنفتم از شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که می گفت بترسید و حذر کنید از آنکه آزار کسی بدست
آورید و با هیچ آفریده بدی مکنید که حق سبحانه و تعالی کسی بگمارد
تا مکافات وی کند و آنکس بروی مسلط کند تا جزاء وی دهد
پس برخواند إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا
حکایة عبد الخالق شیرازی گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که می گفت هر که بنیکوی و کرمی با شما کرده باشد اورا فراموش
مکنید و حقیر مدارید و اورا مکافات کنید و اگر نتوانید اورا دعاء خیر کنید که
من وقتی بحجاز می رفتم در میان بادیه دوال نعلین من گسسته شد
و فرو ماندم یکی بیامد و آن نعلین بستد و نیکو کرد و بمن باز داد در پای
کشیدم و من هرگز اورا فراموش نکنم و هر گاه و بیگاه که مرا وقتی خوش
باشد داعیهٔ در آید و گویم یا ابراهیم آن کفشگر که نعلین ترا نیکو کرد
فراموش مکن اورا با همه مسلمانان دعاء خیر کن حکایت
عبد الله بن احمد گفت وقتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بفرمود تا هریسه از برای درویشان بساختند جون تمام شد من برخاستم
وسفره درمیان قوم بکشیدم واصحاب همه بنشستند وهریسه می خوردند
شیخ قدس الله روحه العزیز دربالای شد وآواز داد وگفت مخورید
ای حرام خوارکان اصحاب همه دست ازان باز داشتند شیخ گفت
شیخ گفت جرا نمی خورید گفتند ازانکه انچ گفتی شنیدیم گفت هرکه
این طعام خورد ویک درهم اورا درجیب باشد بروی حرام است
واگر ندارد بروی حلال است دنیا که این طعام از برای کسانی است که
از معلومات هیچ ندارند جون شیخ این کلمات بفرمود دو درویش
از سر سفره برخاستند وبرفتند که یکی یک درم درجیب داشت
ویکی یک دانگ پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت دو کس در
سفره بنشستند واز یک طعام خوردند یکی حلال می خورد ویکی حرام
وبین گویند که شیخ قدس الله روحه العزیز گفته است اَبْوابُنا مَفْتُوحٌ
لِمَنْ دَخَلَ وَخُبْزُنا مُباحٌ لِمَنْ اَكَلَ **حكاية** خطیب امام
ابوبکر رحمة الله علیه گفت شیخ قدس الله روحه العزیز فرمود که هرکه
دو درم بر چشم صورت نهد از دیدن دنیا وهرچه در آنست نابینا شود
پس هرکه نقد درم بر دل می گیرد جگونه از دیدن عالم غیب وملکوت
ورویت حق تعالی نابینا نشود **وگفت** جون بینی که دست وپای وجشم
وگوش وزبان ودیگر اعضاء تو بفرمانی حق تعالی مشغول است
باید که بدانی که دل تو از الهام حق تعالی محروم ومخذول است بلکه
الهام حق تعالی بر دلی فرود آید که جوارح وی از معاصی وهوا
نفسانی پاک بود **وگفت** جون خدای تعالی گناه بنده در میان خلق

آشکارا

آشکارا کند تا مردم بدانند وانکار دین وی کنند اورا در آخرة عقوبت
نکند زیرا که آشکارا کردن گناه عقوبتی باشد اورا وخدای تعالی بنده را
دوبار عقوبت نکند **وگفت** هرکه در حق تعالی مستغرق نشود در باطل
غرق شود وهرکه حق قبول نکند ناجار باطل قبول کند **حکایت**
یوسف بن حسین بن مهدی گفت یک روز بخدمت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز رفتم دیدم که در پیش شیخ یک درم سیم ویک دینار زر سرخ
نهاده بود شیخ قدس الله روحه العزیز آن هردو برگرفت وگفت این
دینار ودرم می بینی اگر گویم که بسبب این درم ودینار هزار کس بهشت
روند وهزار کس بدوزخ راست گفته باشم پس گفت هرکه بستاند از حلال
وبخرج کند بوجه حلال در بهشت رود وهرکه بستاند از حرام وبخرج کند
بوجه حرام در دوزخ رود بعد ازان گفت جهد کنید تا از حلال حاصل
کنید وبحلال خرج کنید تا رستگار شوید **حکایت** محمد بن ابرهیم گفت
شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که می گفت سه گروه فلاح
نیابند وبه نیکویی نرسند اول بخیل که نعمت حق تعالی از بندگان
حق ومستحقان دریغ دارد دوم ملول که از عبادات حق تعالی
ملالت نماید وگوید اگر عبادت من نزد حق تعالی قدری بودی ذوقی در داری
یافتمی بدین سبب ملول شود ومحروم گردد سوم کاهل که از عبادات
حق تعالی ذوق نیابد ودست ازان بدارد **حکایة** شیخ
احمد اصطخری رحمه الله علیه فرمود که هرکه دوست دارد که گوشت مرغ
هوا خورد هرگز دل وی در عالم غیب نپرد وازین بود واز عالم
غیب محروم ماند **حکایت** شیخ ابوالفتح پیدابی رحمه الله علیه

گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرمود که شیخ حسین اکار
رحمة الله علیه مرا وصیت کرد به سه چیز وگفت یا با اسحق این سه
وصیت از من نگاه دار اول آنک همه فرایض حق تعالی نگاه
داری تا هیچ فریضه از تو فوت نشود که ترا بدان مطالبه کنند دوم
آنک از مظالم بپرهیزی تا خدای تعالی بدان نگیرد سوم آنک دل بر هیچ
کس ننه بندی الا بآنکس که سزاوار باشد که دل بدو بندند و آن حق
تعالی است پس گفت عمر من هشتاد و دو سال رسید و هرگز دل بر
هیچ کس ننهادم الا بحق تعالی

فصل در وصیت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

خطیب امام ابوبکر رحمة الله
علیه گفت در آن رنجوری که شیخ قدس الله روحه العزیز وفات یافت
روزی اصحاب را جمع کرد و گفت ای یاران نصیحت من قبول کنید
که من از جهان خواهم رفت و چهار نصیحت از من نگاه دارید اول آنک
هر کسی که با من نشسته است درین بقعه و آنک قایم مقام من باشد
او را با وقار و حرمت دارید و فرمان وی ببرید دوم آنک هر بامداد
درس قرآن محافظت نمایید و امر و نهی آن نگاه دارید سوم آنک چون
درویشی و مسافری بشما رسد مگویید که وی در رباط مصلی یا در رباط
جفتنق (?) طعامی خورده است بلکه عصا و رکوه وی به اراده بستانید
و سفره طعام پیش وی برید و اگرچه نان و نمک باشد چهارم آنک صلح
افکنید میان یکدیگر و دلها با یکدیگر در حضور و غیبت راست دارید
و از عداوت و نفاق و تصرف و تجسس حذر کنید که آن وبال
معصیت است و بدان سبب از یکدیگر جدا شوید و شما دانید **حکایت**

ابو الحسین

ابو الحسین بن فرج گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در
آخر عمر وی گفت وصیت من نگاه دارید پس انگشتان سبابه
و وسطی بهم نهاد و اشارت کرد بدان دو انگشت و گفت ایمان و دوستی
برای خدای تعالی هم چنین است با یکدیگر پس بر شما باد که
شرایط دوستی با برادران دین برای خدای تعالی در حضور و غیبت
نگاه دارید تا حق تعالی شما را با ایمان نگاه دارد در دنیا و آخرت **حکایت**
خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
اصحاب را وصیت کرد و گفت باید که از موضع خود بیرون نشوید بی
آنک شما را کاری مهم باشد و بر سر کوچها مروید که کوی و گذار است (?)
و باشد که شما را بگیرد یعنی در راه گذارها زنان و مردان بسیار گذرند
و چون نظر شما بر ایشان افتد و میل ایشان کنید شما را صید کنند و زیان
کار شوید **حکایت** جمعی از اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد
قدس سره ما را وصیت کرد و فرمود که وقت سحر برخیزید و تجدید طهارت
کنید و ده رکعت نماز تهجد کنید پس مشغول شوید بذکر گفتن و قرآن
خواندن و تلقین حفظ کردن و درین وقت بخوردن و آشامیدن
و خواب کردن و کار دنیاوی کردن مشغول مشوید که وقتی شریف است
و زمان اجابت است و چون آفتاب تمام برآید و از درس قرآن فارغ
شوید و ختم قرآن و دعا کرده برخیزید و دوازده رکعت نماز حاجت کنید
بعد از آن بخدمت درویشان و کارهای رباط مشغول شوید و شیخ قدس الله
روحه العزیز فرمود که هر کس که از برای خدای تعالی کاری کند او را اجر است
در دین و بالله التوفیق و به نستعین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

باب نوزدهم

در ذکر آیات کلام الله که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز تفسیر آن فرموده

قال الله تعالی وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً الآیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه فرمود که حق تعالی فرشتگان را خبر کرد که من خلیفه در زمین خواهم آفرید ملائکه هستی آوردند و گفتند خداوندا کسی را پدید آری که در روی زمین تباهی کند و خون ناحق ریزد ما که فرشتگانیم خود ترا به پاکی یاد کنیم چنانکه حق تعالی از ایشان خبر داد قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ حق تعالی ملائکه را گفت ادب نگاه دارید که آنچ من میدانم شما ندانید چنانک گفت قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ملائکه چون هستی آوردند و آدم را حقیر داشتند چون حق تعالی آدم را بیافرید ملائکه را فرمود که آدم را سجود کنید چنانکه گفت وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا ملائکه سجده کردند و تواضع نمودند **دیگر** همچنین برادران یوسف هستی آوردند و گفتند ما ده تن زورآور باشیم و نگذاریم هرگز که گرگ یوسف را خورد بلکه ما او را نگاه داریم کما قال الله تعالی وَنَحْنُ عُصْبَةٌ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ پس حسد بردند و هستی آوردند و گفتند ما ده تن زورآور باشیم و پدر یوسف را از ما دوستر دارد برفتند و یوسف را در چاه انداختند حق تعالی ایشان را پیش تخت یوسف علیه السلام در سجود آورد چنانکه گفت وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا تا یوسف را سجده کردند

وتواضع

وتواضع نمودند **دیگر** همچنین ساحران فرعون هستی آوردند و بر فرعون فخر کردند و گفتند بعزت فرعون که ما بلشکر موسی غالب شویم کما قال الله وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ حق تعالی ایشان را بسجود آورد تا در خاک افتادند و سجود حق کردند و پی روی موسی کردند و متابع موسی شدند کما قال الله فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ آورده اند که چون ساحران فرعون ایمان آوردند بخدای و در سجود افتادند فرعون روی بقوم خود کرد و گفت ساحران ایمان بمن آوردند که خداوندم ساحران گفتند حاشا که ما ایمان بتو آوریم بلکه ما ایمان بخدای موسی و هرون آوردیم کما قال الله قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت این سه گروه که یاد کرده شد هستی آوردند و فخر کردند و بزرگی نمودند تا بنده بداند که او را نیستی و عجز و نیاز و خاکساری اولیتر و بهتر است

فصل قال الله تعالی إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ شیخ قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیت گفت دل مؤمن به هیچ چیز ساکن نشود و قرار نگیرد الا به ذکر حق تعالی و اگر آنچ در هفت آسمان و هفت زمین است بوی دهند هیچ التفات بدان نکند و از خدای ترسد و ناپروا بود به ذکر حق تعالی و قرار نگیرد الا به ذکر حق تعالی کما قال الله الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ

فصل قال الله تعالی ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه گفت که حق تعالی میفرماید که ای

بنده من به در کس مرو و حاجت از غیر من طلب مکن و مرا بخوان
و در دعا بجز من مخواه هم چنان که بعضی مردمان بعد از آن که سختی و
مشقت بر نفس خود نهند و نماز کنند و روزه دارند و صدقه دهند پس
دعا کنند و گویند خداوندا ما را در دنیا نیکویی ده و نیت ایشان جز این
نباشد و یاد آخرت نکنند و هیچ از نعمتها ابدی نخواهند رَبَّنَا آتِنَا
فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ **بیانه** بر حال آنست
که ایشان از آخرت هیچ نصیب نباشد آنها که از حق تعالی به مراد این
جهان قانع شدند **فصل** قوله تعالی فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرمود که حق
تعالی از درویش باز پرسد که چرا سوال کردی بی آنکه محتاج بودی
و از توانگر باز پرسد که چرا زکوة و صدقه از درویش باز داشتی و از جاهل
باز پرسد که چرا علم وضو و نماز و دیگر فرایض و سنن از علما نیاموختی
و از عالم باز پرسد که علم از برای چه خواندی و بدان چه کار کردی و از
پادشاه و امرا و رؤسا باز پرسد که با رعایا و زیردستان خود چگونه حکم
و عدل و شفقت کار فرموده آید و از هر یکی باز پرسد که جوارح خود را
چگونه نگاه داشتی و در چه کار فرمودی **فصل** قال الله تعالی
فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرمود که هر که
بدی بر برادر مسلمان خواهد آن بدی بوی باز گردد و هر که بدی
بر برادر مسلمان بکند حق تعالی مکافات وی در دنیا و آخرة باز کند
و هر که چاهی فرو برد از برای برادری خود هم در آن چاه افتد همچنان که ابلیس

برآم

بر آدم و حوا بدی خواست تا ایشان مردود کند خود در آن افتاد
و مردود و مخذول شد و ایشان عزت و کرامت یافتند کما قال الله
وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ **فصل** قال الله تعالی
وَإِذَا جَاءُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَقَدْ دَخَلُوا وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیت فرمود که دنیا
پرست منافقین و آخرت بدل و به ظاهر با خلق باش و به باطن با حق
و از آن گروه مباش که یاد حق بر سر زبان می کنند و دوستی دنیا
و خلق در میان دل و جان دارند پس گفت این آیت در شان
منافقان آمد که بخدمت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم می
رفتند و می گفتند که ما ایمان بتو آورده ایم حق تعالی از ایشان خبر
داد که دروغ می گویند که ایشان این کلمه بزبان می گویند لیکن کفر
و نفاق در دل دارند **فصل** قال الله تعالی وَإِذَا
رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیت فرمود که پادشاهان دنیا و اهل دنیا بندگان را
بعیبها ظاهر برانند و نظر بظاهر و لباس نکنند به خلاف نظر خلق
که ایشان نظر بصورت کنند کما قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم
إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ وَإِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى
قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ **فصل** وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا شیخ
قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیت فرمود که هر که در طفلی
و جوانی مطیع باشد و چون پیر شود همچنان مطیع باشد حق تعالی
دل و زبان وی بحکمت گشاده گرداند و او را از اهل حکمت کند و هر که

در طفلی وجوانی نافرمانی کند وچون پیر شود توبه کند وبخدای
تعالی باز گردد اورا مطیع خوانند اما حکمت بر دل وزبان وی گشاده
نکرده پس برخوانند وآتیناه الحکم صبیا **فصل** قال الله
تعالی قل من یکلؤکم باللیل والنهار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیت فرموده که پادشاهان دنیا بخواب روند وبندگان
خودرا بخواب نگذارند تا حراست ایشان کنند وحق تعالی وتقدس
بخواب نرود وبندگان خودرا بخواباند وخود حراست ایشان کند
وایشانرا نگاه دارد **فصل** قال الله تعالی اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر
این آیت فرموده که حق تعالی از جسم دل اختیار کرد ودل ناپیداست
وتو آنرا نه بینی لیکن آفریدگار وکرجا تیده دل آنرا می بیند وایمان در
دل نهاده چنانکه خواست یعنی به عطایا نه عاریة پس برخوانند اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان پس گفت حق تعالی بنوشت بخط
سفید در دل سیاه نه خلاف کتابت خلق که بخط سیاه در ورق
سفید بنویسند وگفت بنوشت وثابت کرد ایمان در دل ودل دوستان
خودرا خزانه اسرار ومعرفة خود کرد **اما** آن تنک که حق تعالی
ایمان در دل وی به عطا نهاده است اگر بخوابست مؤمن است
واگر بیدارست مؤمن است واگر بی گویند وی شود مؤمن است واگر
زنده است واگر مرده است مؤمن است کما قال الله یثبت الله
الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة **اما**
آن گروهی که حق تعالی ایمان در دل ایشان بعاریة نهاده آن دل

منافقان است که آن ایمان بوقت مرگ بروند ومنافق کسی باشد
که اگر بزبان گوید از نیکویی در دل وی از آن اثر نباشد واگر در
دل دارد از بدی به زبان نیاورد لاجرم ایمان وی عاریتی باشد **اما**
گروهی که حق تعالی مهر کفر در دلهای ایشان نهاده است تا راه راست
نه بینند وسخن حق نشنوند ایشانرا در عذاب عظیم گرفتار کرده است
کما قال الله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی
ابصارهم غشاوة ولهم عذاب پس شیخ قدس الله روحه العزیز
گفت برابر نباشد دلی که شیطان با آن بازی باز زند بهمان که کودکان
بازی کنند با گردکان ودلی که حق تعالی آنرا نگاه دارد از کید شیطان
فصل قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان شیخ قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرموده
که این امانت که حق تعالی بر آسمان وزمین وکوه عرضه کرد
نه امر فرض بوده زیرا که اگر امر فرض بودی وقبول نکردندی
به لعنت شدندی چنانکه ابلیس سرباز زد وامر حق تعالی قبول
نکرد وبه لعنت گرفتار شد بلکه آسمان وزمین وکوه آن امانت از آن قبول
نکردند که ترسیدند که شرایط آداب وحقوق آن ادا نتوانند کردن
وآدم صلوات الله علیه از غایة دوستی که با حق تعالی داشت امر
وی قبول کرد ومتابع امر وی شد **فصل** قال الله تعالی
وجعل بین البحرین حاجزا شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیة فرموده که حق تعالی بدل کافرانرا پدید پس

اتان بند را دو فرزند بدین کرد که یکی کافر و یکی مسلمان بود و آمیخته نکرد
آب انک بی آفرینش ازوی مسلمان با آب انک بی آفرینش ازوی کافر
و آب وجود مومن با آب وجود کافر آمیخته نکرد و میان ایشان حجاب
قدرت نهاد تا ازیک شخص هم مومن بوجود آید وهم کافر وهم
صالح وهم فاسق میس بو خواند وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا
فصل قال الله تعالی وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ
بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ الآیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیة فرموذ که حق تعالی باذی بی فرستد تا ابر الفت
بی گیرذ و بفرمان حق تعالی به زمینی بی برذ و باران بانجایی باراند
اتان ابر و آن زمین مرده زنده بی کند هم چنین حق تعالی باد عنایة
بی فرستد تا بر دل مومن بی وزد و میان دل وطاعت و عبادة الفت
بی افکند تا مومن همهٔ اوقات به اصناف عبادات وطاعات
وروزه و نماز و زکوة و صدقه مشغول بی شوذ تا دل مومن به باذ طاعت
و عبادات زنده بی شوذ **فصل** قال الله تعالی وَاصْبِرْ
نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ
وَجْهَهُ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرموذ
که حق تعالی از بهر درویشان صفّه عتاب که باوی کرد مقصود
امة وی بود تا قدر شرف و منزلت عابدان و صالحان و درویشان
بدانند و به صورة خراب ایشان ننگرند بمعنی برکی وبی نوایی
و بی ملکی ایشان نگاه نکنند زیرا که ایشان در بند معموری سرایی
دیگر اند و دل و جان خویش بمراقبة و بمشاهده حق تعالی مشغول

کرده اند و اگر چه ایشان بی ملک اند اما ملک هر دو عالم اند کما قال
النبي صلی الله علیه وعلی آله وسلم الْفُقَرَاءُ مُلُوكُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
تا بدانی که قدر و منزلت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم اتان بزرگ
بوذ که درویشان برانذی بلکه او رحمةً للعالمین بوذ وبی خواست
که کافران مسلمان شوند و از اهل بهشت باشند و درویشان صفه
خوذ این شرف و منزلت یافته بوذند **فصل** قال الله
تعالی أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَيُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة که گفت حرم کعبه
و حوالی آن مثل دل مومن است و جوارح وی و دل مومن همچون
حرم کعبه ایمن است که هیچ چیز ازوی نه ربایند ولیکن اعضاء
وی همچون حوالی مکه است که مردمان چیزها بیابند و بدزدند
و دل مومن به منزلت حرم کعبه است که شیطان را حکمی دران نباشد
و هیچ بدان نتوان زد اما از حوالی دل نصیبه خوذ را فرا گیرذ
از چشم و گوش و زبان و دست و پای و دیگر اعضا ولیکن در دل
راه نیابذ زیرا که دل محفوظ است بعنایت رحمان از کید شیطان
همچنان که حرم مخصوص است به حمایه امن و امان **بیان**
قول الله تعالی إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى
رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ **فصل** كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ
الآیه شیخ قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرموذ
که چون حق تعالی فرعون و قوم وی در دریا غرق کرد
باغها و قصرها عالی ایشان بمیراث بقوم موسی داذ که

وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ همچنین هرکه با شیطان محاربه کند ونفس
خود را مخالفت کند واز شهوات ومرادات بپراند حق تعالی او را
بهشت بمیراث دهد چنانکه گفت الذین یرثون الفردوس هم فیها
خالدون وقال ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
فصل قال الله تعالی فخسفنا به وبداره الارض
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه فرمود که هرکه
فخر آورد وعزیز شود بچیزی جز خدای تعالی از دنیا زود تا خوار
شود بآن چیز همچنان که قارون به مال وگنج خود فخر آورد وبدان
عزیزی نمود کما قال الله تعالی فخرج علی قومه فی زینته پس
از دنیا نرفت تا حق تعالی او را بسبب آن مال هلاک کرد وبغایت
خواری او را بزمین فرو برد کما قال الله تعالی فخسفنا به وبداره
الارض همچنین فرعون بزرگی نمود ومغرور شد بآب رود نیل
وبدان فخر آورد آن هنگام که گفت وهذه الانهار تجری من تحتی گفت
یا قوم خود که این رود نیل در تحت حکم من میگردد وآن همچنان بود
که فرعون رود نیل را اگر بگفتی که برو برفتی واگر گفتی مرو بایستادی واگر
گفتی ببالا برو رفتی وفرعون بدان مغرور بودی وبدان فخر آوردی
ودعوی خدایی کردی حق تعالی او را بدان آب گرد وخوار گردانید وقوم آب هلاک
وی که استماع سخن وی کرده بودند وتابع وی بودند هم بدان آب
غرق گردانید چنانکه گفت فاغرقناهم فی الیم وهو ملیم شیخ
قدس الله روحه العزیز گفت دنیا بسیار کس فریفته است وگفت
هیچ کس در دنیا عزت وبزرگی ننماید الا که از عقب آن خوار وحقیر

شود

شود زیرا که عزیزی وبزرگی آن خدای تعالی را سزاوار است وعجز
ونیاز وتواضع ومسکنت بندگان او را زیبنده است فصل
قال الله تعالی رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ
شیخ قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه فرمود اصحاب صفه را
مردان خواند چنانکه گفت رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا گفت ایشان
مردانند که دوست میدارند که خود را از غیر حق پاک کنند واهل
دنیا کودکان وبازی کنندگان خواند چنانکه گفت اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ
الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ پس گفت هرکه به لعب ولهو مشغول شود از کود کان
نادان باشد وهرکه باز نگردد به عقل واقف از جوانان فتان باشد وگفت
ای شما که درویشانید بدرستی که مردمان شما را بخدای تعالی میشناسند
وشما را برای خدای تعالی گرامی میدارند پس نگاه کنید وبنگرید
که با خدای تعالی چگونه می باشید چون تنها شده اید وبا خدای
تعالی خلوت گرفته اید فصل قال الله تعالی إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ شیخ قدس الله
روحه العزیز در تفسیر این آیه فرمود که حق تعالی این بیع پیش
از آن کرد که مؤمنان بیافرید وبخرید از ایشان نفسها ومالها ایشان
ببهشت واین بیع جایز باشد همچنان که پدری دختر کوچک خود
بشوهر دهد یا زنی از برای پسر کوچک بخواهد بی دستوری ایشان
ولی انکه ایشان دانند هر دو جایز باشد وآن عقد درست بود
زیرا که والی ایشانست واگر پسر ودختر دیگری عقد بندد جایز نیست
ودرست نباشد زیرا که نه والی ایشانست همچنین حق تعالی

این هیچ از برای مؤمنان بکرد وگفت ایشان مرا اند و من از برای ایشانم و مولی و دوست مؤمنانم **بیانه** ذٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا و این هیچ از برای کافران نکرد زیرا که حق تعالی مولی و دوست ایشان نبود **بیانه** وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ

فصل قال الله تعالی أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرمود که ابلیس فخر آورد که من بهترم از آدم که من از آتشم و آدم از خاک و ندانست که قوت آتش از هیزم باشد که چون بر آتش هیزم نهند بر افروزد و غلبه کند ولیکن بعد از ساعتی بمیرد و خاکستر شود و باد آن را بتاراج برد هم چنین هر که تکبر کند و فخر آورد حق تعالی او را خوار و حقیر گرداند و قدر او فرو آورد که مَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ **اما** آدم صلوات الله علیه از خاک بود و قوت خاک از آبست که چون بر گل ریزند اول نرم شود و تواضع و فروتنی آورد لاجرم از آن عمارتها عالی و بناها بلند و جایها خوش سازند تا مسکن پادشاهان و بزرگان باشد هم چنین هر که تواضع کند و نفس خود را فرود آورد و عجز و نیستی و مسکینی پیش گیرد حق تعالی درجه او بر دارد و کار او بزرگ گرداند که مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللَّهُ و او را فردوس اعلی و لقای خود کرامت کند

فصل قال الله تعالی إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرمود که حق تعالی آن خداوندی است که خلایق را اول از عدم بوجود آورد و از نیست ایشان را پدید کرد و پیدا فرماید و چون ایشان را بمیراند دیگر باز ایشان را از عدم

بوجود

بوجود آورد و زنده کند در قیامت روزی شخصی در مجلس شیخ بر خواند إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ شیخ قدس الله روحه العزیز وقتش گرد شد و چند بار تکرار کرد و می گفت إِنَّهُ هُوَ هُوَ هُوَ بعد از آن گفت می خواهند که دیلم و قوم وی بجه ظفر یافتند و ملک فارس بگرفتند بدان که چون جنگ می کردند می گفتند هو هو و اشارة بحق می کردند و مدد از وی می خواستند لاجرم شهرها و ولایتها یافتند

فصل قال الله تعالی إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ شیخ قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرمود که در ظاهر این آیت خطاب با کافرانست که می گوید شما و آنچه می پرستید یعنی بتان همه در دوزخ باشید **اما** در باطن آیة مسلمانان نیز از این نصیبی دارند ولیکن آشکارا با ایشان نگفت تا رسوا نشوند و معنی باطن آیة آنست که مسلمانان هوای نفس خود بمعبودی گرفته اند و متابع وی شده اند کما قال الله تعالی أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ وقال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم الْهَوَىٰ إِلَٰهٌ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ گفت مردم هوای خود خدای گرفته اند و به چون خدای می پرستند

فصل قال الله تعالی إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي شیخ قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرمود که چون ابرهیم صلوات الله علیه از بابل بشام می رفت اضافت رفتن به نفس خود کرد و گفت إِنِّي ذَاهِبٌ **دیگر** حق تعالی با موسی علیه السلام گفت به غزا رو و موسی نیز اضافت بخود کرد و گفت لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي یعنی من توانایی ندارم که بغزا

روم الا به نفس خود وبرادر خود باز چون نوبت به مهتر وبهتر عالم
آمد خواجه کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
حق تعالی وتقدس اورا گفت ای پیشوای انبیا وپشت وپناه اولیا
تو چنان مگوی که ایشان گفتند واضافت به نفس خود کردند
ومن ومایی درمیان میاور کما قال الله تعالی قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي
ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ بگوی یا محمد که من هیچ توانایی بر
نفس خود ندارم که منفعتی به نفس خود رسانم ونه آنک مضرتی
از خود باز دارم الا آنچ خدای تعالی خواسته است **دیگر** گفت وَلَا
تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ یعنی
مگوی که من فردا چیزی خواهم کرد الا آنچ خدای تعالی خواسته
باشد ومقصود ازین نیستی کل است وخود را ازمیان بردن تا بنده
بداند که هیچ ماورای نیستی وجمله عبادات باهستی خود سودی
ندارد **فصل** وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز درمعنی این آیت گفت حق تعالی ما را
به دار السلام می خواند وشیطان ما را بدوزخ وعذاب بردوام می خواند
کما قال الله إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ پس
به بینید تا ازین دو خواننده کدام بهتر است وازین دو سرای
کدام نیکوتر وفاضلتر است وقول خدای تعالی گوش می کنید که شما را
به بهشت وحور وقصور ولقاء خود می خواند یا قول شیطان که شما را
بدوزخ وعذاب وجوار خود می خواند **فصل** قال الله
تعالی وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

درتفسیر این آیت فرمود که لباس تقوی مرقع است که درویشان
پوشند ازان جهت که اگر براهی می روی ویکی از لشکریان که موی
سر دارد وجامه عوام پوشیده باشد بتو رسد ازوی بترسی وباشد
که عزم آن باشد که چیزی بتو دهد واگر براهی می روی وخرقه پوشی
بتو رسد ازوی نترسی وباشد که عزم وی آن باشد که چیزی ازتو
نخواهد ازین جهت مرقع لباس اهل تقوی است وزینت وآرایش
لباس اهل دنیاست **فصل** قال الله تعالی وَهُوَ الَّذِي
يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز درتفسیر این آیت فرمود که هرکس که ضامن است که قیامت
برنخواهد خاست وقیامت نخواهد بود گو این آیت برخوان که هرکه درین
آیت تفکر کند بداند که خلایق را در شبانروزی چندبار می میرانند
وخواب برادر مرگ است پس بیدار می شوند وبیداری بمنزلت
برانگیختن است ولیکن بسیار ازمردمان ازین غافل اند **فصل**
قال الله تعالی وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَعْيُنُ شیخ مرشد قدس الله
تعالی روحه العزیز درتفسیر این آیة فرمود که اهل بهشت را هر
کسی تمنایی وآرزویی دارند لیکن محبان حق تعالی هیچ آرزو
وتمنا نباشد به جز مشاهده حق تعالی باشد **فصل** قال الله
تعالی مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَلَمْ
نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درتفسیر
این آیة فرمود که خازنان دوزخ کافران را گویند که چه را بدوزخ
شما را بدوزخ آورند گویند از نماز گذارندگان نبودیم وطعام بدرویشان نمی دادیم

[illegible]

پس شیخ فرمود که حق تعالی ایمان با نیکویی کردن با درویشان و مسکینان
مقارنه کرد و هر دو در یک سلک کشید چنانکه فرمود اِنَّهُ کانَ لا یُؤمِنُ
بِاللهِ العَظیمِ وَلا یَحُضُّ عَلی طَعامِ المِسکینِ **فصل** قال الله
تعالی لا یَظلِمُ مِثقالَ ذَرَّةٍ وَاِن تَکُ حَسَنَةً یُضاعِفها شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیت فرمود که حق تعالی
می فرماید که بدرستی که مثقال ذرهٔ ظلم نکنم و اگر تو که بندهٔ نیکی کنی
من که خداوندم آن را بپرورانم و بزرگ گردانم و عوض بسیار باز دهم یعنی
اگر تو ذرهٔ نیکویی بکنی ذره عوض باز ندهم بلکه یکی را ده عوض باز دهم
و یکی را هفتصد عوض باز دهم بر تفاوت اخلاص تو و آن را حد نیست نیکویی
تو نهم و گویم ای بنده تو بقدر توانایی خود کردی من که خداوندم بقدر
توانایی خود عوض باز دهم **فصل** قال الله تعالی
یَومَ تَأتی کُلُّ نَفسٍ تُجادِلُ عَن نَفسِها شیخ قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیة فرمود که روز قیامت مظلوم به ظالم آویزد و گوید
یارب بپرس این را تا از برای چه ظلم کرد بر من و از برای چه مرا
زد و دشنام داد و عرض و حرمت مرا ببرد بگیر او را و داد من
از وی بستان خدای تعالی گوید یا عِبادی لا ظُلمَ الیَومَ پس هر
طاعتی که ظالم کرده باشد بستاند و به مظلوم دهد و اگر ظالم طاعت
نمانده باشد گناه مظلوم بر گردن ظالم نهد چنانکه رسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم روزی صحابه را گفت ای یاران بگویید که مفلس
کیست گفتند یا رسول الله تو بهتر دانی گفت آنکس باشد که روز
قیامت بیاید با طاعتها بسیار ولیکن ظلم کرده باشد یکی را بیاید و گوید

یارب

یارب العزة این مرد مرا غیبت گفت و دشنام داد دیگری بیاید
و گوید مال من به ظلم فرا گرفت یکی دیگر بگوید عرض و حرمت مرا ببرد
و مرا بزد ملک تعالی طاعتهای وی بستاند و به مظلومان دهد تا آنکس
تهی دست و مفلس بماند و رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود (یعنی مفلس آنکس است)
یُقتَصُّ لِلجَمّاءِ مِنَ القَرناءِ یعنی اگر در دنیا گوسفندی شاخ‌دار
شاخی بر گوسفند بی شاخ زده باشد که شاخ نداشته باشد حق تعالی
روز قیامت شاخ از آن گوسفند بستاند و به گوسفند بی شاخ دهد
تا شاخ وی باز زند و قصاص خود بخواهد و اگر در دنیا در حق بوده
باشد که شاخ دراز قوی داشته است و شاخ ضعیف کوچک اسیر
کرده باشد و در زیر آن افتاده باشد روز قیامت حق تعالی آن شاخ
دراز قوی گرداند تا آن را در زیر خود گیرد و قصاص خود بخواهد پس
وای بر آنکسی که ظلم کرده باشد و خدای تعالی خصم وی بود آن روز
که ترازوی عدل بنهد و میان بندگان خود حکم کند حق چنان که گفت
وَنَضَعُ المَوازینَ القِسطَ لِیَومِ القِیامَةِ **فصل** قال الله تعالی
اَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدرَهُ لِلاِسلامِ فَهُوَ عَلی نورٍ مِن رَبِّهِ شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرمود که مؤمن بنور دل به
بیند آنچ بالای هفت آسمانست و بچشم صورت نه بیند زیرا که آخرة
و ملکوت غیب است و نور دل غیب است و خود دل غیب است
و غیب را بغیب توان دید **فصل** قال الله تعالی وَقُل
جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در
تفسیر این آیت فرمود که حق تعالی بود و هیچ شیء نبود و خدای تعالی

بیماره را ضعیف و کوچک را

باشد وهیچ چیز وهیچ کس نباشد وگفت چون فتح مکه بدین شد رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم در کعبه شد وسیصد وشصت بت دید که
کافران نهاده بودند که کافران نهاده بودند وی پرستیدند رسول صلی الله
علیه وسلم آن بتان بشکست آیة آمد از حق تعالی که نظر لطف ما در دل
بنده مومن است هرچه جز خدای تعالی باشد نه بیند ونه پرستد وبحقیقه
دوستی غیر خدای در دل بنده مومن هم چون بت است که در میان
کعبه نهاده است وی پرستند پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
ای مومنان چه بوده است شما را که گویی از خدای تعالی بیگانه اید
ناامید مشوید وروی دل بخدای تعالی کنید وبخدای تعالی باز گردید که باز
گشت شما بخدای تعالی خواهد بود کما قال الله تعالی اِنّا لِلّهِ واِنّا اِلَیْهِ راجِعُون

باب بیستم

در سوالها که از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کردند
وجوابها آن که فرموده است **سوال** کردند از شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که یا شیخ چگونه است که چون یکی از ما کسیرا دوست دارد
نگذارد که وی در ناشایستی وگناهی افتد وحق تعالی بنده مومن را
می کند تا در گناه وناشایست می افتد درین چه حکمت است **جواب**
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت این حکمت خداوند جبار
وملک غفار است که بنده را در عصمت نمی دارد ودر گناهان می افکند
تا کبر وعجب از وی ببرد ورویت طاعت از نظر وی بیفکند تا بنده
توبه کند وبخدای تعالی باز گردد به نیستی ومسکینی وعجز وبدان
وقدر طاعت وعصمت بداند همچون گرسنه وتشنه که چون گرسنه

وتشنه

وتشنه شود قدر طعام وآب زلال بداند وهمچون بیماری که قدر صحت
وعافیت بشناسد ودیگر آنکه بنده را در گناه می افکند تا ضعف عبودیت وعجز
وبیچارگی او بیند وعنایت ما ورا توبه می دهد تا لطف ربوبیت خود بنماید
وقوت وقدرت حق تعالی بشناسند **سوال** کردند از شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز که چون رزق مقسوم است سوال کردن واز حق
تعالی رزق خواستن چه حکمت است **جواب** شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت حق تعالی می خواهد که عز مومن وکرامت وی
ظاهر گرداند چنان که حق تعالی گوید ای بنده من اگر روزی دهم
ترا بی آنکه بخواهی عزت وبزرگی تو ظاهر گردد ترا به دعا کردن فرمودم
تا مرا بخوانی وترا اجابت کنم وطلب رزق کنی از من تا ترا روزی دهم
تا گویند این چه بنده ایست بزرگوار با وقار نزد خداوند جبار که هرچه
از حق تعالی می خواهد بوی می دهد تا دیگران قدر تو بدانند
وفضیله وکرامة وجاه ومنزلت تو نزد من که خداوندم بشناسند وگفت
میان خدای تعالی وبنده مومن انبساط است چنانکه گفت اُدْعُونِی
اَسْتَجِبْ لَکُمْ وگفت حق تعالی دوست می دارد زاری بنده خود
سوال هم چنان که دوست می دارد بنده از حق تعالی نوال **سوال**
کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که ما را چیزها می فرماید
که بکنید وما آن می کنیم ونمی دانیم که آن عمل مقبولست یا نه چه فرمایی
جواب شیخ قدس الله روحه العزیز گفت امید مقبولست بلکه آنگاه
قبول کرد که ترا بیان عمل داشت وترا توفیق داد به کار دادن آن
عمل که اگر مقبول نبودی ترا توفیق ندادی **سوال** کردند از شیخ مرشد

قدس الله روحه العزیز که غایة مجاهد چیست **جواب** شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت آنست که جمله محدودات یعنی اعضاء تو که حدی
دارد دربازی در راه آنکسی که هیچ حد ندارد پس گفت هر چیزی
را حدی هست وحد مجاهد بذل کردن روح است یعنی جان در
باختن **سوال** کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که چون
حق تعالی رنجی وبلایی ومصیبتی به بنده رساند چگونه بدانیم که آن
کفارهٔ گناهان وی است وا ورا در آن اجری خواهد بود یا عتابی
وخشم حق تعالی بود بروی **جواب** شیخ قدس الله روحه العزیز
گفت بنده باید که عالم باشد بعلم فراست تا کفاره از عقوبة بشناسد
پس گفت اگر بنده بدان رنج وبلا ومصیبت که بوی می رسد صابر است
بدان که آن کفاره گناهان وی است واگر بعیاذا بالله بدان جزع وفریاد
وشکایة می کند بدان که آن عتابی است وخشمی از طرف حق تعالی
سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که اهل بدعت
وهوا در تصحیح مذهب خویش هرچه می گویند دلیلی از نص قرآن
بر دلیل قول خود می آورند همچنان که اهل سنت وجماعت چون
قرآن بخوانند بدان هدایت یابند وایمان واعتقاد وطاعات وعبادات
ایشان زیادة گردد کما قال الله تعالی وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ
زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وذکر این هر دو طایفه حق تعالی در قرآن چنین
فرموده است يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا **سوال**
کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که نشانه محبة برای
حق تعالی چیست **جواب** شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت

حق تعالی

هرچه می گویند بدلیل قرآن می گویند این چگونه بود **جواب** شیخ قدس الله روحه العزیز گفت مثل
قرآن مثل آب شیرین است وآب باران که در بوستان بارد ودر آن بوستان انواع درختان
باشد همچون درخت خرما وانار وسیب ونارنج وکدو وحنظل وهمه از آن آب شیرین بخورند اگر
درخت شیرین باشد عثم آن شیرین تر گردد واگر شور باشد شورتر شود واگر تلخ باشد تلخ تر گردد
همچنین اهل سنت وجماعت

حق تعالی یاد کرده است درین آیة پس بخواند قال الله تعالی إِنَّا
قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ
وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ صاحب عیسی خود را فدا عیسی کرد
تا حق تعالی او را مانند عیسی ساخت وجهودان پنداشتند که
عیسی است وا ورا بردار کردند وهلاک کردند وعیسی صلوات الله
علیه از دست جهودان خلاص یافت وحق تعالی او را بآسمان برد
کما قال الله تعالی إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ الآیة یعنی علامت
محبت برای خدای تعالی جان ایثار کردن است پس هر کس که دوستی
برای خدای تعالی با مؤمنان کند باید که جان ومال از ایشان دریغ
ندارد **سوال** کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وگفتند
یا شیخ اگر پادشاهان وامیران ونایبان ایشان چیزی با دهند وگویند
این مال از وجه حلال است واز میراث پدر وما در است واز تجارة
وزراعة است آن را قبول کنیم یا نه **جواب** شیخ قدس الله روحه
العزیز گفت آن را قبول نباید کرد زیرا که آن مال که ایشان را باز صلاح
نیاورد واز فساد باز نداشت هر که در آن تصرف کند همچون ایشان
باشد وا ورا از فساد باز صلاح نیاورد بلکه اگر مصلح باشد خطر است
که در فساد افتد بشومی آن مال **سوال** ابو عبد الله محمد بن
علی شیرازی گفت در آن رنجوری که شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز وفات یافت مرض چنان بر وی سخت شده بود که اصحاب
می نشستند ودست وپای شیخ می مالیدند تا لحظه آسایش یافت
وبا که رنج بروی آسان می شد ابو عبد الله گفت در آن حالت از شیخ

سوال کردم وگفتم یا شیخ چون مرض وحال تو بدین دشواریست با این
همه حالت ومنزلت که تراست در حضرت حق تعالی حال ما که
از اینها هیچ نداریم خود چگونه باشد **جواب** شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز گفت آن از ان ما دیگر است وآن از ان شما دیگر باشد زیرا که
دروغ گفتن بسیار سخن از ما ظاهر شده است که در آن شبه دعوی
بوده است امروز حق تعالی حقیقة آن دعوی از من می طلبد
ومرا می آزماید تا صبر می کنم یا جزع ازین معنی کار من سخت است
پس گفت این سختی کفارت دعوی باشد **سوال** شخصی بحضرت
شیخ آمد وگفت یا شیخ چونست که ما را وقتی غمی واندوهی بدل می رسد
وسبب آن نمی دانیم وهیچ کس از نزدیکان ما نه مرده است وهیچ چیز
از مال ما ضایع نشده است وهیچ کس با ما عتابی وماجرایی نکرده است
که گوییم بدان سبب غمگین شده ایم این را چگونه بود **جواب**
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت این را از دو وجه بیرون نیست یکی
آنکه میان بنده وحق تعالی وردی بوده است وآن را فرو گذاشته است
وحق تعالی او را بدان سبب عقوبة می کند یا آنکه بنده گناهی
پنهان میان خود وحق تعالی کرده است وحق تعالی او را به
پنهان عقوبت می کند تا آن غم واندوه کفارت تقصیر وگناه او گرداند
سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که فریضه
حق تعالی بر بنده چیست یا چند است شیخ قدس الله روحه العزیز
روی بحاضران کرد که در مجلس حاضر بودند از اهل علم وگفت جواب
بگویید هر یکی از ایشان آنچ دانستند بگفتند پس گفتند یا شیخ تو نیز

بفرمایی

70

بفرمایی **جواب** شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت فریضه
خدای تعالی بر بندگان دو چیز است اول امر حق تعالی است
که آنچ فرموده است که بکنید آن را بباید کرد دوم نهی حق تعالی است
که مکنید آن را نباید کرد وبرحضرت باز نباید گشت وتأویل نباید نهاد
والسلام اصحاب ازین جواب تعجب کردند وگفتند مانند شافعی
رضی الله عنه این دلیل به چند روز توانست گفت که شیخ در حال
فرمود **سوال** حسن بن علی گفت شیخ قدس الله روحه العزیز را از سوال کردندم
آیتی از قرآن که آخر حرف آن آیه حا باشد **جواب** شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز سر در پیش افکند پس سر بر آورد وبخواند
إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ بعد از آن فرمود که چون مرا سوال کردند
سر در پیش افکندم ودر نصف اول تدبر وتأمل کردم تا برسیدم
بسورة إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ودرین آیة یافتم **سوال** ابو نصر
بن محمد گفت سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
که چه فرمایی درین مقریان که قرآن به الحان وترنم می خوانند
روا باشد یا نه **جواب** شیخ قدس الله روحه العزیز گفت حق تعالی
می فرماید وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا بعد از آن گفت امروز عادة کرده اند
که چنین می خوانند واز این خواندن راحت وخوشی بدلها می رسد
وشیخ برین جواب اختصار کرده است تا که رخصه صریح نفرموده که بخوانند
ونهی صریح نکرد که نخوانند **سوال** کردند از شیخ مرشد از قدر
که جمعی می گویند که شر از تقدیر خدای نیست واهل سنت وجماعه
می گویند که شر وخیر هر دو از تقدیر خداست شما چه فرمایید

جواب شیخ قدس الله روحه العزیز گفت حق تعالی می فرماید قُلْ
اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ بعد از آن گفت حق تعالی آفریدگار
همه آسمان و زمین است و آنچه در میان آنست کما قال الله تعالی وَلِلّٰهِ
مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا پس اگر کسی گوید که وی آفریدگار
سگ و خوک است راست گفته باشد لیکن در آن آداب نباشد اما
از روی ادب بگوید و بهتر آن باشد که گوید رب العرش العظیم
یا گوید رب محمد النبی الکریم یا گوید پروردگار جمله خلایق پس برخواند
فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ سوال
کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که شیطان در رگان بنی آدم
می رود همچون خون این را چگونه است جواب شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت چنین است از آن جهت که خون پلید است و شیطان
پلید لیکن مؤمن پاکست و دل مؤمن پاکست و زبان مؤمن به یاد
حق تعالی پاکست و اعضاء مؤمن بطاعت حق تعالی پاک می شود
با این همه پاکی پلیدی شیطان بدین نپاید ان شاء الله سوال
کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که چه فرمایی درین
حدیث که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده است اَلْيَدُ
الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلىٰ جواب شیخ قدس الله روحه
العزیز دست بالا دست قدرت حق تعالی است چنانکه گفت يَدُ اللّٰهِ
فَوْقَ اَيْدِيهِمْ پس گفت مثل این هم چون آبی روانست که از
چشمه بیرون آید و در جوی گذاری کند و در حوض فرو می آید
و جمع می شود پس سرچشمه فضل حق است که بنده را نعمت

می دهد

می دهد و توفیق می بخشد تا بنده خیرات و صدقات می کند و چون
که آب در وی می لرزد مثل توانگران است که مال و نعمت حق
تعالی در تصرف ایشانست و حوض که آب در وی جمع می شود
مثل درویشانست زیرا که همچنان که آب در حوض جمع می شود
ثواب و درجات و منزلات بسبب درویشان حاصل می شود
سوال طلحه بن احمد بن ایوب گفت فقیه ابوالحسین کاسکانی
رحمة الله علیه و جماعتی از اهل علم اتفاق کردند و گفتند بیایید
تا شیخ مرشد را بیازماییم در معرفت علم قرآن پس اتفاق کردند که
باز پرسند از آیتی قرآن که دلالت کند بر حجت همه مذهب که در آن
حجت اجماع مذهب باشد بعد از آن برفتند بخدمت شیخ و باز پرسیدند
جواب شیخ قدس الله روحه العزیز سر در پیش افکند و متفکر
شد و متفکر شد پس سر بر آورد و گفت که قرآن قرآن بر دل خود
عرضه کردم تا بدین آیه رسیدم و بدانستم که اینست قال الله تعالی
وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ وَيَتَّبِعْ
غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلّٰى الآیه همه علما و فقها عجب
بماندند از صفاء فکر و ذهن و فهم شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز در علم قرآن و گفتند ما نند شافعی رضی الله عنه این دلیل
به مدتی دراز بیرون آورد و شیخ در حال جواب فرمود سوال
کردند از شیخ مرشد قدس سره از حجامت جواب شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت روایت کرده اند که اَبَا طَيْبَةَ حجام چون حجامت
پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم می کرد خون حجامت وی بخورد

از محبت وي که داشت پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلّم او را بشارت
داد به بهشت پس گفتند یا شیخ نه خون حرام است گفت بلی امّا
اَبَا طَیْبَه چنان از محبت پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم مستولی
خبر بود که بظاهر این معنی بیشتاد چون محبت پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
بروي غالب شد در دریا محبت فرو رفت وآن چون بیخود بود هیچ
گناه بروي نبود کما قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم رُفِعَ
الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثَةٍ عَنِ الصَّبِيِّ حَتّٰی یَحْتَلِمَ وَعَنِ النَّائِمِ حَتّٰی
یَنْتَبِهَ وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتّٰی یُفِیقَ **سوال** کردند از شیخ مرشد که
آواز خروس سرد یا گرم است **جواب** شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز گفت الحمد لله که ابرهیم بن شهریار از همه چیزها باز پرسیدند
تا از آواز خروس نیز باز پرسیدند پس سر در پیش افکند و گفت آواز
خروس گرم است بر دل مومنان و سرد است بر دل منافقان یعني
مومن چون آواز بانگ خروس بشنود گرمي در دل وی پدید شود
و عزم طهارت و عبادة کند و در دل منافق هیچ تابش نکند واین سوال در
کازرون کردند در میانه مجلس **سوال** حسین بن ابرهیم بن جیلان
گفت سوال کردم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و گفتم یا شیخ
چونست که چون ترا مي بینیم بنده و مطیع تو مي شویم **جواب** شیخ
قدس الله روحه العزیز گفت تا من خدای را بنده بنا شم تو مرا بنده نیا شي
مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللّٰهُ لَهُ پس گفت تو خدای را باش تا خدای
تعالی ترا باشد چون خداي ترا باشد همه خیر و همه کس ترا باشند
و ترا مطیع و فرمان بردار شوند و ترا دوست دارند **سوال** کردند از شیخ

مرشد

مرشد که چگونه بود که چون یوسف علیه السّلام در چاه افکندند و آن
چاه در یک فرسنگی کنعان بود یعقوب علیه السّلام بوي یوسف
نشنید و چون کاروان از مصر در آمد که با ایشان پیرهن یوسف
بود یعقوب صلوات الله علیه بوي پیرهن یوسف علیه السّلام
از هشتاد فرسنگی بشنود **جواب** شیخ قدس الله روحه العزیز
گفت زیرا که یوسف علیه السّلام چون در چاه بود بهشت هجران به
بدر داشت و روي در بادیهٔ فراق کرده بود و یعقوب صلوات الله
علیه روزگار هجران در پیش داشت ازین جهت بوي یوسف نشنید
امّا آن زمان که کاروان از مصر بیرون آمدند یعقوب صلوات الله علیه
روي در کعبه وصال داشت و پشت در بادیه فراق کرد و از روزگار
هجران نمانده بود مگر اندکی لاجرم بوي یوسف بشنید همچنین
چون حق تعالی و تقدس روي توفیق و نظر عنایت بر بنده کند
مشام جان وي بوي لطف و کرم حق تعالی بشنود و نشانه وي
آن باشد که همیشه در ذوق طاعت و شوق و مشاهدات حق
باشد و اگر نعوذ بالله حق تعالی توفیق خود از بنده باز گیرد او را
در بادیه هجران باز گذارد و مشام جان وي بسته کند تا بوي سعادة
نشنود و نشانهٔ وي آن بود که بر نافرماني حق تعالی دلیر شود
و از معاصي اجتناب نکند و در آن غفلت خوش باشد لاجرم از
ذوق طاعات و شوق مشاهدات حق محروم ماند نعوذ بالله من
غضب الله **سوال** کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که
فرق چیست میان ایمان و اسلام **جواب** شیخ قدس الله روحه العزیز

گفت ایمان خاص است واسلام عام است واسلام ظاهر است وایمان باطن است واسلام در زبان است وایمان در دلست پس بر خواند قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وبالله التوفيق وصلى الله على محمد وآله وسلم

باب بیست و

در ذکر ابیات واشعار وحکایات که بر زبان مبارک حضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفته است واستماع آن کرده است

حکایة خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شنفتم از ابو عمر حمزه بن مرجب که گفت روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در صحرایی دیدم که تردّدی کرد وپی آمد وپی شد وگریه می کرد ونعره می زد واین بیت می خواند **بیت**

مُصَاحَبَةُ الْغَرِيبِ مَعَ الْغَرِيبِ ... كَمَنْ بَنَى الْبِنَاءَ عَلَى الثُّلُوجِ
فَذَابَ الثَّلْجُ وَانْهَدَمَ الْبِنَاءُ ... وَقَدْ عَزَمَ الْغَرِيبُ عَلَى الْخُرُوجِ

معناه

نشست هر غریبی با غریبی ... بود همچون بنا بنهاده در برف
گدازد برف وگردد خانه ویران ... غریب آنگه شود بیرون ازین ظرف
الا ای تن درین عالم نهاده ... مثال تست واین افسانه ژرف
منه دل در جهان کان گذرگاهیست ... چو بگذاری نه بینی هیچ ازین طرف
دلی کو در درون بیرون جه بندی ... مکن بر هرزه عمر خویشتن صرف
رموز ونکته سرّ الهی
اگر اهل دلی برخوان ازین حرف

حکایت عبدالخالق شیرازی گفت جماعتی از مشایخ بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آمدند واز ایشان یکی بیک ابن بهیون بیضایی بود ودر عنیة سماع کردند شیخ ازبرای ایشان قوّال در مسجد بنشاند وشیخ واصحاب همه در آن سماع حاضر شدند قوّال سماع آغاز کرد شیخ مرشد را قدس الله روحه العزیز وقت خوش پدید آمد وبانگ وفریاد بر آوردند وخرقها تخریق کردند عبدالخالق گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در میان سماع دیدم که گریه می کرد واشک از چشم مبارک به ردا می سترد چون از سماع فارغ شدند خرقها بر سر یکدیگر نهادند وشیخ قدس الله روحه العزیز رداء مبارک خود بموافقت اصحاب بر سر خرقها انداخت وابیات که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز واصحاب بدان وقت خوش گشته بود این بود **شعر**

أَنْتُمْ سُرُورِي وَأَنْتُمْ مُشْتَكَى حَزَنِي ... وَأَنْتُمْ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ سُمَّارِي
أَنْتُمْ وَإِنْ بَعُدَتْ عَنَّا مَنَازِلُكُمْ ... نَوَازِلٌ بَيْنَ أَسْرَارِي وَتِذْكَارِي
وَإِنْ تَكَلَّمْتُ لَمْ أَلْفِظْ بِغَيْرِكُمُ ... وَإِنْ سَكَتُّ فَأَنْتُمْ عَقْدُ إِضْمَارِي
اللهُ جَارُكُمُ مِمَّا أُحَاذِرُهُ فِيكُمْ ... وَوَصْلِي بِكُمْ مِنْ هَجْرِكُمْ جَارِي

حکایة خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رنجور شد چون از آن رنجوری شفا یافت یک روز جمعه بر قاعده خود بعد از نماز به منبر شد ووعظ آغاز کرد ابوالحسن بن عبدویه باهیانی برخاست واز جهت سلامتی وجود شیخ که صحت یافته بود قصیده انشا کرد واوّل آن قصیده این بود **شعر**

حکایت عبدالخالق

سَلَامَةُ الدِّينِ والتَّوحِيدِ وَالكَرَمِ • ان يَسْلَمُ الشَّيخُ لِلْاِسْلَامِ وَالنِّعَمِ
فَاسْلَمْ لَنَا ولِدِينِ المصطفى اَبَدًا • وعش لسنَّةَ فِينَا و دُمْ تَدُمِ

حكايت حسن بن مهدي گفت شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز درميان مجلس جون وقتش خوش گشتی اين دو مصرع بسيار گفتی

بيت

دو دل فه دلی بنوت • دلی دو مهر نه و رَزَتْ
المعناء
دو دل در يک شکم هرگز نباشد • دلی دو دوستی هرگز نه ورزد

حكاية حسن بن مهدی گفت هرگاه که شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز وقت خوش گشتی يا جوابی برخاستی تا توبه کردی اين دو مصرع بلفظ کازرونی بگفتی

بيت

خُوَشْ بُوت مهر فه فريفی • کش گوشت و پوست فه بروت
المعناء
خوشا مهری که باشد در جوانی • که تا اعضاء وی در عشق رويد
اگر بيند وجود عشق بيند • وگر گويد حديث عشق گويد

حكاية عبد الله بن احمد گفت روزی شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز از شهر کهنه بکازرون می آمد و بر درازگوش نشسته بود و وقت شام بود در راه مردی شريف از فسا بخدمت شيخ رسيد و از طرف دست چپ در راه می رفت و دست بر ران شيخ نهاده بود و باوازی حزين اين ابيات بلفظ کازرونی خوش می خواند

بيت

نيتُنْ اُم طاقت نی • ام خانه بنبسه غم خوردين
المعناء
نمی توانم و طاقت ندارم اين محنت • که جای خوردن غم نيست بردم خنديدن
کنون زبخت گرانخواب خويش در عجبم • که دوست پی کله بر بيل ازمن مسکين

شيخ

شيخ قدس الله روحه العزيز گريه می کرد و اصحاب می گريستند و آن مرد همچنين می خواند و تکرار می کرد تا پای منبر بدر مسجد پس شيخ و اصحاب وداع کرد و برفت

حكاية حسن بن مهدی گفت روزی شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز وعظ می فرمود درميان مجلس روی با اصحاب کرد و به لفظ مبارک خود گفت بونا لکی می دويد انه که بی شيد اُبانگ می کنيد يعنی به بينم شمارا که از ميان مردمان می دويد و غزلت می گيريد و به کوه می دويد و از عشق حق تعالی بی قرار گشته باشيد و بانگ و فرياد می کنيد

حكاية محمد بن حسين گفت شنفتم از شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز که در آخر مجلس می گفت ای که حاجتی بحضرت حق تعالی داری درميانه شب تاريک برخيز و روی خود درميان هر دو دست بدار و از صدق دل بنال و از روی عجز و نياز بتضرع اين الفاظ مگوی

بيت

ای تو کت بوس جون من هست • وای من کم کس جون تو نيست
المعناء
تو بی انکس داری جون من بسيار • منم انکس که کس جون تو ندارم
شفقت و رحمت کن

حكايت محمد بن ابرهيم کرمانی گفت روزی شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز وعظ می فرمود مردی برخاست که توبه کند شيخ از وی پرسيد که پيشه تو چيست گفت طنبور زدن شيخ گفت طنبوره خود بمن نمای آن مرد برفت و طنبوره بر غلاف کرده بود شيخ گفت به بينيد که اين طنبوره بر غلاف کرده است چنانکه جامع قرآن بر غلاف کنند پس گفت بمن ده که من ميخواهم که طنبوره زنم شيخ آن طنبوره بستد و از غلاف

بیرون آورد وی جنبانید وبلفظ مبارک خود می گفت **بیت**

بخت بود اندره من الست ، بچاکم فه بواد بکمی دذین ،

معناه ای بخت بد از طریقه من برخیز ، مانا گرما به باد خواهی داذن ،

پس گفت کس بخت بود مباد یعنی هیچ کس را بخت بد مباد ودو سه بار این کلمات تکرار کرد وآنگاه طنبوره بر دیوار زد وبشکست واهل مجلس وقتی خوش بدید آمد وبسیار بگریستند وآن مرد توبه کرد واز برکات شیخ از جمله صالحان شد **حکایة** احمد بن الفضل بن حسن گفت در وقت بهار اصحاب از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درخواستند که بصحرا روند وتفرج صنع آلهی کنند شیخ قدس الله روحه العزیز اجازة فرموذ وخوذ با اصحاب برفت بصحرا بالاء کازرون در دامن کوه جایی که در گل کبران گویند فروذ آمدند وبسماع مشغول شدند بعضی از اصحاب از قوال التماس کردند که بیتی در حق شیخ مرشد بگوید قوال آغاز کرد وبگفت این بیت **بیت**

چراغ روشن وشمع فقیران ، خنک آن کاروان کش بود دلیلی

اصحاب را وقت خوش بدید شد وجمله سماع بدین بیت کردند وبی گریستند **حکایة** ابو نصر مهدی گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز این بیت بسیار گفتی **بیت**

دِرِ ما که نزدیک دوست ، که در ره بزیک ببوت **معناه**

دل باید که نزدیک باشد بدوست ، که اگر چه راه دوراست نزدیک شود

زیرا که سلطنت عشق در نهاذ هر کس که باشد از بلا نیندیشد وگر میان عاشق ومعشوق پایانها ومرحلها بود هیچ ننماید زیرا که

نشاط عشق وشوق معشوق اورا ازان پایانها بگذراند که هزار فرسنگ از گامی فرق نداند **دیگر** از اشعار که بر زبان مبارک شیخ قدس الله روحه العزیز رفته است این بیتی است **شعر**

فما البعد لا اقوی علیه لانني ، مذ کنت کنت مواطنی وقریبی

معناه دوری نکیفد زمن یقین می دانم ، تا من بوذم موطن من بوذی تو

حکایة محمد بن ابرهیم گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بلفظ مبارک خوذ این کلمات بسیار گفتی حش میرم وی برم وکس خوبی بنم یعنی چندان که چشم می آورم وی نگرم هیچ کس خوذ بی بینم واین کلمات اشارتی است که معانی بسیار دارد **وایضا** شیخ قدس الله روحه العزیز این بیت بسیار خوانذی

بیت

من دوست گل نیم هر سل ماهی ، من دوست موردم که سل سالی ،

من دوست موردم که خسرو لبنا ، که همه درختی بسوتلم تو مانی ،

یعنی من دوست گل نباشم که در سالی یک ماه بیش نباشد بلکه من دوست مورد باشم که وی خسرو وباذشاه همه درختان است زیرا که همه درختان در خزان ورقها بریزند واو همیشه سبز وتر وتازه وخرم باشد یعنی من دوستی غیر حق در گوشه دل خوذ جای ندهم که وصال آن اندک روزی بوذ بعد ازان با فراق بدل شوذ ومن بی هیچ بمانم پس دوستی حق تعالی در دل وجان خوذ مستحکم خواهم کرد که همیشه باینده وپاینده وبازگشت همه بذو خواهذ بوذ کما قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه له الحکم

وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ **حکایة** خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دران رنجوری که وفات یافت
مرض بروی سخت شد برادرزادگان وی دختران حسن بن شهریار
به عیادة شیخ آمدند شیخ اشارة کرد با ابوالحسن علی بن الفضل بخواند
وفرمود که سفرهٔ طعام ازبرای ایشان بیاورد وپیش ایشان بنهاد
چون از طعام خوردن فارغ شدند شیخ قدس الله روحه العزیز
روی به برادرزادگان کرد وی گفت تربک شمه روز بوق **بیت**
وَانْدُه شمه اش دوزبوت ، وبلفظ کازرونی فرموده نزدیک رسید
آنکه شمارا روزی آید کز اندوه بپایید خلاص برادرزادگان چون
این کلمات از شیخ بشنیدند بانگ وفریاد برآوردند وبسیار بگریستند
شیخ قدس الله روحه العزیز آن هنگام که مؤذن بانگ نماز پسین
آغاز کرد ایشان را ازان گریه بازآورد وساکن وخاموش کرد جان بداد قدس سره

باب بیست ودوم

در ذکر وصیتی که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شیخ ابوالفتح عبدالسلام بن احمد بن محمد بن شیخ الشیوخ بیضای رحمة الله علیه فرموده است

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی لا اله الا هو وصلی الله علی نبیه المصطفی
وعلی نبیه المصطفی وعلی آله واصحابه واتباعه وسلم علیهم تسلیما
وسلام الله تعالی علی اخوانی فی الهدی **اما بعد** سلام خدای
تعالی ورحمت وبرکت وی بر تو باد یا فرزند از حق تعالی می‌خواهم
که ترا در حفظ وعنایت وحمایت خود نگاه دارد وسعادة ودولت بر تو باد

یافرزند

یا فرزند از حق تعالی می‌خواهم که ترا در حفظ عنایت وحمایت نگاه
دارد وسعادة ودولت ابدی ارزانی داراد ودر همه اوقات سر
ترا خالص گرداند وترا محفوظ داراد از هرچه ترا از حق تعالی باز
دارد ومرا با تو در دار السلام همنشین کند با جمله صالحان ومتقیان
الَّذِينَ سَبَقُونَا إِلَى رَحْمَتِهِ وَرِضْوَانِهِ آمین ان شاء الله وبه
نستعین **بدان** رحمک الله یا فرزند که این وصیت ترا نبشتم باید که
پیوسته مطالعه کنی وبعمل آوری تا موفق ومحقق ورشید باشی
ان شاء الله **اول** چیزی که ترا وصیت می‌کنم آنست که بخواندن
علوم شرعی مشغول باشی وطلب زیادتی آن می‌کنی که اهل طریقه
وحقیقه را در همه احوال از علم شرعی چاره نیست وحق تعالی
پیغامبر را صلی الله علیه وعلی آله وسلم می‌فرماید در طلب کردن
زیادتی علم قوله تعالی وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا وابوذر رضی الله
عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم که گفت هرکه
راهی برود در طلب علم حق تعالی راه بر او بود تا به بهشت وبدرستی
که ملائکه پرها بگسترانند ازبرای طالب علم حرمت را تا بر زبر
ایشان براه رود وپای او برخاک نرسد وهرکه در آسمان وزمین
باشند اورا آمرزش خواهند تا ماهی از دریا ازبرای طالب علم استغفار
کنند پس چون همت تو صادق شود در طلب علم باید که
از بهر جاه وریاء خلق نیاموزی تا ترا بدان بشناسند وبسبب
آن ترا گرامی دارند بلکه از بهر رضاء حق تعالی بیاموزی تا امر
حق تعالی بشناسی وبعمل آوری ونهی حق تعالی بدانی

ما ایشان پرهیزی **دیگر** چون علم حاصل کردی و عمل بدان کردی
پنهان تا بدان علم و عمل چیزی از حطام دنیا طلب نکنی و پرهیزی
از آن که علم ترا پیشه باشد که رسول خدای صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فرموده است که هر که بعمل آخرت طلب دنیا کند او را از آخرت هیچ نصیبی
نباشد و آب رویش برود و نام وی به نیکی نبرند و نام وی در اهل
دوزخ اثبات کنند **دیگر** بر تو باد که پرهیزکار باشی واز خدای تعالی
بترسی تا نزد حق تعالی گرامی باشی و در چشم مردم عزیز و بزرگ
باشی که هر کس که در نهان و آشکارا از خدای تعالی بترسد ظاهر
و باطن خود را به آداب مزین کند و آراسته دارد رضاء حق تعالی او را
البته واجب شود واز جمله اولیا و اصفیا حق گرداند کما قال الله تعالی
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ
مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ **دیگر** بر تو باد که هیچ چیز فریضه تر از
طلب کردن حلال نیست در طعام و شراب و لباس که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت ای مردمان بدانید که حق تعالی پاک است وجز پاک
نپذیرد وحق تعالی پیغامبران را صلوات الله علیهم فرموده است یا أَیُّهَا
الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا یعنی گوید ای شما
که رسولانید حلال خورید و کارهاء نیکو و عملها صالح کنید یعنی ممکن
نگردد که بی آنکه حلال خورند کردار نیکو بتوانند کردن از این جهت خوردن
حلال بر عمل صالح مقدم داشت و رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
گفت بسیار کس باشند که سفر دراز کنند و سر و موی ایشان پشولیده
و خاک آلوده باشد و روی بآسمان کنند و دست بدعا دارند و می گویند

بادب

بادب بادب و طعام و لباس ایشان حلال باشد و وجود ایشان
در حلال پرورده باشد دعاء ایشان کی اجابت کنند **دیگر**
باید که تجمل کنی و جامه فاخر بنوشی و بر اسب نه نشینی که خدای
تعالی وحی کرد به پیغامبری از پیغامبران علیه السلام که قوم
خود را بگوی تا بر مرکبی نه نشینند که دشمنان من بران می
نشینند و جامه نپوشند که دشمنان من می پوشند و طعامی
نخورند که دشمنان من می خورند که آنگاه ایشان دشمنان من اند
واز شیخ حسن بصری رحمة الله علیه سوال کردند که کدام جامه
بر تو دوست تر است گفت آنکه سبکتر و درشتتر باشد و نزدیک مردمان
حقیرتر بود **دیگر** باید که بقناعت روزگار گذاری و به قوت
روز بروز کفایت کنی که در تفسیر فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً گفته اند
که آن قناعت است و رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
گفت فلاح و رستگاری آنکس را باید که مسلمان باشد و روزی وی
بقدر کفایه بود و بدان راضی باشد از حق تعالی و بدان که طعام
بسیار خوردن و بشهوات مشغول بودن و غذاها هر دست خوردن
مذموم است و مردان حق تعالی باز دارد **الخبر** و رسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم گفت بدترین امت من آنکسانی اند که خو
کرده نعمت باشند و بدنها ایشان بدان پرورده باشد چون این
افعالها اجتناب کردی مبارک باد **دیگر** باید که با درویشان و صالحان
و صادقان مصاحبت کنی که حق تعالی می گوید یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ و رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم

برسیذند از تفسیر یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة
یعنی چیست وسیله با حق تعالی فقال الوسیلة الیه تقرب الی
الفقراء گفت وسیله با حق تعالی نزدیکی با درویشانست **دیگر**
باید که از صحبت بیگانگان دوری نکنی ومعاشرة توانگران بر مجالست
درویشان اختیار نکنی واز صحبة توانگران واهل دنیا دوری کنی
ودرمیان درویشان واهل صفه نشینی چنانکه رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم درمیان درویشان واهل صفه نشستی آن
هنگام که حق تعالی اورا امر کرد بدین آیة کما قال الله تعالی واصبر
نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه
ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع
من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا
خباب بن الارت رضی الله عنه گفت سبب نزول این آیت
آن بوذ که اقرع بن حابس وعیینه بن حصن فزاری بنزدیک رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم آمذند ودیذند که رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم با صهیب وبلال وعمار وخباب وسلمان وضعیفان
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین نشسته بوذ گفتند یا محمد
ما می خواهیم که بنزدیک تو آییم وبا تو بنشینیم تا عرب بدانند که ما بنزدیک
تو گرامی ایم اما شرم داریم که عرب ما را ببینند که ما با این بندگان
نشسته باشیم اگر خواهی که ما بنزدیک تو آییم وبه دین تو رغبة کنیم
باید که چون بنزدیک تو آییم ایشان را برانی وچون ما برویم انگاه ایشان را
بخوانی رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم از بس که بر اسلام ایشان

راغب

راغب بوذ گفت چنین کنم گفتند یا محمد بدین التماس که کردیم
کاغذی بنویس رسول صلی الله علیه وسلم کاغذ بخواست ومرتضی علی را
رضی الله عنه بخواند تا بنویسد آنچ ایشان درخواستند خباب وصهیب
وعمار گفتند ما در گوشهٔ نشسته بوذیم وآن حال مشاهده می کردیم وخسته
خاطر بوذیم که ناگاه جبرئیل علیه السلام بیامذ واین آیة آورد برسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم قال الله تعالی ولا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم
من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من
الظالمین قال الله تعالی سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة
رسول صلی الله علیه وسلم کاغذ بینداخت وما را بخواند برفتیم بخدمت
وی وگفت سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة وما را
بخواند وبخوذ نزدیک کرد چنانکه زانوی مبارک خوذ بر زانوی ما نهاذ
وبا ما نشسته بوذ چون خواست که برخیزد وما را رها کند این آیة
فرو آمذ قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة
والعشی یریدون وجهه **دیگر** بنهان تا با امیران وظالمان
واصحاب دیوان البته مجالست نکنی که هر که میل با ایشان کند اگرچه عالم
وفاضل بوذ اورا بنزدیک اهل دین هیچ مقدار نبوذ **الخبر** ورسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم فرموذ که هر که سه چیز بکند جرم کار است انک عقد
لوایی کند یعنی لشکری برانگیزد وجنگ وفتنه اندازد دوم انک
در مادر وپذر عاصی شود که فرمان ایشان نبرد سوم انک با ظالمی
همراهی کند یعنی یاوری کند در ظلم **الخبر** وفرموذ که حق تعالی

همیشه بنکام جار امت باشد تا سه کار بجای بیاورند اول آنک نیکوکاران
به پرسش بدکاران نروند دوم آنک بهترین ایشان بدترین ایشان
بزرگ ندارند سوم آنک قرآن ایشان به امیران میل نکنند چون
این هر سه بکردند حق تعالی خواری ودرویشی بر ایشان بکمارد وجباران
بر ایشان مسلط گرداند تا ایشانرا رنجه می دارند وچون حق تعالی نگاه داشت
از آمیزش با پادشاهان وامیران وکسان ایشان **دیگر** پرهیز
پرهیز با زنان وامردان هم نشینی بکنی که حق تعالی می فرماید قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم الی قوله وقل
للمؤمنات یغضضن من ابصارهن ویحفظن فروجهن ، ورسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت نظر کردن در زنان وامردان تیری است
از تیرهای شیطان هر کس که آنرا بگذارد حق تعالی او را طعم عبادة بچشاند
که بدان خرم شود وعیسی علیه السلام گفت بپرهیزید از نظر کردن حرام
که آن تخم شهوة در دل بکارد وفتنه بار آورد وعبدالله بن عمر رضی الله
عنهما گفت نظر کردن در امردان آراسته که در محل شهوات باشند حرام است
زیرا که با بیند ایشان چون بایست زنان دوشیزه **دیگر** باید که از
صحبة اهل بدعت حذر کنی وبا ایشان معاجنه ومجادله نکنی که حق
تعالی می فرماید واذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض
عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره الآیة **الخبر** وابو هریره رضی الله
عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت مرد بحقیقه ایمان
نرسد تا خصومت در دین نگذارد اگرچه محق بود **دیگر** باید که
نیک خوی وخلق خویش پیشه خود کنی چه تحمل ما به خود سازی

وعفو

وعفو وکرم وسخاوت وسماحت پیش گیری وتخلق باخلاق مصطفی
صلی الله علیه وعلی آله وسلم کنی که حق تعالی پیغامبر را صلی الله علیه
وعلی آله وسلم چنین می فرماید واخفض جناحک لمن اتبعک من
المؤمنین ، خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین
وقوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم الآیة ودرین آیتها
حق تعالی تعلیم مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم می کند که با
ایشان نیکوخوی باش واگر ایشانرا در زینت دولت خود فروگیری واگر
نیکی کنند ایشانرا بنواز وبشارت ده واگر تقصیر کنند ایشانرا عفو کن
واگر نادانی کنند از ایشان درگذار که هرگز بدی ونیکی همچون یکدیگر
نباشد سپس نیکویی کن با آنکس که نیکویی کند واگر کسی با تو عداوت
کند او را دوست ومهربان باش که چنین کم افعال واعمال نکنند الا
صابران وخداوندان فتوت ومروت وما ترا برداشته وبزرگ کردیم تمامی
اخلاق وترا از برای آن فرستادیم تا رحمتی باشی از ما که خداوندیم جهان
بندگان ما وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وترا فرستادیم از
آنک رحمتی باشی عالمیانرا وحق تعالی وحی کرد به عزیر علیه
السلام وگفت یا عزیر اگر نفس تو خویش بناشد بر بیهوده که از زبان
آدمی بیرون آید در حق تو تو نزدیک من از متواضعان نباشی
دیگر باید که اصحاب خود را راه راست نمایی وهر بامداد ایشانرا
جمع کنی وقرآن خوانی که هیچ بقعه نباشد که آنجا قرآن خوانند و
خیر وبرکت در آن بقعه فزوده آید **دیگر** باید که جماعت بگور ستان
نفرستی که بر سر گورها ختم کنند از جهت طمع دنیاوی که این صفت از مروة

دوراست وجوانمردی لابق ببنت الخبر ورسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
گفت هرکه قرآن خواند تا ازمردم چیزی بستاند روز قیامت بی آید
وروی وی استخوان باشد وهیچ گوشت بروی وی نبود دیگر باید که
در نفقه کردن بادرویشان اسراف نکنی تا محتاج نگردی بچیزی ستدن
ازجایی که نباید ستدن وامانت هیچ کس قبول مکن که رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم ابوذر غفاری را رضی الله عنه فرمود که
امانت کس قبول مکن ودرمیان دوکس حکم مکن وسفیان ثوری
رحمة الله علیه دروصیت گفته است که اگر مالی بتو دهند که قسمت
بکن مستان واحتیاط اینست که بسیار محبت دنیا ازو اذن وستدن
تولد کند چون حق تعالی ترا ازین آفتها محفوظ دارد دیگر
باید که درمجلس قاضیان ننشینی وبا ایشان آمیزش نکنی مگر بضرورت
وبرهیچ بیعت گواه نباشی وبرهیچ قباله گواهی خود ننویسی تا بسبب آن
عقوبت نیابی دیگر باید که هدیه امیران وعمیدان ومتصرفان
دیوان قبول نکنی که درغنیمت آن غدر ومکر وفریب است وادزدی شبهت
آن برتو حلال نیست ورسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت
هدیه امیران حرام است دیگر باید که هیچ کس نگذاری که پای
تو بمالد ومغمزی کند که شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز روزی
بعضی ازاصحاب را گفت برشما باد که بپرهیزید ازآنکه کسی پای
شما بمالد وتا شصت سال نشوند هیچ کس نگذارند که پای شما بمالد
دیگر باید که بنماز شب مواظبت نمایی ودران تقصیر نکنی
که اگر فاضلتر هیچ عمل نیست وحق تعالی پیغامبر را صلی الله علیه وسلم

بنماید

می فرماید وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ وحق تعالی ازصفت
متقیان خبر باز می دهد كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ
يَسْتَغْفِرُونَ ودر ابتدا اسلام نماز شب فریضه بود وازبهر تخفیف
حق تعالی آنرا منسوخ کرد وآسان گردانید وبرامتان ازجهت ضعیفان
لیکن آنکس که اول دردین قوی وکامل باشد باید که چون ازنماز
بامداد فارغ شوی ازروی سجاده برنخیزی وبیاد حق تعالی مشغول
شوی تا آفتاب برآید دیگر باید که هرروز چندگونه ساعتی برخود
واجب کنی که ازخلق عزلت گیری وبذکر حق تعالی مشغول شوی بحضور
دل وذکر مخلوقات ازدل خود بیرون کنی دیگر باید که درعزلت
مراقبت ومحافظت ورعایت سرّ خود کنی وموافقت سنت وجماعت
مشغول باشی ودم تنهایی دل خود نگاه داری تا شیطان ترا بوادیها
وسوسه نبرد که آنگاه ازحق تعالی محجوب گردی دیگر وصیت
آنست که درخدمت میان دربندی وحشمت بیندازی درخدمت
وضیع وشریف ودرخدمتگاری دوستان وبرادران ودرویشان
ومسافران هیچ فرو نگذاری که حق تعالی پیغمبران خود را خدمت
فرموده است کما قال الله تعالی وَعَهِدْنَا إِلَى آدَمَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ الآیه
الخبر وابوقتاده رضی الله عنه روایت کند که وقتی قوم ملک نجاشی
بخدمت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم آمدند سید عالم صلوات الله
علیه بخدمت کردن ایشان بایستاد وبدست مبارک خود خدمت
ایشان کردی گفتیم یا رسول الله تو بنشین که ما این خدمت را کفایت
کنیم رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت ایشان اصحاب مرا گرامی

دیگر باید که مهمانان را حرمت نماید

داشته اند میخواهم که خدمة ایشان به نفس خود بکنم الخبر انس بن مالک
رضی الله عنه گفت شبی نزد پیغامبر بودم ودر اثناء شب طلب آب
کردم رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم برخاست ومرا آب داد گفتم
یا رسول الله مادر وپدرم فداء تو باد چرا همانکردی که بکی دیگر مرا آب
دادی رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت خاموش باش نه من
بهتر همه فرزندان آدم گفتم بلی گفت فان سید القوم خادمهم
وبدان که خدمت عادتی پسندیده است وسیرت پیغامبران وصالحان است
وبه سبب خدمة بزرگی یافته اند وجماعتی که پیش ازما بوده اند
از مشایخ کرام نه بسبب بسیاری طاعت وعبادة بزرگ شده اند بلکه
بسبب خدمت کردن درویشان بزرگی یافته اند ودر فضیلة خدمة
احادیث بسیار است که اگر بعضی ازان یاد کرده شود والحمد لله
رب العالمین اینست وصیت من بر تو ای پسر باید که نگاه داری
ع وظیفه روزگار خود سازی ومطالعه کنی وبه عمل آوری وجماعتی را
بدین وصیت نصیحت کنی تا ازجمله مقربان ونیکبختان باشی ان
شاء الله تعالی وبالله التوفیق وبه نستعین وصلی الله علی محمد وآله
وسلم

باب بیست وسیوم

در ذکر وفات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز در ماه رجب به شهر کهنه رفته بود تا نماز بر جنازه کند
در راه که باز رباط می آمد او را تب آمد وقدر چهار ماه رنجور شد
ودر ماه شوال اندکی صحت یافت اصحاب کرسی بنهادند شیخ

ازجمع

ازجمع بیرون آمد مردمان چون شیخ را بدیدند بغایت خرم شدند وبروی
نثار کردند شیخ بیامد وبرکرسی نشست نگاه کرد وخلق بسیار دید انبوهی
روی بقوم کرد وگفت السلام علیکم ورحمة الله ای یاران ودوستان من
بشارة باد شما را که بیماری ازمن رفت وشفا بدین آمد الحمد لله رب العالمین
پس ابتداء کار خود یاد کرد وضعیفی اسلام که بود بعدازان یاد کرد
آنچ حق تعالی بروی منت نهاده بود از اعزاز دین ونصرة اسلام
وفتح خویش کردن وکوم شد پس برخواند قول الله تعالی وَاذْكُرُوا
إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ
فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ
واحمد قاری گفت آن روز در پیش شیخ بخواندم قول الله تعالی
وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا الآیه
شیخ قدس الله روحه العزیز مرا گفت ای فرزند بخوان که بعد ازین ندانم
که پیش من بخوانی یا نه وشیخ این یک مجلس بر کرسی گفت ازان
جهت که ضعیف بود وپیش ازان برپای بایستادی ووعظ فرمودی
وعادة شیخ آن بودی که روز جمعه بعد از نماز پیشین برفتی
وخویشان را پرسیدی پس آن هنگام که از مجلس فارغ شد نماز
پیشین بگزارد وبرفت بعیادة خویشان چون باز آمد هنگام
شب بود کاسهٔ مزورهٔ پیش شیخ آوردند شیخ پارهٔ ازان بخورد
ورنجوری وی باز دید شد رنجوری سخت واز جمله نواحی کازرون
بعیادة شیخ می آمدند وخلایق بسیار در رباط جمع می شدند
وابرهیم بن حسین مهربانی که دران وقت هر روز چهار صد تن

از صوفیان که حاضر بودند طعام می دادند و در روز جمعه آخر ماه شوال
خلایق بسیار جمع شدند و انتظار شیخ می کردند که مگر از حجره بیرون
آید و اورا دریابند و شیخ قدس الله روحه العزیز از غایة مرض نمی
توانست که از حجره بزیر آید مردمان که حاضر بودند مقریان مرشدی را
گفتند که آیتی از قرآن بخوانید ایشان از بسیاری که می گریستند و فریاد
می کردند و پروای چیزی خواندن نداشتند دران زمان حافظ غریب
آمده بود این آیة برخواند اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ
عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ و این آیة در آخر قرآن
فرو د آمده است آنگاه که وفات رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم نزدیک
رسیده بود چون حافظ غریب این آیة برخواند فریاد از حاضران بر
آمد و می گریستند والتماس کردند که شیخ را ببینند و شیخ از غایت
ضعف نمی توانست بزیر آمدن بفرمود تا بر در حجره دو سه بالش
بهم نهادند برابر مردم و شیخ بر سر آن نشست و روی بمردم کرد که
درمیان مسجد حاضر بودند و گفت السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ
مردم چون شیخ بدیدند فریاد برآوردند و بسیار بگریستند پس
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ای دوستان دل مشغول مدارید
و اندوهگین مشوید و گریه مکنید که اومید می دارم که حق تعالی مرا
شفا دهد پس گفت ای اهل کازرون ای دوستان و برادران من
شما می دانید که دوستی و شفقت من در حق شما چگونه بوده است اگر
توانستی بزیر آمدن بیامدمی و شمارا وعظ گفتمی ولیکن ضعف من
نمی بینید که چگونه است و بدانید که حال من از دو صفت بیرون

نیست

نیست اما آنک حق تعالی مرا شفا دهد و شمارا باشم در نصیحت
کردن و وعظ فرمودن و خدمت کردن چنانک عادت من است
یا اما آنک اجل من نزدیک رسیده باشد و حق تعالی و تقدس ارا
مراد من باشد بدهد پس بحضرة حق تعالی باشیم و شمارا شفاعة
کنم چون شیخ این سخن بفرمود فریاد از حاضران برآمد و بسیار
بگریستند **فصل** و شیخ قدس الله روحه العزیز سه روز
پیش از وفات جمله اصحاب را جمع کرد و نصیحت فرمود و خطیب
ابوالقاسم را خلیفه خود کرد در نماز کردن و وعظ فرمودن و در
مصالح امور بقعه نظر کردن و علی بن الفضل در مهمات امور
بقعه با خطیب ابوالقاسم شریک داشت و چون حال بر شیخ سخت
شد خطیب ابوالقاسم را بخواند و گفت روز جمعه بعد از نماز بر کرسی
من بنشین و مردمان را وعظ گوی خطیب ابوالقاسم گریه آغاز
کرد و گفت یا شیخ کرا مجال بود که بر کرسی تو نشیند و وعظ
گوید من این دلیری هرگز نتوانم کرد شیخ قدس الله روحه العزیز
محمد بن علی شیرازی را گفت برو و دست خطیب ابوالقاسم
بگیر و اورا بمسجد بر و بر کرسی من بنشان تا وعظ گوید که این
کار از آن اوست و نه من اورا می فرمایم بلکه از جایی دیگر اورا
فرموده اند محمد بن علی شیرازی برفت و خطیب ابوالقاسم را
رحمة الله علیه برگرفت و بمسجد برد و بر کرسی شیخ نشاند تا مردمان را
وعظ فرمود پس خطیب ابوالقاسم درحال چون شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز یک مجلس امامت جماعت کرد در مسجد

وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در حجره که نشسته بوذ از عقب
وی نماز می کرد ازان جهت که حجره حکم مسجد داشت و شیخ از برای
نماز بالش نهاذه بوذ و در سجود پیشانی بران می نهاذ از ضعیفی وجود
وجود مبارک که داشت وآن روز که وقت وفات شیخ نزدیک رسیده
بوذ چون وقت نماز پیشین درآمد شیخ قدس الله روحه العزیز
خطیب ابو القاسم را گفت برخیز و بنماز شو و مردم را امامت کن تا ایشان را
نماز جماعت فوت نشوذ چون خطیب ابو القاسم رحمه الله علیه از حجره
شیخ بدر آمد تا نماز کند شیخ قدس الله روحه العزیز آیة شهد الله
برخواند ودست مبارک بروی فرو ذ آورد و بر سینه بمالید و چشم
برهم نهاذ و داعی حق را اجابة فرموذ قدس الله روحه العزیز حب
علی بن الفضل از در حجره شیخ روی بمردم کرد که در مسجد حاضر
بوذند و گفت اعظم الله اجرکم بالشیخ المرشد فریاذ حاضران
در مسجد افتاد و اگر کسی دران روز حاضر بوذی بدیذی که اصحاب
شیخ و دوستان و محبان و اهل کازرون با خود چه می کردند

فصل ابو عبد الله واحد بن شاذان گفت آن هنگام که مرض
بشیخ سخت شد وصیت فرموذ که ابو بکر بن مهدی کاسکانی
مرا غسل کند و چون شیخ وفات یافت ابو بکر بن مهدی در حجره
بوذ یکی از اصحاب گفت من بروم و ابو بکر بن مهدی از حجره بیاورم
چون آنکس برفت اتفاق چنان افتاذ که وی براهی دیگر برفت
و ابو بکر بن مهدی براهی دیگر بیامد و آنکس را ندیذ و این از جمله
کرامات شیخ بوذ زیرا که وی در حجره بوذ چون بیامد اصحاب احوال

باوی

با وی بگفتند بعد ازان ابو بکر بن مهدی غسل شیخ کرد و محمد بن
اسحق مزکانی وعلی بن الفضل و محمد بن سعید هر سه
مدد وی کردند در غسل شیخ قدس سره چون شیخ قدس الله روحه
العزیز غسل کردند بیرون آوردند تا بروی نماز کنند و شیخ قدس الله
روحه العزیز در میان سطح مسجد بنهاذند و از بسیاری خلق که
بوذند نتوانستند که جمله بر شیخ نماز کنند و بر چهار دفعات بروی
نماز کردند از بسیاری خلایق که بوذند و اول خطیب ابو القاسم در
پیش ایستاذ و بر شیخ نماز کرد بعد ازان گروه گروه در مسجد می آمدند
و نماز بر شیخ می کردند چون همه نماز بگزاردند آنگاه شیخ بر
داشتند و بدر سر قبر آوردند **فصل** وقتی شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز علی بن الفضل و طلحه بن احمد
بن ایوب و محمد بن علی شیرازی فرموذند و شیخ قدس الله
روحه العزیز وصیت کرده بوذ که چون مرا دفن خواهید کردن آن
صحیفه با من دفن کنید که نام آنکسانی که بر دست من مسلمان
شده اند در آنجا است از جهودان و ترسایان و گبران و آتش پرستان
و نام آنکسانی که بر دست من توبه کرده اند و نام آنکسانی که بزیارة من
آمده اند و از من دعا و همت خواسته اند که آن حجة باشد مرا
فردای قیامت خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گفت شنیدم از علی
بن سهل که گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مرا وصیة
کرد که آن صحیفه که نام مسلمانان و تائبان دران نبشته است
با من دفن کنید و در لحد برابر سینه من بنهید **دیگر**

وصیت کرده بوذ که آن پیر که کبران شیخ انداخته بوذند تا اورا هلاک
کنند باوی دفن کنند علی بن الفضل در قبر شیخ رفت و آن
صحیفه در بر شیخ در لحد بنهاذ و آن پیر از پس پشت شیخ
بنهاذ جون شیخ را دفن کردند در شبانگاه ابوبکر بن مهدی شیخ را
قدس الله روحه العزیز بخواب دید سوال کرد وگفت یا شیخ حق
تعالی با تو چه کرد شیخ قدس الله روحه العزیز گفت اول کرامتی که
حق تعالی با من کرد آن بوذ که آنکسانی که نام ایشان در صحیفه
من نبشته بوذ حق تعالی با یشان رحمت کرد و بمن بخشید طلحه
بن ایوب گفت بیست وچهار هزار کس از کبران واهل ذمت بر
دست شیخ قدس الله روحه العزیز مسلمان شذه بوذند خطیب
ابو القاسم رحمة الله علیه گفت جون شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز وفات کرد بعد از سه روز خلایق بسیار جمع شذند از برای
ختم و دران میان ابو علی حسن بن محمد المؤدب که نام وی
به استاذ کهزاذ معروف بوذ حاضر بوذ جون از ختم فارغ شذند استاذ
کهزاذ برخاست واین بیت بعزای شیخ برخواند **شعر**

نُقِضَتْ بِكَ الاحلاسُ نقضَ اقامةٍ ، واسترجعت نزاعها الامصارُ
فاذهب كما ذهبت غوادي مزنةٍ ، اثنى عليها السهلُ والاوعارُ

ووفات شیخ قدس الله روحه العزیز در روز یکشنبه بوذ وقت نماز
بیین فی ثامن ذی القعده سنه ست وعشرین واربعمایه
حق تعالی وتقدس برکت آن مقتدای دین وپیشوای اهل یقین از ما
وکافه اهل اسلام خالی مکرداناد وهمه را از خوان دولت او در

دار الکلم

دار الکلم ممتنع کرداناد بحرمة من لا نبی بعده وصلی الله علی
محمد وعلی آله وازواجه اجمعین اللّهم قدّس روحه ونوّر
مرقده طیّبْ مضجعه روّح ملحده وارفع فی العقبی درجته
کما اعلیت فی الاولی رتبته واجعلنا من زمرة محبیه
ومتابعیه واحشرنا فی زمرته واکرمنا بحرمته یا ذا الجلال
والاکرام وصلی الله علی محمد وآله اجمعین وسلم تسلیما

باب بیست وچهارم

در ذکر اسامی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بدان
رحمک الله که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در زمان حیوة
خطیب ابو القاسم عبد الکریم بن علی بن سعد رحمة الله علیه خلیفه
خود ساخت جنانکه از پیش یاد کرده شد وبعد از وفات شیخ
شیخ مرشد قدس سره خطیب ابو القاسم روز جمعه بعد از نماز بمنبر
شد تا وعظ فرماید اول مجلس در تعزیت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز این ابیات برخواند **شعر**

فلولا كثرة الباكين حولي ، على اخوانهم لقتلت نفسي
وما يكون مثل اخي ولكن ، اعزّ النفس عنه بالتأسّي
يذكرني طلوع الشمس صخرًا ، واذكره لكل غروب شمس

حاضران بسیار بگریستند ووقتی خوش بدید آمد بعد از آن
خطیب ابو القاسم رحمة الله علیه با پنج سال ونه ماه خلافت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مشغول وبسنت بجای آورد
ودر هشتم ماه شعبان سنه اثنین واربعین واربعمایه وفات یافت

وعمر وی شصت وسال بود ودر حال حیوة خلافت خود بفرزند
خود خطیب امام ابو سعد حوالت کرد **فصل** جون خطیب
ابو سعد بخلافت بدر بنشست جون به منبر برآمد تا مردم را
وعظ فرماید روی بحاضران مجلس کرد و در صفت شیخ مرشد قدس الله
قدس الله روحه العزیز وخطیب ابو القاسم رحمة الله علیه وحال خود
بر سبیل تمثیل این بیت برخواند **شعر**

أَمّا الخِيامُ فَإِنَّها كَخِيامِهِمْ ... وَأَرَى نِساءَ الحَيِّ غَيْرَ نِسائِها

این خیمه جو خیمها ایشان می بینم وقوم را نه آنند پس گفت ای
ای حاضران بدانید که این مسجد همان مسجد است ومحراب همان
محراب است واین منبر وکرسی همان است ولیکن این نصیحة
کننده وپند دهنده نه آنست که پیش ازین بوذند یعنی شیخ مرشد
وخطیب ابو القاسم رحمه الله علیهما جون خطیب ابو سعد این کلمات
بفرموذ اهل مجلس فریاد برآوردند وبسیار بگریستند وانا نضاف
وی وقتی خوش مدید آمد وخطیب امام ابو سعد شانزده سال
وشش ماه وهشده روز خلافت کرد بستدیلد ودر سنه ثمان وخمسین
واربعمایه وفات یافت وعمروی جهل ویک سال وشش ماه بوذ
رحمة الله علیه **فصل** بعد ان خطیب ابو سعد برادر وی
خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه بجای وی بخلافت بنشست وخطیب
ابو بکر رحمة الله علیه گفت در زمان طفولیة روزی بخدمة شیخ مرشد
رفتم وشیخ قدس الله روحه العزیز در بام مجره نشسته بود جو رفتم وبر پای
مبارک شیخ بوسه دادم ودر خدمت وی بنشستم واز حجره شیخ در بخه

بود

بود درمیان مسجد جامع مرشدی قدس الله روحه العزیز مرا گفت
یا ابو بکر ازین دریجه بنگر تا جه می بینی نگاه کردم وگفتم منبر ومحراب می بینم
شیخ فرموذ که این منبر ومحراب ترا دادم وبعد ازین تو شیخ کازرون
باشی وخلافت من کنی وحال همجنان بوذ که شیخ فرموده است اشارت
فرموذه بوذ وسیرت عربی شیخ مرشد تصنیف خطیب ابو بکر است
واو عالم وفاضل وکامل بوذ وجهل وجهار سال خلافت کرد بعد ازان
وفات یافت رحمة الله علیه **فصل** بدان رحمک الله که
خطیب ابو القاسم عبد الکریم بن علی رحمة الله علیه برادر زاده
شیخ مرشد دختر حسن بن شهریار علیه الرحمه نکاح کرده وپنج بود
فرزند ازوی بوجود آمد وهر پنج عالم وفاضل وکامل بوذند **اول**
خطیب ابو محمد عبد السلام بن عبد الکریم **دوم** خطیب ابو سعد
ناهر بن عبد الکریم **سوم** خطیب ابو بکر محمد بن عبد الکریم **جهارم**
خطیب ابو حامد احمد بن عبد الکریم **پنجم** خطیب ابو الحسن علی
بن عبد الکریم رحمة الله علیهم اجمعین واز میان ایشان خطیب
ابو حامد در راه حج وفات یافت باقی هر جهار در کازرون وفات
یافتند ودر مشهد خطبا دفن کردند **فصل** **در ذکر قدماء**
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اول ایشان ابو الحسن
علی بن الفضل بوذ واو فاضل وکامل بوذ وشیخ او را در امور
بقعه با خطیب ابو القاسم شریک کرده بوذ واصل او از شیراز
بوذ ودختر حسن بن شهریار که برادر زاده شیخ بوذ بزنی
بخواست وسه فرزند ازوی بوجود آمد **اول** محمد بن علی

دویم ابو القاسم بن علی سوم ابرهیم بن علی این دو تن که یاد
کرده شد از خویشان شیخ مرشد بوذند که یاد کرده شد و از خویشان
شیخ مرشد بوذند و نسبت فرزندی با شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز داشتند بحکم این حدیث که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فرموده است اِبْنُ اُخْتِ الْقَوْمِ مِنْهُمْ و ایشان پسران دختر
قوم بوذند و اعتقاد و آداب آنست که ایشان فرزندان شیخ باشند
دیگر از قدماء اصحاب شیخ ابو العباس فضل بن علی
کازرونی بوذ دیگر محمد بن ابرهیم از مصلی کازرون دیگر
ابو عبد الله محمد بن حذین بوذ و نکروی در باب غزو رفته که شیخ
اورا اسفهسالار غازیان کرده بوذ دیگر حسین صغیر بوذ دیگر
ابو عبد الله محمد بن دهزور بابانی بوذ دیگر ابو علی حسین
کبیر بوذ دیگر حسن بن بن محمد کازرونی بوذ دیگر
حسن بن فرخان کازرونی بوذ دیگر ابو القاسم کفشگر کازرونی
بوذ و او از نکل ابو عبد الله محمد بن حذین تا ابو القاسم که یاد کرده
شد این هفت یار بعد از وفات شیخ مرشد بکوه لبنان رفتند
و ایشان از هفت تنان بوذند و در آنجا وفات یافتند رحمة الله علیهم
دیگر از قدماء اصحاب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حسن بن مردشاه کازرونی بوذ دیگر ابو علی بن احمد
بن هرون بوذ و او به مقربی جنتی معروف بوذ و در پای منبر
شیخ نشستی و قرآن خواندی اینها که یاد کرده شد از قدماء شیخ
مرشد بوذند قدس الله روحه و رحمة الله علیهم **فصل**

در ذکر خاصان خدم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که اصحاب شیخ مرشد جمعی که قربتی تمام در حضرت
شیخ مرشد داشتند و از اکابر شیخ بوذند و هر کاری و مهمی که بوذی
ایشان در حضرت شیخ عرضه داشتندی و در حجره شیخ در همه اوقات
راه داشتندی و از خاصان خدم شیخ بوذندی اول ایشان ابو الحسین
بن اسحق بن ابرهیم کاسکانی بوذ رحمة الله علیه دیگر از ایشان
شیخ ابو القاسم عبد الرحمن بن حسین دریبق بوذ رحمة الله علیه
و او بشیخ شیرازی معروفست دیگر از ایشان ابو عبد الله محمد بن
ابرهیم بوذ رحمة الله علیه و او از مصلی کازرون بوذ دیگر
از ایشان عبد السلام بن حسین عنبجانی بوذ و او از شهر دشت
نواین بوذ دیگر از ایشان ابرهیم بن سرایخ بوذ رحمة الله
علیه دیگر از ایشان شیخ ابو جعفر احمد بن حسین انصاری
بوذ رحمة الله علیه و مقبره وی در شاپور است این شش تن که یاد
کرده شد کامل و فاضل و صاحب کرامات و حالات بوذند رحمة الله
علیهم

فصل در ذکر اهل علم از اصحاب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که از اصحاب شیخ مرشد جمعی که تحصیل علم کرده بوذند
و عالم و کامل و فاضل بوذند و در طلب علم سفر کرده بوذند اول
ایشان فقیه ابو الحسین عبد الواحد بن علی محمویه کاسکانی بوذ
رحمة الله علیه و او عالم و کامل و مفتی بوذ و درس علم بر قاضی ابو القاسم
خوانده بوذ که وی معروفست به ابن کج و او از علماء مشهور بوذ

وکتاب بلغة المتعبدین تصنیف فقیه ابوالحسین است واصحاب
مرشدی گفتند که فقیه ابوالحسین بیمار شد ودر نزع افتاد شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز بعیادة وی رفت وگفت یا فقیه بعد از
تو معوّل برکه کنیم فقیه گفت معوّل بر فقیه ابوالقاسم بن علی کنید عبدالکریم م
وفتوی از وی طلبید وتربت فقیه ابوالحسین در قریه کاسکان است واو
جلّ مشایخ کاسکان بود رحمة الله علیه **دیگر** از ایشان خطیب
ابوالقاسم عبدالکریم بن علی بود رحمة الله علیه واو عالم وکامل ومفتی
وخلیفه شیخ مرشد بود چنانکه یاد کرده شد خطیب ابوالقاسم گفت
روزی شیخ مرشد مرا بخواند وگفت نامه بامیر هداب بن بیدوج
نویس از برای فلان مصالح من برفتم وهمچنان که شیخ فرموده بود
بنشستم واحتیاطی تمام در آن نگاه داشتم در آدب وتلطف وتضرع
وبخدمت شیخ آوردم وبخواندم شیخ قدس الله روحه العزیز بپسندید
وتحسین کرد ودست مرا بگرفت وبوسه داد وگفت الحمد لله الذی
جعل فی اصحابی مثلک **دیگر** از ایشان ابومحمد بن جابور
ترشکی بود رحمة الله علیه واو عالم وفاضل ومحدث ومذکر بود مقری
ابوعبدالله محمد بن احمد بن ایوب بوشنجانی رحمه الله علیه **دیگر**
از ایشان برادر وی ابوثعلب طلحه بن ایوب بود رحمه الله علیه **دیگر**
از ایشان شیخ ابوالقاسم بن بندار بود رحمة الله علیه **دیگر** از ایشان
شیخ ابوبکر محمد بن ابرهیم بن دهرز بود **دیگر** از ایشان قاضی
ابوطاهر نعمان بن عبدالرحمن بن مهدی بود رحمة الله علیه
دیگر از ایشان ابوالفضل عبدالرحمن بن مهدی بود رحمة الله

علیه

علیه **دیگر** شیخ الامام ابوجعفر احمد بن حسین انباری بود رحمة الله
علیه اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
فرمود که خطیب ابوالقاسم کار دنیا نمی داند ودین شناسد ولیکن علم
بنکل می داند ونمی شناسد وهم کار دنیا می داند وشیخ مرشد
فرمود که حق تعالی مرا کرامتی کرد باولاد قضاة یعنی شیخ ابوجعفر
وخطیب ابوالقاسم وایشان هر دو بخدمتکاری من بار داشت علی الحمد
دیگر فقیه ابوالحسن علی بن ابوعلی بود رحمة الله علیه
دیگر قاضی ابوالفتح عبدالسلام بن عبدالرحمن بن ابرهیم بود
رحمة الله علیه **دیگر** شیخ ابوعمران بن موسی بن علی بود
رحمه الله علیه **دیگر** شیخ ابوالحسن بن عبدالرحمن بن حماد
بود رحمة الله علیه واو به ابوالحسن بن دهرزور معروف بود وعالم
وفاضل وکامل بود ودر تزریج مسجدی جامع ورباطی باشارت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بساخت وایتام ومساکین
در عهد ایشان بایستاد چون وفات یافت هم در آن رباط که ساخته
بود دفن کردند رحمة الله علیه **دیگر** شیخ ابوالفضل عبدالرحمن
بن حسین بن احمد غندجانی بود رحمه الله علیه این جماعت
که از اصحاب شیخ که یاد کرده شد همه عالم وفاضل وکامل
بودند ودر علم شریعت وطریقت وحقیقت یگانه عصر بودند

فصل در ذکر خادمان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

که در هر موضع ایشان را خادمی در عهد ایشان
ومادر و وارد بان داشته اول ایشان شیخ ابوالقاسم بندار

بن علی سرایی بوذ رحمة الله علیه واو از اکابر مریدان شیخ مرشد
قدس سره بوذ وکامل وفاضل ومحقق بوذ ودر خوردن وپوشیدن
واوراد نگاه داشتن متابع وموافق شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بوذ
حکایة خطیب امام ابوبکر رحمه الله علیه گفت چون بندار بن
علی رنجور شد که دران رنجوری وفات یافت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بعیادۀ وی رفت بندار چون بدید گفت ای شیخ قیامت
برخاسته است با ما چه خواهی کردن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
گفت دل خوش دار که حق تعالی ترا شفا بخشد وعافیة دهد بندار
گفت ای شیخ فرمان آمده است که ازین جهان می باید رفت ومرا گفتند که
انتظار چه می کنی چون عمر به پنجاه وچهار سال رسید چون شیخ بندار
از دنیا برفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بر جنازه وی حاضر
شد تا بر وی نماز گذارد حاضران گفتند ای شیخ بندار بن علی قرض
هست شاید که پیش از دفن وی قرض وی باز دهند شیخ قدس الله
روحه العزیز گرم شد وروی سوی آسمان کرد وگفت الهی قرض بندار
برهنت وگناه بندار بر منت چون با نخود آمد گفت اللهم
لا تؤاخذنی باجترائی علیک وانبساطی الیک بعد از ان فرموذ
تا قرض بندار باز دادند پیش از ان که او را دفن کنند چون شیخ
شیخ بندار بر داشتند تا او را بلحد برند شیخ فرموذ که پیش جنازه
وی بخوانند انک میت وانهم میتون مقریان این آیة بالحان
می خواندند شیخ قدس الله روحه العزیز روی بجنازه بندار کرد
وگفت یا بندار امروز روز جلوه نیست **نقلست** که بندار بن علی

رحمة الله

رحمة الله علیه بواقعه دیده بوذ که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
از دنیا بخواهد رفت چون از خواب بر آمد در حضرت عزت بنالید
وگفت از عمر من آنچ مانده است ایثار شیخ مرشد کردم بعد از ان
رنجور شد ودران رنجوری وفات یافت وگویند از عمر وی بیست
سال مانده بوذ وبعد از وی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
هشت سال بزیست انگاه وفات یافت **دیگر** از ایشان
شیخ ابو محمد حسن بن عبد الواحد خوبجانی بوذ رحمه الله
علیه سی وپنج سال در رباط شاپور بخدمتگاری درویشان بوذ — تمام ۴
باشارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وصایم الدهر بوذ
وهر روز ختمی قرآن کردی وفات او در شاپور بوذ ودر رباط
شاپور مدفونست **دیگر** از ایشان شیخ ابو طالب حمزة بن عبد الفتح
مزکی بوذ رحمه الله علیه وباشارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در مزکل خانقاهی بساخت وهمیشه خدمت درویشان کردی
وهم انجا وفات یافت **دیگر** از ایشان شیخ ابو محمد عبد الله
بن احمد بوذ رحمة الله علیه واو از جنان جره بوذ ودر سفنتان
خانقاهی باشارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بساخت از
برای درویشان وخدمت ایشان کردی وهم انجا وفات یافت
دیگر شیخ ابو القاسم عبد الرحمن بن حسین سیرافی رحمة الله
علیه واو از قریه دریست بوذ وذکر فضیلت او از پیش رفته است
دیگر ابو یعقوب یوسف درخویذی بوذ رحمه الله علیه
وایشان هر دو باشارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

درقریه درخویذ رباطی بساختند ودرویشانرا خدمت می کردند
وهردو هم انجا وفات کردند رحمة الله علیهما این جماعت که یاذ
کرده شد از اصحاب شیخ همه خادمان شیخ مرشد بوذند که از
نواحی درخویذ تا نواحی جره باشارة شیخ مرشد هریکی در موضع خوذ
رباطی ساخته بوذند وخدمة درویشان ومسافران می کردند وهریک
مقتدای عالمی بوذند از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
ورحمه الله تعالی علیهم اجمعین **دیگر** ذکر جمع مریدان شیخ مرشد
که جمله سالکان وصادقان راه حق بوذند وروز وشب در متابعت
وموافقت شیخ مرشد مشغول بوذند جمله کتاب فردوس المرشدیه
مکتوبست که هریکی از کذام موضع بوذه اند ودر کذام جای وفات
کرده اند واگر ذکر ایشان همه درینجا می آوردیم کتاب دراز می شد
پس آن مقدار که اسامی ایشان یاذ کردیم درین کتاب ضرورة
بوذ ونسأل الله تعالی أن یوفقنا لمتابعتهم وأن یحشرنا
فی زمرتهم انه بعباده رؤف رحیم وصلی الله علی محمد وآله

باب بیست وپنجم

در ذکر کرامات بعد از وفات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شیخ ابو جعفر انصاری رحمه الله علیه
گفت چون پنج سال از وفات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بگذشت به بیضا رفتم بزیارة شیخ ابو الازهر بیضایی رحمة الله
علیه ودر بیضا شیخی بوذ واورا ابو الحسن بن علی گفتندی چند
روز پیش وی اقامت کردم یک روز مرا حکایة کرد وگفت که چون شیخ

مرشد

مرشد قدس الله روحه العزیز وفات کرد ما عرس وی نداشتیم یک
شب جبرئیل علیه السلام بخواب دیدم که از آسمان فرود آمد وبا وی
ملائکه بسیار بوذند ودر سرها ایشان کلاه بوذ پس جبرئیل مرا علیه السلام
گفت یا ابا الحسن چرا عرس از برای شیخ مرشد نداشتی وما که
ملائکه ایم ومعلم ملائکه ایم از بهر عرس وی بر زمین آمده ایم چون از خواب
بر آمدم نذر کردم که صد عرس از برای شیخ مرشد بنهم شیخ ابو جعفر
گفت چون من بزیارة وی رفتم بوذ وپنج عرس داشته بوذ وپنج عرس
دیگر بحضور من بداشت **حکایت** نظام الدین فضل بن علی که
از وزرا بوذ بکازرون آمده بوذ از برای زیارة تربت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز چون از زیارة فارغ شدند با اصحاب شیخ گفت که کراماتی
از آن شیخ با من بگویید احمد بن محمد بن روذان که در آن زمان خادم
بقعه بوذ گفت کرامات شیخ مرشد بسیار است ولیکن کراماتی که درین
وقت واردست آنست که بعد از سیصد وانذ سال شما چون توبی بزیارة
مطهره وی حاضر شده نظام الدین گفت احسنت احسنت نیکو گفتی
حکایة خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گفت بعد از مدتی نظام الدین
بکازرون آمد ودر صحرای مشرقی خیمه بزذ وچهل روز آنجا مقیم
شد که نماز جمعه بیامد بعد از آن یک جمعه بیامد ونماز گذارد چون
از نماز فارغ شد بحجره شیخ رفت وسفره طعام پیش وی بردند
وخوردن آغاز کردند از قضاء حق در آن وقت باران می آمد ومردم بدان
سبب بار خاطر بوذند وشریف ابو طاهر بن محسن با نظام الدین
بوذ چون نماز پیشین بکردند خواستند که بروند شریف ابو طاهر

روی با اصحاب شیخ کرد و گفت ای درویشان با اهل رباط بگویید تا همه‌ها
صافی کنند و از روح شیخ مدد خواهند که ما را کاری از پیش است تا
حق تعالی ببرکت شیخ کار ما برآرد که در آن شب باران بسیار بیامد چنانکه
روی صحرا آب گرفت دوم روز شد خطیب ابو حامد بن عبد الکریم رحمة الله
علیه و جمعی از اصحاب رباط برخاستند و پیش شریف ابو طاهر رفتند
و پرسش کردند چون بنشستند شریف ابو طاهر گفت یا قوم می دانید
که دوش چرا از شما همت خواستم گفتند نه گفت دیگر روز پیش نظام الدین
بودم و با وی گفتم چند روز است که بکار درون رسیده و نماز جمعه نرفته
و زیارت شیخ نکرده این صفت پسندیده نباشد نظام الدین گفت مردمان
می گویند که شیخ مرشد شیخی بزرگوار صاحب کرامات است اکنون من
قول تو قبول کردم بشرط آنکه اگر من امروز در بقعهٔ وی حاضر شوم
و باران بخواهم حق تعالی بحرمت وی امشب باران فرستد مرا محقق
شود که آنچ از بزرگی وی گفته اند و بمن رسانیده اند درست است و اگر
چنین نباشد کار برخلاف اینست چون این سخن از وی بشنودم
با خود گفتم تا معاملهٔ شیخ چه کار کند بعد از آن با نظام الدین بیامدیم
و زیارت شیخ بکردیم و نماز جمعه گزاردیم و دعا و همت که از شما طلب کردیم
ازین جهت بود دوش چون بخانه رفتم درین فکر و اندیشه بودم
تا حال چه شود وقت خفتن نگاه کردم و آسمان صافی دیدم چنانکه از
هیچ گوشهٔ ابر نبود چون نیمه از شب بگذشت آواز باران بگوش
من رسید برخاستم و در حجره بگشادم و باران خوش می بارید و آب
از ناودان بزیر می آمد بامداد که بیرون آمدم روی صحرا دیدم که آب

بسیار

بسیار ایستاده بود برفتم بخدمت نظام الدین ما وراخرم و خندان
و خوش دل دیدم گفتم الحمد لله که مرا محقق شد که درجات و منزلات
و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بیش از آنست که بمن رسانیدند
و هر چه از وی گویند صد چندان است **حکایة** خطیب امام
ابو بکر رحمة الله علیه گفت بامدادی بر سر تربت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز با اصحاب درس قرآن به دور می خواندیم چون از آن
فارغ شدیم مردی اعور بیامد و سلهٔ رطب بیاورد و بنهاد و زیارت
تربت شیخ بکرد و چند رکعت نماز گزارد و مرا سلام کرد گفتم از کجایی
گفت از فاریاب جرو میس گفت من مردی دبیر بودم و در ولایت
خود عمل دیوان می کردم یک شب خفته بودم ناگاه یکی از دشمنان
ببالین من آمد و سنگی بزرگ بر سر من بزد تا مرا هلاک کند چون
از خواب برجستم آن دشمن رفته بود و از سختی آن سنگ
یک چشم از من برفت و یکی دیگر درد برخاست و نور آن یکی برفت
و چندان که پیش اطبا رفتم و مداوا کردم هیچ سود نداشت مرا در خاطر
آمد که بیایم و زیارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بکنم و از وی
مدد و همت خواستم در حال اثر شفا در چشم بیافتم روز دیگر دفتر
حساب که داشتم باز کردم و بخواندم چون روز سوم بود حق تعالی
بینایی چشمم به تمامی باز داد از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز بعد از آن برخاستم و بینا باز بولایت خود رفتم تا این زمان
با خود گفتم که اگر اول بار از برای حاجت شیخ آمدم این وقت
از برای شکر آنکه حق تعالی بحرمت وی بینایی من باز داد بیایم

وزیارت وی کنم اکنون آمده‌ام واین بتوکل آورده‌ام **حکایت**
که در عهد شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز جماعتی بخدمت وی
رفتند وگفتند یا شیخ چه باشد اگر بفرمایی تا بپیرامن کازرون سوری
بکشند تا اهل کازرون را حمایتی بود شیخ قدس الله روحه العزیز
تبسم فرمود وگفت سور این شهر بخلاف دیگر سورها باشد از آن جهت
که سور هر شهری از پیرامن آن شهر بود وسور این شهر از درون شهر باشد که
اهل شهر را حمایت کند وآفات وبلیات از ایشان باز دارد آن جماعت
فهم این سخن نکردند بعد از آن شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
شما بروید وآسوده خاطر باشید که حق تعالی این شهر محفوظ دارد
صدق فراست شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بعد از دویست
وهفتاد وچهار سال که شیخ قدس الله روحه العزیز درگذشته بود در
سنه سبعمائه شانزده هزار لشکر کفار بر در کازرون رسیدند
وبر هر شهری وموضعی که رسیده بودند قتل وغارت وفساد بسیار کرده
بودند چون بکازرون رسیدند عزم کردند که در اندرون کازرون آیند
وقتل وغارت کنند چون خواستند که در آیند هیچ یکی از ایشان را چشم نمی‌دید
برفتند واحوال با سلطان خود بگفتند چون سلطان ایشان بیامد
خواست که در شهر آید چشم وی بر منار ومسجد وقبهٔ شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز افتاد در حال چشم باز ندید وترسی وبیمی در
دل وی افتاد حالی بفرمود لشکر را تا که هیچ یکی بنزدیک این شهر
مروید وبی آنکه کسی در مقابله ایشان آید وجنگ کند شانزده
هزار لشکر هزیمه کردند وسه شبانروز بر دوام از بام تا شام آن لشکر

ازقبلی

ازقبلی شهر می‌گذشتند که یک تن از ایشان بنزدیک شهر نیامدند
وحق تعالی اهل کازرون را از برکات معاملات وکرامات
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از بلا وفتنه ایشان نگاه
داشت **حکایت** در سنه اثنین وعشرین وسبعمایه روز
عرفه مؤلف کتاب گفت حاضر بودم که قافلهٔ شامیان ومصریان
بیامدند وعلم سلطان مصر ملک ناصر الدین بر سر کوه عرفات بزدند
وبزدند وقافلهٔ عراق بیامدند واز شامیان ومصریان اجازة خواستند
وعلم سلطان ابوسعید طاب الله مثواه بر سر کوه عرفات بزدند
پس علم سلطان المشایخ شیخ مرشد ابواسحق قدس الله روحه
العزیز بیاوردند وبی اجازة بر سر کوه بزدند ودیگر هیچ علم
سلاطین ومشایخ نگذاشتند که بر سر کوه برند این احوال از یکی
پرسیدم که سالها مجاور حرم کعبه بود گفت رسم چنین است
که جز علم سلطان مصر هیچ علم دیگر بر سر کوه عرفات نگذارند لیکن
درین یک دو سال سلطان ابوسعید از ملک ناصر الدین که سلطان
مصر است اجازة خواسته است که علم وی بر سر کوه عرفات برند
وملک ناصر الدین اجازة داده است والا رها نکردندی گفتم
چگونه است که علم شیخ مرشد بی اجازة بر سر کوه بزدند ورها
کردند گفت از آن جهت که پیش ازین یکی بیامد وعلم شیخ مرشد
بیاورد وبر سر کوه عرفات برد واین احوال نمی‌دانست که هیچ
علم مشایخ آنجا نمی‌گذارند اصحاب سلطان مصر او را بزدند وعلم
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بزیر کوه انداختند در حال که چنین

کردند بادی سخت پامد وچهار علم امان سلطان مصر که بر سر کوه
زده بودند هر چهار علم را خرد بشکست وبر بوذ وبزیر کوه انداخت
ایشان چون این کرامات مشهور بدیدند برفتند وعلم شیخ مرشد را
برگرفتند وباعزازی تمام بر سر کوه آوردند وبزدند وعذر بخواستند
از آن زمان که این کرامات از شیخ مرشد باشد حاجت باجازة
خواستن پیشت وبر سر کوه رهایی کنند **حکایت** استاذ
شهاب الدین حافظ علیه الرحمه در میان حفظه مرشدیه استاذ
وپیر ومحترم بوذ وهشتاذ سال محافظه سر روضه مقدسه شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز کرده بوذ وبر بالین قبر شیخ نشستی
وقرآن خواندی مؤلف کتاب گفت شنفتم ازوی که می گفت
شبی مرا دختری بوجود آمد وهیچ از دنیایی نداشتم که بخرج
کنم سحرگاه برخاستم ووضو ساختم وبقاعده هر شب بحضرت شیخ
مرشد رفتم ازبرای درس قرآن خواندن چون برفتم ودو رکعت
نماز بگزاردم دست بر قبر شیخ نهادم ودعا کردم واحوال دست
تنگی خوذ در خدمت شیخ عرضه داشتم چون سر بر آوردم در
میان گل روضه شیخ دیدم که دو عدد درست سرخ ازمیان آن
برداشته بوذ سبحان که کسی بر سر انگشت گیرذ ودر پیش کسی
دارذ آنرا برگرفتم روز دیگر ببردم ووزن کردم هریکی دو مثقال بوذ ببردم
وبخرج کردم وکار من از آن راست برآمد از برکات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز **حکایة** دیگر شنفتم از استاذ شهاب الدین که
گفت چون آن دختر به حد خوذ رسید اورا بایکی نکاح کردم

وی خواستم

ومی خواستم که کارسازی او کنم وبخانه شوهر فرستم وهیچ از دنیایی
نداشتم شبی بنشستم وضروری که اورا بکار می بایست حساب
کردم درویشانه وبیست مثقال زر طلی می بایست تا اورا بخانه
شوهر فرستم ازان جهت دلبار خاطر بوذم وبا خدمة شیخ مناجاة
کردم وگفتم یا شیخ این دختر بنده زاده تو است ومی خواهم که بخانه
شوهر فرستم وبیست مثقال بقدر حاجت بکار می باید ومن
هیچ از دنیایی ندارم وبجز از تو راه بکسی دیگر نمی دانم حاجت خوذ
بتو عرضه می دهم مرا معاونت کن سحرگاه بقاعده برخاستم وبحضرة
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفتم ودوگانه بگزاردم
در سجود که می کردم دستم بچیزی باز آمد چون از نماز فارغ شدم
نگاه کردم وپاره جامه دیدم که چیزی در آن بسته بوذ دانستم که معاونت
وکرامات شیخ است که بظهور آمده است آنرا برگرفتم ونگاه داشتم
بامداد که از درس قرآن فارغ شدم واز مسجد بیرون آمدم آن
جامه بگشادم زر طلی دیدم که در آن بسته بوذ برفتم وآنرا وزن
کردم بیست مثقال بوذ نه بیش ونه کم برفتم وکارسازی دختر
ازان بکردم وبخانه شوهر فرستادم واز جهت وی سبکبار شدم
از برکات وکرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **حکایت**
دیگر استاذ شهاب الدین گفت شبی اصحاب خانه از من لطایف
می خواستند واز قضا حق آن شب بغایة تاریک بوذ ورعد وبرق
وباران می آمد واز خانه بیرون نمی توانستم که بروم وبیاورم وبیش
بیگاه بوذ که اگر برفتمی کسی در بازار نبوذی ودر خان زمان فرزندا

مبالغه می کردند که قطایف می خواهم گفتم شما الحال درین وقت این طلب هیچ
سود ندارد ازان جهت که بدین توان کرد وایشان همچنان مبالغه
می نمودند آواز برداشتم وگفتم یا شیخ می بینی که فرزندان طلب
قطایف ازمن می کنند ودرین وقت مرا دایشان کردن ممکن نگردد
مگر تو معاونت کنی ومدد رسی چون این بگفتم بعد از ساعتی یکی بیامد
ودر خانه بکوفت برفتم ودر بکشادم دیدم که طبقی بزرگ پراز قطایف
بر آستانه در نهاده بود وهیچ کس را ندیدم آواز دادم وهیچ کس مرا
جواب نداد دانستم که از برکت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بود برگرفتم
وپیش فرزندان بردم وجماعت خانه را آواز دادم بیامدند وهمه بنشستند
وسیر بخوردند شب دیگر همان وقت یکی بیامد ودر بکوفت وگفت
آن طبق بیاور این طبق برگرفتم وبرفتم ودر بکشادم وهیچ کس ندیدم
آن طبق در پس در بنهادم ودر ببستم بعد از لحظهٔ در بکشادم وآن
طبق برگرفته بودند وآن خاص از کرامات شیخ مرشد بود قدس الله
روحه العزیز **حکایت** واستاد شهاب الدین در آخر عمر مدت
ده سال هر دو پای مفلوج بود چنانکه او را به پشت می کردند وبر سر
روضه شیخ مرشد می بردند ودرس قرآن می خواند وبه پشت می کردند
وبا خانه می بردند دران زمان که مفلوج بود شنفتم از وی که گفت
ابتدای اجمع حفظه چون از درس قرآن فارغ شدیم جمعی قوالان
شیرازی بیامدند ودر بارگاه شیخ حق القدم سماع بنیاد کردند وقولی
خوش می گفتند واز شنفتن قول ایشان مرا تواجدی پدید شد
با خود گفتم کاشکی مرا توانایی پای بودی تا بمیان سماع رفتمی وحالت

سماع

سماع یافتمی درین اندیشه بودم که آواز صریح شیخ قدس الله روحه
العزیز از قبر بگوش من رسید که گفت یا شهاب میخواهی که در میان
سماع روی گفتم بلی شیخ را دیدم که با من وهر دو بازوی من محکم
بگرفت ودر پای داشت ودر میان سماع برد وقدر یک ساعت مرا
هر دو دست مبارک گرفته بود ومی گردانید تا ذوق سماع نیک
براندم آنگاه شیخ قدس الله روحه العزیز مرا باز آورد وبجای خویش
خویش بنشاند چون اصحاب از سماع فارغ شدند نزد من آمدند
وگفتند یا استاد الحمد لله که صحت یافتی وما همه از عین تو خرم
شدیم گفتم حرکات من از معاملات وکرامات شیخ مرشد بود
واگرنه من همچنان دو ایی پای ندارم واحوال خود با ایشان بو[گفتم] [شنید]
داشتم **حکایت** مؤلف کتاب گفت شنیدم از مقری رجب
نیر مرحابی که گفت مدتی مدید بود که داعیه واسط در خاطر داشتم
که بروم وقرآن بخوانم ودرین آرزو می سوختم لیکن ازان جهت که
هر دو چشم نابینا بودم وهیچ کس مشفق نداشتم ازان واجه ناامید
می بودم عاقبت عزم کازرون کردم ورفتم بر سر روضه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز وزیارت کردم وگریه وزاری بسیار کردم وبحضرت
شیخ مناجات کردم وگفتم یا شیخ تو می دانی که مردی عاجز مسکین
نابینا ام وهیچ کس از خویشان مشفق ندارم که مرا بواسط برد وبیز
از دنیا بی هیچ ندارم که بخرج راه کنم پناه بتو آورده ام واز تو یاری
می خواهم که درین کار مرا مدد ومعاونت کنی بعد ازان ملازمت
حضرت شیخ می بودم واین راز پنهان میداشتم چون دو سه روز

بگذشت یک روز درویشی بیامد و سلام کرد و در پیش من بنشست
و گفت یا مقری رغبت واسط داری گفتم بلی گفت بیا تا ترا بواسط
برم گفتم این چه حکایة باشد که کسی این تحمل از من بکند و مرا
بواسط برد و همه روزه دست من گرفته باشد و خدمت می کند گفت
این کار از من برآید ان شاء الله گفتم سوگند یاد کن که مرا بواسط
بری تا اعتماد کنم بتو گفت درویشان را حاجت بسوگند خوردن نباشد
بلکه قول ایشان سوگند است مرا خود به این کار فرستاده اند که ترا
بواسط برم بعد از آن احوال خود بگفت که من مردی درویشم
از لار و چند مدت است که بزیارت شیخ آمده ام و از روح مقدس
وی می خواهم که مرا بخدمتکاری خود قبول فرماید تا از جمله خدمتکاران
وی باشم تا دوش شیخ مرشد را قدس الله روحه العزیز بخواب دیدم
مرا گفت یا احمد می خواهی که از جمله خدمتکاران ما باشی گفتم بلی
یا شیخ باین کار بخدمت تو آمده ام گفت کار تو آنست که مقری رجب
که در زیر منبر مسجد می نشیند برگیری و بواسط بری تا قرآن
تمام بخواند آنگاه او را باز پس آوری اکنون مرا فرستاده اند و باین
کار آمده ام تا ترا بواسط برم چون این احوال از وی بشنیدم علی الآن
برفتم بحضرت شیخ و زیارت کردم و همت خواستم و با وی برفتم بسفر
و همه روز و همه شب ملازم من بود و دست مرا گرفته بود
و آب و نان از بهر من حاصل می کرد و مرا بواسط برد و هم چنین ملازم
من بود و خدمت می کرد تا قرآن تمام به قراءة بخواندم آنگاه مرا باز
پس آورد مراد و مقصود یافته از برکات معاملات شیخ مرشد

قدس الله

قدس الله روحه العزیز و امثال این حکایات که یاد کرده شد
از کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بسیار است که اگر
ذکر آن کرده شود کتابها بباید این مقدار از برای تبرک یاد کرده شد
و کرامات وی در عرصهٔ عالم در میان بنی آدم اظهر من الشمس و ابین
من الامس است و بیخ باب دیگر ازین کتاب که یاد کرده می شود
آن نیز چون مطالعه کنی بدانی که آن نیز جمله کرامات شیخ مرشد است
قدس الله روحه العزیز

باب بیست و ششم در ذکر ارشادی که شیخ مرشد قدس سره بعد از وفات شیخ [illegible] جمیع طالبان و سالکان کرده و ایشان را بمقصود رسانیده

از آن جمله یکی شیخ محمد بن ابو المختار
نوبنجانی بود رحمة الله علیه و او عالم و فاضل بود و در کتابی که تصنیف اوست
احوال خود و معاملات و کرامات شیخ مرشد ابو اسحق قدس الله روحه
العزیز باین عبارة که یاد کرده می شود آورده است شیخ محمد رحمة الله
علیه گفت در تاریخ سنه عشرین و سبعمایه برفتم بکازرون و در
بقعه شریفه مرشدیه عمرها الله تعالی فرود آمدم و زیارت تربه مقدسه
شیخ مرشد ابو اسحق عمت انوارها فی الآفاق بکردم و هر روز در مسجد
جامع مرشدی وعظ می گفتم و می خواستم که خود را از جمله مریدان و چاکران
آن حضرت سازم و پیش از آن که بکازرون آمدمی بارها شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز بواقعه دیدمی که ترتیب فرمودی اما ندانستم
که شیخ مرشد است تا آن زمان که بکازرون آمدم و همه خاطرها
قرار گرفت که خود را در سلک مریدان شیخ مرشد کشم تا شبی در حجره شیخ

نشسته بودم ودرین اندیشه بودم که چه وقت موی سر برگیرم وخرقه در
پوشم سحرگاه درواقعه دیدم که کسی گفتی یا محمد چه خواهی اگر حاجتی
داری بگوی گفتم حاجت این ضعیف بحضرت عزة آنست که مرا به
بندگی قبول کند واز جاکران شیخ مرشد قدس سره گرداند جواب آمد
که دل خوش دار که ترا به بندگی قبول کردند واز کروه شیخ مرشد قدس سره
کردند روز دیگر برفتم بخدمت خطیب الخطبا خلیفة الاولیا جمال الدین
ابو حامد احمد بن محمد رحمه الله علیه وموی سر برگرفتم وخرقه از دست
وی در پوشیدم بعد از آن چند مدت در حضرت شیخ مرشد قدس سره
وعظ می گفتم وهمه اندرون من در این معنی گرفته بود که کناره گیرم
وبیاد حق تعالی مشغول شوم تا شبی درواقعه چنان دیدم که
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفتی یا محمد ترا دیر چه ما
خلوتی باید داشت وشان این معنی آنست که هرجا پیشه کاری
اندیشه ماله باید واسباب که در بایست خلوة است بیاورد محلة ؟
دوند یک پیشه کاری اندیشه بالایام واسباب خلوة تمامی بیاورد
ودویست دینار بشکرانه زیادة بر سر آن نهاده بود واز آن ترتیب
خلوة کردم وعزم کردم که روز دیگر علی الصباح در خلوة نشینم شبانگاه
در حجره شیخ نشسته بودم وقت سحر درواقعه چنان دیدم که ترتیب
سلاحهای کردند از تیر وکمان ومنجنیق وقاروره نفط گفتم این
جماعت چه کسان اند واین سلاحها از برای چه ترتیب می کنند
گفتند از برای آنکه بر سر راه تو آیند که خصمان تواند گفتم امید بکرم
حق تعالی چنان دارم که بیمن همت وبرکت شیخ مرشد قدس سره

مراد

مراد ومقصود ایشان حاصل نشود وحق تعالی مرا از شر ایشان
نگاه دارد روز دیگر بعد از نماز بامداد عزم کردم ودر خلوة نشستم
شیخ مرشد قدس سره را بواقعه دیدم که بیامدی وترتیب فرمودی
وگفتی یا محمد باید که در شبانروزی صد هزار بار ذکر بگویی گفتم
یا شیخ چه ذکر بگویم گفت ذکر الله الله بگوی وزیادة ازین مگوی
پس چون شب درآمد سحرگاه درواقعه دیدم که جماعتی بر سر
راه این ضعیف آمدند وسیاستی وهیبتی تمام بکردند وبانگ بر من
زدند این کیستی با بیستادم تا ایشان چه می گویند گفتند یا محمد
تو مردی صالحی نادانی مکن واز خلوة بیرون آی که این خلوة
داشتن کاری کوچک نیست که تو در پیش گرفتهٔ آخر بکدام پای
درین راه خواهی رفت وبکدام توشه این بیابان بسر خواهی برد
وبکدام قوت ازین عقبها خواهی گذشت وبکدام لشکر ومدد جواب
این خصمان خواهی داد وبکدام کشتی ازین دریا ژرف خواهی
گذشت باری نصیحت ما قبول کن وترک این خلوة بگوی وهمچنان
که صائم الدهر بودی می باش واوراد که داشتی بی گذار وما خا که
بیش از آن بازمانی ازین خطاب ترسی وبیمی بر من افتاد نگاه کردم
ودر پیش روی خود شیخ مرشد را قدس الله روحه العزیز دیدم که سیخی
در دست گرفته بود چون آن ترس وبیم در من بدید گرم شد وبانگ ایشاده؟
بر من زد وگفت یا محمد مترس واز راه بازممان ومردانه باش وروانه
شو آن جماعت چون آواز شیخ بشنیدند همچون نمک در آب گداخته
شدند ویکی را از ایشان باز ندیدم شب دیگر همچنین درواقعه دیدم که قومی

منجنیق نهاده بودند و سنگ منجنیق می انداختند و بهر سنگی که بینداختند
قلعهٔ خراب کردندی چون ایشان را بدیدم بترسیدم و از راه باز ایستادم
ناگاه شیخ مرشد را قدس الله روحه العزیز دیدم که بیامدی و گفتی یا محمد
چرا ایستادهٔ گفتم یا شیخ جماعتی سنگ منجنیق می اندازند و می ترسم
و گفت یا محمد نمی دانی که این منجنیق چیست گفتم نه گفت این منجنیق
کبر است که قلعهٔ عمل خراب می کند اگر تو درین خلوة داشتن کبری
خواهی آوردن خلوة نداشتن اولیتر زیرا که با وجود کبر هیچ فایده
نخواهد بود و اگرچه خلوة بسیار بداری گفتم یا شیخ ظاهر و باطن این ضعیف
در خدمت تو روشنست که درین کمینه هیچ کبری نیست و نخواهد
بودن ان شاء الله چون آن جماعت آواز شیخ بشنودند منجنیق
ایشان شکسته شد و ناپدید شدند شب دیگر قومی را دیدم که
قاروره نفط می انداختند و خانها بزرگ می سوختند چون ایشان را
بدیدم از راه باز ایستادم در حال شیخ مرشد را قدس الله روحه العزیز
دیدم که بیامدی و گفتی یا محمد چرا ایستادهٔ گفتم یا شیخ قاروره نفط
می اندازند و می ترسم شیخ گفت می دانی که این قاروره نفط چیست
گفتم نه گفت این قاروره حسد است نعوذ بالله الخبر إنَّ الحَسَدَ
لَيَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ پس شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت ای جان که تو درین خلوة داشتن و ذکر گفتن حسد
بر کسی می بری ترک خلوة بگوی که ترا هیچ فایده نخواهد بودن گفتم
یا شیخ در خدمت تو معلوم است که حسد بر هیچ کس نمی برم و در من
هیچ حسد نیست گفت مترس و روانه شو چون شیخ این آمان

بباد

بباد آتش ایشان یکبار فرو نشست و یکی از ایشان باز ندیدم
شب دیگر جماعتی دیدم که ناوک می انداختند چنانکه آن ناوک
بچشم نمی توانست دیدن و بهر که می آمد هلاک می شد چون
ایشان را بدیدم بترسیدم و از راه باز ایستادم ناگاه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز را دیدم که بیامدی و گفتی یا محمد چرا
از راه باز ایستادهٔ گفتم یا شیخ این جماعتی ناوک می اندازند و
می ترسم گفت نمی دانی که این ناوک چیست گفتم نه گفت این ناوک
ریاست و از بهر آن چنین پوشیده است و بچشم نمی شاید دیدن
رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم در وصیت امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه فرموده است الخبر الرِّيَاءُ فِي الدِّينِ أَخْفَى
عَلَى أُمَّتِي مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّفَا فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ
یعنی ریا بر امتان من پوشیده تر است از رفتن مورچه بر سنگ
ساده در شب تاریک پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ریا
در مردم پنهانست و کردار ایشان تباه می کند و نمی دانند و نه
هر کسی که ریا در نفس او باشد بشناسد تا دریابد پس گفت
اگر این خلوة به ریا می داری بیرون آی که ترا هیچ فایده باز
ندهد گفتم یا شیخ شما می دانید که این کمینه از بهر ریا کاری
نکرده و نکند ان شاء الله گفت پس مترس و روانه شو چون شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز این سخن بفرمود ناوک ایشان
شکسته شد و همه ناپدید شدند پس مرا روشن می شود بدلیل
کلمات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که هر سالکی که درو کبر

وحسد وریا بباشد نفس وشیطان ودیو راه زن او نبود واین
راه بسلامت تواند رفت واز جمله آفتها محفوظ بود پس شیخ
محمد گفت تا شب سیه وبخارا نان پس هر شب در مقامی بودم
که اجازة گفتن آن بیت در شب سیه وپنجم سحرگاه بواقعه دیدم
که جماعتی درحجره آمدند باجامها سفید وبویها خوش وروبهاء نیکو
وبنشستند وگفتند یا محمد بدان که جماعتی از اولیا بر سر روضه
شیخ مرشد حاضر اند ومی خواهند که بیایند وترا به بینند لیکن حجره
کوچک است وایشان بسیار اند اگر قدم رنجه کنی وبیرون آئی تا ترا به
بینند انگاه بانگ وبوی خوش باشد خواستم که بیرون آیم شیخ قدس الله
روحه العزیز آواز داد وگفت یا محمد آن قدم بانگوی تا رویها
بدیوار کنند انگاه بیرون آی گفتم یا قوم می شنوید که شیخ چه می فرماید
می گوید که رویها بدیوار کنند چون این بگفتم تغیری در ایشان پدید
آمد پس رویها بدیوار کردند نگاه کردم وقفا ایشان هم چون
قفا سگ دیدم وآن جماعت غولان بودند ومن نمی دانستم در
حال ناپدید شدند پس شیخ مرشد فرمود که یا محمد این جماعة
غولان بودند می خواستند که ترا بترسانند واز راه باز دارند
شرح ای عزیز چون نظر عنایت حق تعالی در شان بنده باشد
رهنمایی چنین کند اما آنکس که حق تعالی اورا فرو گذاشته باشد
دیو بروی مسلط کند تا اورا از راه ببرد ودر فتنه اندازد وچون کسی
را در خلوة حاصلی وفتح البابی خواهد بودن نشانه آنست که دیو
غیرت آورد واورا وسوسه کند وبه طریقهاء مختلف اورا از راه ببرد

تا مکر

تا مکر اورا از خلوة بیرون اندازد واگر اورا زیادة حاصلی خواهد
بودن دیو کوداوکمتر گردد **فصل** شیخ محمد گفت
چون یک اربعین تمام بر آوردم شیخ قدس الله روحه العزیز بوداع
این کمینه آمد وگفت باید که بدین ذکر مداومت نمایی وهیچ
وقت وزمان ازان غافل نشوی انگاه زیارت شیخ کردم
وهمت خواستم وبولایت خود رفتم وهمچنان که شیخ تربیت فرموده
بود اوقات خود بذکر مداومت می کردم چون مدتی بگذشت
دیگر ازحضرت شیخ خطاب خلوة آمد واول بار که خلوة
در حجره مرشدیه بداشتم ابتداء خلوة به روز کردم اما خلوة دوم
شیخ فرمود که ابتدا خلوة بشب کن موافقت موسی علیه السلام
وگفت می باید که در شبا نروزی دویست هزار بار ذکر الله الله
بگویی بعد ازان ابتدا شب کردم وشب وروز به ذکر الله الله
گفتن مشغول بودم ودرین خلوة از واقعها خلوة اول هیچ باز
ندیدم لیکن بسیار واقعها بر من مکشوف شد که اجازة باز گفتن
آن نیست چون بیست ودو شب بگذشت سحرگاه نشسته بودم
آواز گریه زار شنفتم گمان بردم که مگر کسی از فرزندان من آمده است
ومی گرید نگاه کردم پیری ضعیف دیدم که زاری گریست گفتم
ای پیر ترا چه شده است واز برای چه گریه می کنی گفت بر
تو می گریم دانستم که ابلیس است گفتم اگر همه عالم بر تو بگریند
شاید درین حال شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیدم
با جماعتی از اولیا که در آمدند وبنشستند بعد ازان ابلیس را گفتم

ای لعین بنگر کیست که نشسته است چون این بگفتم ابلیس بر
خاست و گفت اگر نه این بزرگوار دین بودی دیدی که با تو چه کردمی
اما از بیم او زهره ندارم که گرد تو بگردم این بگفت و نا پدید شد چون
شب سیوم در آمد شیخ مرشد با جماعت اولیا قدس الله ارواحهم
بوداع آمدند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت یا محمد چون
از خلوت بیرون آیی باید که در شبانروزی پنجاه هزار بار ذکر بگویی
و شصت نماز نافله بگزاری و هر سه شبانروز یکبار طعام پیش بخوری
پس چون از خلوت بیرون آمدم همچنانکه شیخ اشارت فرموده بود
نه سال آن اوراد نگاه داشتم بعد از نه سال دیگر بار از شیخ اشارت
رسید که خلوتی دیگر بباید داشت در وثاق خود و تربیت فرمود
و گفت باید که در شبانروزی سیصد هزار بار ذکر بگویی بعد از آن
بخلوت نشستم و در شبانروزی سیصد هزار بار ذکر می گفتم و درین
خلوت واقعات و حالات مرا مکشوف شد که صفت آن کردن جایز
نیست و در هر هفته یکبار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بواقعه بدیدمی و تربیتهایی فرمود و چون درین خلوت بودم بعضی
از آن سرای که در آن نشسته بودم خراب شد و چند شغلها و تفرقها
ظاهر پدید شد و از نفقات فرزندان بازماندگی پدید آمد اما
بفضل حق تعالی و همت مبارک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
آن اشغال ظاهر هیچ اثری در باطنم نکرد چون بیست شب بگذشت
در سحرگاه دیدم که همه دیوارها سیاه شده بود و قومی را دیدم
همه سیاه که ایستاده بودند و سرهای ایشان همه از سقف خانه

گذشته

گذشته بود و رویها ایشان ناپدید بود خوفی و فزعی عظیم در من
افتاد و از خود برفتم چون باز بخود آمدم گفتم الهی آن همه فضل
و کرم با این بنده ناتوان کردی عاقبت مرا بدست این قوم خواهی
داد که زبانیه دوزخ اند در آن واقعه بودم تا وقت صبح چون صبح
پدید آمد شیخ را دیدم که در محراب نشسته بود بروی سجاده و سر
در پیش افکنده بود چون شیخ را بدیدم اندک سکونی مرا حاصل شد
دانستم که از برای این کمینه شیخ را دل تنگ شده است چون ساعتی
بگذشت آن سیاهی هیچ باز ندیدم بعد از آن شیخ قدس الله
روحه العزیز سجود کرد این کمینه نیز موافقت شیخ سجود کردم
چون شیخ سر از سجود برآورد من نیز سر برآوردم پس شیخ مرا
گفت یا محمد مترس و دل خوش دار که هرچه بحقیقت بود از
راه تو در گذشت بعد ازین کارها بر وفق مراد تو باشد و حق تعالی
بکرم و رحمت خود ترا ازین عقبه در گذرانید و این واقعه آن بود
که ما در خلوت دوم با تو گفتیم اما چون سیوم روز بگذرد واقعه
دیگر در راه است و من بوداع تو آیم بعد از آن سخنی چند بگفت
که اجازت باز گفتن آن نیست پس گفت ای پسر بدان که راه
خدای تعالی راهی بغایت باریک است و خصمان بسیار اند زنهار
تا ادب نگاه داری و مبادا که ترا در خیال آید که او را برستی و عبادتی
که می کنی و ریاضتی که می کشی ارتقا یابی و استعداد و استحقاق
تو است زنهار که این خیال نبندی زیرا که اگر خدای تعالی
نخواهد و نظر عنایت او نباشد همه مخلوقات نتوانند که نام او

بو زبان بوند چنانکه وقتی کسی سیبی بدست شیخ بایزید بسطامی
داد رحمة الله علیه وآن سیب نیمهٔ سرخ بود ونیمه زرد چون
شیخ در آن نگاه کرد گفت لطیف سیبی است بعد از آن چهل شبانروز
نام خدای تعالی بر زبان نتوانست راند وهرگاه که خواستی که نام حق
تعالی بردی وذکر حق تعالی کردی حق تعالی گروهی بر زبان وی پدید کردی
که نام خدای تعالی نتوانستی که بگفتی بعد از چهل شبانروز شبی سحرگاه بنالید
وگفت الهی چه کرده‌ام که نام تو بر زبان نمی‌توانم راندن حق تعالی گفت
یا بایزید از هزار ویک نام من که خداوندم یکی لطیف است وتو آن نام
بر سیبی نهادی بایزید در حال افتاد وبنالید واستغفار کرد تا حق
تعالی او را عفو کرد ونام خود بر زبان وی گویا کرد پس شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت راه حق تا بدین غایة باریک است زینهار تا زبان
نگاه داری ودر طعام احتیاطی تمام نگاه داری که اگر این فضل
وکرم که حق تعالی با تو کرده است طعام ولباس تو پاک وحلال بودی
بسیار چیزها بر تو کشف شدی که این ساعت از آن محجوبی شرح
بنگر ای عزیز که فتنهٔ لقمه تا چه حد است که مثل چنان کسی که طالب
وصادق بود وهر سه شبانروز یکبار خوردی هیچ شک نیست
که احتیاطی تمام در لقمه نگاه داشته باشد شیخ با وی این خطاب
می‌کنند پس حال مدعیان چگونه باشد که بسیار خورند وتنعم کنند
واز هر جا که خورند باک ندارند ودر بند جمع کردن دنیا باشند
ودر میان این همه اشغال وبر پای دعوی جمعیة ومعرفة
ومحبت کنند چنین کسانی بجز از دعوی حاصلی دیگر نیابند

نعوذ

نعوذ بالله من الکسلان والخذلان **فصل** پس شیخ محمد
گفت چون شب سیم وپنجم درآمد سحرگاه در واقعه دیدم که
جماعتی اعمال بندگان عرضه می‌کردند یکی از ایشان گفت عمل
محمد چون است دیگری گفت او عمل بسیار کرده بود اما هیچ از آن
عمل باز نماند وهمه بزبان آمد چون این سخن بشنیدم بیفتادم
واز خود برفتم چون بهوش باز آمدم گفتم ای عزیزان چه خطا
از من در وجود آمد که عملهاء من نیست کردند جواب دادند
که روزی سخنی بر زبان تو برفت که آن سخن از تو بدیع وغریب
بود وعملهاء تو به زیان آورد گفتم از من دروغی یا غیبتی یا بهتانی
یا فحشی در وجود آمد گفتند نه گفتیم پس چه سخنی بود
که از من صادر شد گفتند ما را اجازة نداده‌اند که آن با تو بگوییم
لیکن این قدر فهم کن که از اعضاء تو زبان چه عضوی است که
یک سخن که بگوید طاعت چندین ساله محو کرد است تا بدانی که بعد از این
زبان خود چگونه نگاه داری این بگفتند وایشان باز شدند
فصل چون خلوة بآخر رسید شب سیم ونهم سحرگاه
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز را دیدم با جماعتی بسیار از اولیا
قدس سرهم که بیامدندی وشیخ مرا پرسش تمام بکردی وگفتی
یا محمد دلخوش دار که انتها این راه از تو درگذشت وبعد از این
کارها بر وفق مراد تو باشد چون این بفرمود فرشته‌ای دیدم
که بیامد وچیزی چند داشت مهر کرده بیاورد ودر خدمة
شیخ بنهاد وگفت یا شیخ حق تعالی ترا سلام کرده می‌رساند

اي امانت داد كه بخدمت تو آوردم وبتو تسليم كنم شيخ كفت اين
چيست واران كيست كفت ازان محمد است فرمود كه نكاه دار كه
چون وقت درآيد مابعزمايم وتو آنرا بوي رسان اين بكفت ورفت
من شيخ قدس الله روحه العزيز كفت آن واقعه ديكر كه كفتيم اين بود كه
ديدي ابخ اين شخص آورد وبماداد تابوقت خود بتو رسانيم واين عملها
تواست كه حق تعالى ازتو بريده بود چون تو عجز ومسكيني وشكستكي وناتواني
عرضه كردي حق تعالى شفقت فرمود ورحمت كرد واين عملها
بتو باز بخشيد اكنون بعد ازين بيدار باش تا چيزي نكويي كه سبب
آن ماخوذ شوي واين ده نصيحت كه مي فرمايم نكاه دار اوّل
انك اكر روز وشب بطاعات وعبادات حق تعالى مشغول باشي
چنان كه در بيست وچهار ساعت شب وروز لحظهٔ از طاعات
وعبادات حق بيرون نيايي زينهار كه خود را درميان نه بيني وچنان
داني كه در بندكي حق تعالى تقصير كردهٔ وخود را مقصر ومعترف داني
دوّم انك اكرچه دايما بذكر حق تعالى مشغول باشي خود را ازجمله
غافلان شمري سوّم انك اكرچه هيچ چيز از دنيا نخواهي خود را
ازجمله راغبان دنيا پنداري چهارم انك اكرچه درهمه شب
وروز هيچ كناه صغيره وكبيره از تو در وجود نيايد خود را ازجمله
كناه كاران داني پنجم وصيت آنست كه بداني كه حق
تعالى در وجود تو محل ومقام دو چيز آفريده است محل
علم ومحل جهل تا تو وجود خود را ازجهل فاني نكني بعلم باقي
نشوي ششم انك بداني كه حق تعالى رغبة دنيا وزهد هر دو

دروجود

دروجود تو آفريده است تا تو ارادة ورغبة دنيا ازوجود خود
فاني نكني بزهد باقي نشوي هفتم انك بداني كه حق تعالى
شهوت وانابت هردو در وجود تو آفريده است تا تو شهوت وآرزوي
دنيوي ازوجود خود فاني نكني به انابت حضور حضرت عزت
باقي نشوي هشتم انك بداني كه حق تعالى دو مقام در وجود
تو آفريده است مقام حضور ومقام غيبت تا تو مقام غيبت از
وجود خود فاني نكني وازوجود خود غايب نشوي ممكن نيست
كه حضور حضرت عزت كردي وبه بقاء حق تعالى باقي نشوي
نهم انك بداني كه حق تعالى در وجود تو دو مقام آفريده است
مقام فنا وديكر مقام بقا تا تو ازوجود خود فاني نكردي هركز
بمعرفة ومحبة وبقاء حق تعالى باقي نشوي دهم انك بداني
كه حق تعالى در دل وجان تو دو مقام آفريده است مقام هيبت
ومقام انس تا تو دو مقام هيبت قرار نكيني وترس حق تعالى در
دل وجان خود مستحكم نكني ممكن نشود كه با حق تعالى انس يابي
وازذكر وكلام حق تعالى حلاوت ولذت يابي اين ده وصيت كه تراكردم نكاه دار تا كار تو بسلامت باشد وخاتمت كار تو بخير بود من
شيخ قدس الله روحه العزيز كفت شما كه درين ايام جد وجهد مي نماييد
وبمازمسيار مي كنيد وذكر بسيار مي كوييد وقرآن مي خوانيد وثمره
آن مي بايد هيچ مي دانيد كه سبب چيست كفتم نه كفت
سبب آنست كه چون نمازي كنيد دل دران حاضر نمي كنيد ومي
دانيد كه در حضرة كي ايستاده ايد وسخن باكي مي كوييد ومناجات

باکی میکنید وچون ذکر میکویید دل حاضر می کنید که بدانید که یاد
کی میکنید وچون قرآن می خوانید می دانید چه می خوانید وهیچ
تفکر وتدبر می کنید بلکه بزبان می خوانید ومی کویید کلام خدای است
امّا آنچ شرائط وآداب آنست بجای می آورید **دیگر** آنکه
چون خلوة کرفته اید آداب نکاه می دارید که بدانید که پاکی نفس نداید
ونظر بآن دارید که چندین طاعات وعبادات کرده ایم مبین نجاست
برخورداری شما از آن طاعات وعبادات باشد واین جمله سخن از آنست
که بدانید که بندکی حق تعالی چیست چون شیخ قدس الله
روحه العزیز این وصیتها بکرد خواست که برود کفتم یا شیخ مرا معلوم
شد وبیقین دانستم که تا غایت وقت هر کرمی که حق تعالی با این
ضعیف کرد وتوفیق طاعات وعبادات وحسنات برروزی این کمینه
کرد همه از احترام وآلوده وحرمت تو بود وخیال این کمینه پیش بحرمه
ازین نه چنین بود بلکه اکنون به عین بدیدم وبیقین دانستم
اکنون از بهر حق تعالی وصیتی فرمای که بعد ازین درین بساط
چکونه زندکانی کنم شیخ قدس الله روحه العزیز کفت ای پسر ملک
تعالی ترکیب وجود آدمی از دو چیز کرده است اوّل از روح
دیکر از جسم پس بدان که روح خفیف است وخفافتی
دارد وروحانیست وجسم کثیف است وکثافتی وتیرکی دارد
اکر می خواهی که ازین صفت بکردی واز عالم روحانی برخورداری
یابی طریق آن مجاهده وریاضت است که همیشه پیش کیری
تا کثافت خاک بمجاهده وریاضت از خود پاک کنی که چون
کثافت

کثافت خاک وجود فانی شد خفافت روح باقی ماند پس
کفت ای پسر تا بمجاهده وریاضة علی الدوام کثافت وتیرکی
خاک از خویشتن پاک نکنی توقع مدار که حقیقة نزول کند زیرا
که تا در وجود آدمی بشریة باقی بود محال بود که حقیقة نزول ل
کند لا یکون الوجود الحقیقة الا بعد خمود البشریة
وبدان که تا عارف نفس خود را بیند هرکز نفس خود را بیند
هرکز خدای نه بیند وچون خدای بیند هرکز نفس خود
نه بیند بعد از آن کفت ای پسر بعد ازین همه وصیتها سه
وصیت نکاه دار که این سه وصیت که حق تعالی در کلام قدیم
در یک آیة فرموده است کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اصبروا وصابروا ورابطوا الآیة پس کفت می دانی که این
آیة چه معنی دارد کفتم نه کفت سه معنی دارد **اوّل**
می فرماید ای شما که مؤمنانید صبر کنید یعنی اصبروا ابدانکم
علی طاعة الله صبر کنید وبکار دارید بدنهای خویش بر طاعت
خدای **دوم** وصابروا قلوبکم علی بلوی الله یعنی صبر
کنید بدلهای خویش در بلایی که حق تعالی بشما فرستد
سوم ورابطوا اسرارکم مع الله یعنی نکاه دارید اسرارهای خویش
با حق تعالی تا هیچ چیز در سرّ شما بجز از حق تعالی پدید نشود
بعد از آن شیخ قدس الله روحه العزیز کفت بعضی از اهل معرفة
باشند که این سه مقام که یاد کردیم بجای نیاورده باشند ایشان
مقام معرفة بحقیقة ندارند کفتم یا شیخ نشانه عارف چه باشد

گفت سه چیز **اوّل** آنکه چون نور معرفة در دل او پدید شده باشد
نشانه او آن بود که نور ورع از دل او نیست نکند و پرهیزکاریی که او را
بوده است زیادة شود نه آنکه گوید که من از اهل معرفتم و پرهیزکاری
حاجت نیست که اگر چنین کند عارف نباشد بلکه مباحی بود **دوم**
آنکه چون بمقام معرفة رسید باید که محافظت زبان خود کند تا از عالم
حقیقة سخنی از وی در وجود نیاید که دران نقصان شریعت بود
سوم آنکه چون بمقام معرفت رسید باید که در سرّ خدای تعالی
امین باشد و آن سرّ نگاه دارد و اظهار نکند تا خاین نباشد چون
عارف این سه مقام نگاه دارد بعد ازان از عالم غیب چیزهایی چند
بروی مکشوف گردد که عارف در وجود خود نیست شود چون
شیخ قدس الله روحه العزیز این وصیت بفرمود بوسه بر چشم
این ضعیف داد و امیدوارها بسیار بداد و گفت فارغ باش که
ما از تو خالی نیستیم و دور و نزدیک پیش ما یکسانست و هرکجا که ما را
در خاطر آوری حاضر شویم بعد ازان مشایخ که در خدمت شیخ بودند
یک یک می آمدند و نوازشها می کردند و موافقت شیخ بوسه بر چشم
این ضعیف می دادند دران میانه شیخ جنید بغدادی قدس الله
سرّه درآمد و معانقه بکرد و بوسه بر چشم این ضعیف بداد
گفتم یا شیخ مرا معاونتی کن شیخ جنید تبسم کرد و گفت تو که
سلطانی چون شیخ ابواسحق داری چه محتاج دیگری باشی
پس گفت یا محمد می دانی که مثال تو با شیخ ابواسحق چگونه است
گفتم بفرمای گفت چون مثال بنده است که خواجهٔ توانگر

کریم

کریم سخی دارد و هرچه بنده را بکار باید اگر بنده می خواهد و اگر نمی
خواهد بوی میدهد پس اگر بنده برود و از دیگری بخواهد آدب
فرو گذاشته باشد و ملامت زده شود و بدانکه شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که پیشوای تو است بحمد الله تعالی آنچه مریدان را بکار باید
بتمامی همه در خزینه وی هست و وی آنکه مرید التماس کند بغیر
ازان که او را باید بوی می دهد پس از دیگری خواستن وجهی ندارد
پس گفت فارغ باش که ان تو شرایط و آداب مریدی بجای آوری
جمله مشایخ مشرق و مغرب از بهر احترام و اکرام و حرمت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز همه معاونت تو کنند این بگفت و بوسه
بر چشم این ضعیف بداد و برفت وَآخِرُ دَعْوٰیهُمْ اَنِ الْحَمْدُ
لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وصلی الله علی محمدٍ وآله اجمعین واین
جمله که یاد کرده شد شیخ محمد بن ابوالمختار بوغانی رحمة الله علیه
در کتاب خود هم چنین آورده بود وبالله التوفیق ٥ بدان ارشدک الله
تعالی وایانا وجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الی منهاج العارفین
المخلصین که این حدیث که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فرموده است المُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَیْنِ خاص در حق امثال
چون شیخ مرشد است قدس الله روحه العزیز که بعد از دویست
و ده سال از وفات وی تواند که مریدان را ترتیب کند و ایشان را
از مکر دیو و کید شیطان و وسوسهٔ نفس و آفتها این راه نگاه
دارد و ایشان را مدد و معاونة فرماید و ارشاد کند و بخدای تعالی
راه نماید ازین جهت او را شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

خوانده اند زیراکه جمله مشایخ تا درین عالم بوده اند ارشاد مریدان
کرده اند و بعد از وفات ایشان معلوم نشده است که ارشاد چنان
کرده اند که مریدان بجایی رسانیده اند مگر شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که هم در زمان حیوة وهم در زمان وفات ارشاد مریدان
به نزدیکترین و آسان ترین راهی کرده است و ایشان را بمقصد ومقصود
رسانیده است و اکر ذکر مریدان که بعد از وفات شیخ مرشد بوده اند
و شیخ ایشان را ارشاد و ترتیب فرموده است اسامی واحوال ایشان
بتمامی درین کتاب می آوردیم این کتاب حمل آن نکردی اما صواب
چنان نمود که آنچ در حوالی فارس بوده اند واسامی واحوال ایشان بتحقیق
مارا روشن شده است درین کتاب یاد کرده شود بخیر ان شاء الله

دیگر از مریدان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شیخ دانیال هنجی بود رحمة الله علیه

واحوال او چنان بود که از طفولیت
باز شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با او نظری داشت و او را قبول
کرده بود و پیوسته در واقعه تربیت او کردی و شیخ دانیال پدری
داشت و او مردی حاجی بود و صالح و پرهیزکار و زراعت کردی
و از دیه کریش بود نزدیک هنج و او را هفت فرزند بود کوچکترین فرزند
او دانیال بود و او از کوچکی باز صالح و عابد و متقی و پرهیزکار بود و چون
برادران وی بصحرا شدندی از برای زراعت دانیال را با خود ببردندی
او برفتی و ابریقی آب از بهر وضو ساختن برگرفتی و با برادران بصحرا
رفتی چون وقت نماز در آمدی وضو ساختی و نماز کردی برادران
ملامتش کردندی و با هم گفتندی که دانیال از برای آن بوضو ساختن

ونماز

ونماز کردن مشغول می شود تا کاری نکند و مدد ما ندهد پس با هم دیگر
بگفتند که چاره آنست که این نوبت که آب وضو با او دهد آنرا بریزیم تا وضو
نسازد و نماز نکند و در مدد ما باشد روز دیگر که بصحرا می رفتند دانیال
آب وضو برگرفت و با برادران بصحرا رفت برادران رفتند و آب
وضو او بریختند و ابریق سرنگون کردند چون وقت نماز در آمد
دانیال برفت و ابریق سرنگون کرده بودند برگرفت و از معاملات
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن ابریق همچنان پر از آب بود
دانیال برفت و وضو ساخت و نماز گزارد برادران وی چون آن
حال مشاهده کردند عجب بماندند شبانگاه که پیش پدر رفتند
احوال دانیال با او بگفتند پدر گفت مصلحت شما آنست که زحمت
دانیال ندهید و او را بکار دنیا مشغول ندارید که چنان می نماید که او را
از برای کار آخرت آفریده اند بعد از آن برادران او را بحال خود رها کردند
و دانیال برفت و شب و روز بعبادة حق تعالی مشغول شد و شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز پیوسته او را در واقعه تربیت فرمود
و راه راست نمودی و ارشاد کردی لیکن دانیال شیخ مرشد را قدس الله
روحه العزیز نمی شناخت چون مدتی بگذشت بعد از آن دانیال
از دیه کریش از پیش پدر و برادران بیرون آمد و روی در هنج
نهاد و برفت و در گوشه مسجدی نزول کرد و بعبادة مشغول شد
و جمله وجود او دل او و طلب حق تعالی گرفته بود و وی خواست
که اقتدا بمشایخ کند و نمی دانست که چه کند تا شیخ مرشد را قدس الله
روحه العزیز بخواب یکی از خلفاء خود رفت که در آن زمان بود

واورا فرمود که نامه بنویس از برای جولی طالب که در هنج می باشد
واورا داینال می گویند که او گروه مریدان ماست وطبلی وعلمی بوی
فرست آن خطیب چون از خواب درآمد نامه بنوشت از برای شیخ
داینال ویکی از مریدان خود بخواند ونامه وطبل وعلم بوی داد واورا بهنج
فرستاد برفت به هنج وشیخ داینال طلب کرد وآن نامه وطبل وعلم
بوی رسانید شیخ داینال آن نامه بستد وببوسید وبرچشم گرفت وسجده
شکر گزارد بعد ازان اورا معلوم شد که شیخ مرشد بوده است که اورا
تربیت می کرده است اهل هنج چون این خبر معلوم کردند اورا محترم
ومکرم داشتند ومریدان اورا پدید آمدند بعد ازان شیخ داینال برخاست
وعزم کازرون کرد بیامد بحضرة شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
واز بیرون روضه بایستاد وزیارة شیخ بکرد ودر اندرون نیارست رفت
از ادبی که داشت بعد ازان برفت بخدمت خطیب جمال الدین ابو حامد
رحمة الله علیه وموی سر برگرفت وخرقه از دست وی درپوشید
بعد ازان شیخ مرشد را قدس الله روحه العزیز بخواب دید که گفت
یا داینال برخیز وبولایت خود رو وبعبادة حق تعالی وخدمة کردن
درویشان خود را مشغول دار که ما ترا بمریدی قبول کردیم واز تو
غایب نیستیم وانچ لایق احوال تو باشد با تو بگوییم بعد ازان شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز اورا تربیتها فرمود شیخ داینال چون از خواب
درآمد روز دیگر برفت واز خطیب اجازة خواست بیامد وزیارة
روضه متبرکه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بکرد وروی
بولایت خود نهاد برفت وباشارة شیخ گوشه بساخت وشب

وروز

وروز بعبادة حق تعالی مشغول شد واورا مریدان ودوستان
بسیار پدید شدند واز جمله اولیاء حق تعالی شد از برکات
حالات ومعاملات شیخ مرشد قدس الله تعالی روحه وسقانی من الکوثر
فتوحه وبالله التوفیق دیگر از مریدان شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز زاهد محمد بن فرغا باخی بود رحمة الله علیه
واحوال او چنان بود که وی در فیروزآباد بود وبزراعة مشغول
بودی وشب خواب نکردی از برای محافظت زرع ازان جهت
که در اینجا خوکان بسیار بودندی ومی رفتندی وزرع تباه می کردند واو
صالح وپرهیزکار بود واز برکات قیام شب حق تعالی درد وطلبی
درنهاد او بنهاد برخاست وعزم کازرون کرد بیامد بحضرة شیخ
قدس الله روحه العزیز وزیارة کرد وپیش خلفاء شیخ رفت وموی
سر برگرفت وخرقه از دست خلفا درپوشید ودر زیر چراغ مقیم
شد وشب وروز بمداومت ذکر ودرس قرآن خود را مشغول
داشتی وپیوسته نفس خود را مجاهدات وریاضات فرمودی
وشیخ را بواقعه دیدی واورا تربیت فرمودی تا از برکات معاملات
وتربیت شیخ قدس الله روحه العزیز از جمله اولیاء حق شد وچنان
قربی با روح شیخ مرشد قدس سره داشت که هر التماس وسوالی که
داشتی با شیخ بگفتی وجواب آن بشنیدی واز وی پرسیدند که
چرا بشب خواب کمتر کنی گفت از برای آنکه شیخ مرشد نگذارد
که بخواب روم چون چشم برهم می نهم شیخ مرشد قدس سره آواز
می دهد ومی گوید یا زاهد حاضر باش که غول آمد وبخواب رو

گفتند این چه معنی دارد گفت چون در ولایت خود بودم و زراعت
می‌کردم بشب بخواب می‌رفتم و محافظت زرع می‌کردم تا خوک آن نخورد
پس شیخ مرا می‌گوید که چون از برای دنیا بخواب می‌روی اولیتر
آنست که از برای خدای بخواب نروی و زاهد محمد بیشتر اوقات
در پس تربت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نشستی و او بزاهد
محمد پس تربت معروف بود و با روح شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز ملاقات داشت که هر کس که او را مهمی یا حاجتی
بودی باوی بگفتی تا وی آن حاجت در حضرت شیخ مرشد قدس سره
عرضه داشتی و او را دوستی بود از بزرگان که او را شیخ عمر کازرونی
علیه الرحمة والمغفرة گفتندی روزی شیخ عمر ازوی سؤال کرد
و گفت یا زاهد شیخ مرشد با تو چه می‌گوید در حق بقعه و اهل
بقعه گفت حضرت شیخ می‌فرماید که شخصی پدید شود که او مرا
چون فرزند باشد و پادشاهان و امیران و بزرگان همه مرید و معتقد
وی باشند و او بیاید و قدم در بقعهٔ من نهد و عمارت مسجد من کند
و عمارتها دیگر بر این بقعهٔ من بکند و هر گاه که او عمارت کند بسیار
خلایق رغبت کنند که بروند و از روی صدق و ارادت بی مزد مدد
می‌کنند و هر کاری که از آن بزرگتر و سخت‌تر نباشد چو او خاطر بدان
نهد آن کار در دست او آسان گردد و هر واقعه که از آن مشکل‌تر
نباشد و او قدم در آن میان نهد حق تعالی ببرکت قدم او آن واقعه
سهل و آسان گرداند و بسیار کس پدید شوند که رغبت ایشان آن
باشد که عمارت مسجد و بقعهٔ من کنند و در میان کار من در آیند اما

ایشانرا نگذارم لیکن کارها بخود بست این شخص رها کنم و بسیار کارها
از دست وی برآید که دیگران از آن عاجز باشند صدق فراست
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بعد از پنجاه سال آن اشارت و بشارت
که فرموده بود و نشان آن باز داده بود بتمامی ظاهر شد و آن شخص
شیخ الاسلام امین الملة والدین محمد بود رحمة الله علیه که عمارتها
بسیار باشارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در بقعهٔ شریفهٔ مرشد
بکرد همچنانکه شیخ نشان باز داده بود دیگر از مریدان حضرت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز سیدی داود فهلوی
بود رحمة الله علیه و فهلودیه است از نواحی فیروزاباد و او
مرید شیخ مرشد بود و برخورداری تمام از روح مقدس شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز یافته بود چنانکه خرقهٔ شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بی آنکه بصورت کسی پیش او برد آن خرقه نقل با او کرده
بود و این زمان آن خرقه پیش فرزندان اوست در فهلوجان که در
باب شجرهٔ خرقهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از پیش یاد
کرده شد وبالله التوفیق وبه نستعین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

باب بیست و هفتم

در ذکر واقعات که مشایخ و متصوفه دیده اند در فضیلت
و کرامت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بعد از وفات
وی قدس الله سره نقلست که شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر
بن محمد سهروردی رحمة الله علیه در مکاشفه ارواح مشایخ سیری
داشت و گفت چندان که در میان ارواح مشایخ نگاه می‌کردم

تا روح شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز به بینم می یافتم وبدین
موجب متفکر بودم تا غایتی که درکار وی افتادم سبب دو سال تمام
بر دوام ازبهر این حاجت طاعت می گزاردم واز حضرت حق تعالی میخواستم
تا این سر مرا مکشوف گرداند بعد از دو سال شبی بواقعه دیدم که
مرا گفتند که خود را بیش ازین خسته مدار که روح شیخ مرشد در حضرت
حق تعالی بی حجاب ایستاده است وهمچنان که در حال حیوة ملاذ
وملجاء بندگان خدای بود این زمان نیز همچنانست در حضرت حق تعالی
ویک گوش بحضرت حق تعالی دارد وگوشی دیگر بطرف جملهٔ خلایق
تا در عرصه عالم هرکس را از بنی آدم که او را حاجتی بحضرت حق تعالی باشد
بروی عرضه دهد تا وی بدان گوش که بطرف خلایق دارد بشنود
وبدان گوش که بطرف حضرت حق تعالی دارد عرضه دهد حق تعالی
بحرمت وی حاجت آنکس برآورد وکار وی در حضرت عزت اینست
حکایة بخط شیخ رشید الدین ابو الخیر رحمة الله علیه یافت
شد که وقتی شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه با هفتاد مرید کامل
درکشتی بودند ناگاه شوری عظیم در دریا افتاد وموج چنان بر خاست
که بیم آن بود که کشتی را به دریا فرو برد وهمه را غرق کند وچندانکه شیخ
شیخ وجمع مریدان دعای کردند وزاری می نمودند هیچ سود نمی
داشت ودریا آرام نمی گرفت در آن زمان شخصی از گوشه کشتی بر
خاست وپارۀ کلاه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز داشت آرام
چهار پاره کرد واز چهار گوشه کشتی بدریا انداخت درحال دریا آرام
گرفت وآن موج بیکبار فرو نشست شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه

چون

چون چنان دید تعجب نمود وغیرت گرفت وباخود می گفت که ما با هفتاد
درویش درین کشتی باشیم ودرین شور وموج وبیم خطر چندان
که دعا وهمت بکار آوردیم هیچ سود نداشت وبه پارۀ کلاه این
همه آشوب ساکن شد درین اندیشه بود که او را بی خودی
روی نمود در واقعه چنان دید که شیخ علی سیرکانی رحمة الله
علیه در پای عرش ایستاده بودی گفتی یا شهاب الدین زنهار
غیرت مکن بر شیخ مرشد که من در زمان شیخ مرشد قدس سره
بوده ام ووقتی کاغذی بوی نبشتم که تو سه چیز می کنی که پیران
ما آن نکوهیده اند اول آنکه کبر وجهود وترسا در سفره خود می
نشانی دیگر آنکه از روی کرسی وعظ می فرمایی ونه بر سر منبر میگو بیی
سیوم آنکه کلاه میلی بر سر می نهی شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز در جواب بنبشت که ما را فرموده اند که خدمت بندگان خدای
بکنیم وگبر وجهود وترسا بندگان خدای اند دیگر آنکه از روی کرسی
وعظ از آن می گویم تا مریدان وحاضران آواز ما خوش بتوانند شنود
که از آن فایده یابند وآن بتواضع نزدیکتر است از آنکه بر سر منبر گویم
اما سیوم اگر بینا باشی خود دریابی چون نامه بمن رسانیدند آن
آن هر دو اشکال برخاست اما از آن سیوم مترصد بودم تا شبی
بواقعه دیدم که ملائکه بسیار از آسمان فرود آمدند وهمه کلاهها
میلی بر سر داشتند گفتند این کلاه موافقت شیخ مرشد بر سر
نهاده ایم آن یکی دیگر نیز اشکال برخاست اکنون زنهار یا شهاب الدین
حاضر باش وغیرت بر شیخ مرشد مکن چون شیخ علی سیرکانی

رحمة الله علیه چون این نصیحت بشنود نگاه کردم واز بالاء عرش قصری
دیدم که ستر از دربند آن قصر بیرون آورده بود چنان که گوشی بطرف
بالا داشت وگوشی بطرف خلق داریم وگوشی بطرف حق وشر صلایم آیم
که هر کس از بنی آدم که او را حاجتی بحضرت حق تعالی باشد باراو بشفیعی
آورد ما بدین گوش حاجت وی می شنویم وبدان گوش بحضرت عزة
عرضه می کنیم حق تعالی حاجت آنکس می گذارد **حکایت** شنیده
کمینه استماع افتاده از شیخ شمس الدین سیرکانی که گفت چنین یافتم
که شیخ ابو القاسم قشیری رحمة الله رحمة الله علیه کتابی ساخته بود
در طبقات مشایخ وذکر شیخ مرشد در آنجا آورده بود بعد از آن در
خاطر او بدید شد که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از متأخران است
ذکر وی درمیان متقدمان آوردن مناسب نباشد عاقبة ذکر شیخ
مرشد از میان آن کتاب بیرون آورد شبانگاه در واقعه چنان دید
که حضرت عزة با وی در خطاب بودی وگفتی یا ابا القاسم اگر تو نام
دوست ما از میان نامها مشایخ بیرون آوردی ما که خداوندیم نام وی
از میان جمله مشایخ برگزیده کردیم وتا یوم القیامة نام وی در عرصه
عالم از میان نامها جمله مشایخ مذکور ومشهور گردانیدیم وهر کس که نام
وی بحضرت ما شفیع آورد ما که خداوندیم حاجت آنکس روا گردانیم
ومقصود وی بر آوریم بخیر **حکایة** درویشی از طالبان حق
مدتی مدید بود که حاجتی بحضرت عزة داشت وچندانکه دعا
میکرد اجابت نمی افتاد شبی او را در واقعه نمودند که اگر خواهی
که حق تعالی حاجت تو بر آورد دو رکعت نماز بحضور دل بگذار چون

ازنمان

از زمان فارغ شوی هر دو دست بردار وبصدق دل بگوی الهی
بحرمة شیخ مرشد که نزد تو است که حاجت من روا گردانی که
حق تعالی حاجت تو روا گرداند آن درویش برفت همچنان کرد
ومقصود وی بر آمد **حکایة** آورده اند که فردا قیامت
چون رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم در عرصه قیامت
حاضر شود در آن زمان که همه پیغامبران صلوات الله علیهم حاضر
باشند دست مبارک فراز کند واز میان جمله مشایخ بدست حضرت
شیخ کبیر ابو عبد الله حنیف بگیرد وبدست دیگر حضرت شیخ
مرشد ابو اسحق ابرهیم وگوید ای شما که پیغمبرانید همه که حاضر
شده اید در امت چنین بیاورید همه پیغمبران از آن عاجز
آیند واین نقل صحیح ومشهور است وچنین در واقعه دیده اند
مشایخ عظام وائمه کرام قدس الله ارواحهم نوشته اند که چنین
خواهد بود والله اعلم واحکم **حکایت** نقل کنند از شیخ جابال
هنجی رحمة الله علیه گفت مدتی بود از جهت محمود فضل
علیه ما یستحقه متفکر می بودم که آن چه حالتیست تا شبی
در واقعه چنان دیدم که در راهی می رفتم ناگاه قصری عالی
دیدم برفتم تا بنزدیک آن قصر رسیدم نگاه کردم شخصی خوبروی
حال دیدم که کلندی در دست داشت ودر پای آن قصر نشسته
بود از طرف جنوبی قصر وی خواست که راهی در آن قصر پدید
کند متعجب ماندم آیا این چه شخص باشد که در این قصر باز
کرده است وی خواهد که راهی دیگر پیدا کند هیچ سخن با وی

نگفتم برفتم تا بدر قصر رسیدم در آن قصر گشاده بود نگاه کردم چندان
که چشم من بدان می رسید صحبت این قصر بود چون پای در اندرون
قصر نهادم سواری دیدم بر اسپی سبز نشسته و چوگانی بر دوش
گرفته و در صحن آن قصر طوف می کرد همچنان که کسی حراست
چیزی کند بخدمت وی رفتم و سلام کردم مرا جواب داد و گفت
خواهی که پیغامبر را صلی الله علیه وعلی آله وسلم ببینی گفتم بلی گفت
بیا که اینجا نشسته است و همه پیغامبران و مشایخ حاضراند آن سوار
در پیش بود و من از عقب وی می رفتم تا آنجا که رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم نشسته بود و پیری ضعیف اندام در خدمت وی بهر دو
زانوی ادب نشسته بود و رسول صلی الله علیه وسلم با وی در عتاب
بود وی گفت شاید که تو در فارس باشی و بگذاری که شخصی چنین منکر
پدید شود و خرابی در دین آورد یعنی محمود فضل و تو او را همچنین
بگذاری و دفع وی نکنی پرسیدم از یکی که این پیر کیست که در حضرت
پیغامبر نشسته است و پیغامبر با وی در عتابست گفت شیخ کبیر
ابو عبد الله خفیف قدس الله روحه العزیز گفتم آن سوار کیست که
چوگان بر دوش گرفته است گفت شیخ مرشد ابو اسحاق است درین
حکایت بودیم که یکی بحضرت پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم آمد و گفت
یا رسول الله اینک محمود فضل سر در اندرون این قصر کرده است
و می خواهد که در آید رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در خشم
رفت و گفت یا ابا اسحاق برو و او را مگذار که در اندرون آید و او را
هلاک گردان چون این سخن بفرمود شیخ مرشد قدس الله روحه

العزیز

العزیز دیدم که در تاب شد و اسب بدوانید تا نزدیک وی رسید و آن
چوگان که در دست داشت بر آورد و بقوت تمام بر فرق محمود
فضل زد و او را از جای برگرفت و در وادیی تاریک انداخت چنانکه
هر پاره ازوی باطرافی ناپدید شد چون از خواب در آمدم بدانستم
که منزلت و مرتبت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم بچه حد است و معلوم کردم که شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز شحنهٔ جمله مشایخ است بعد از آن
مرا تحقیق شد که روش و احوال محمود فضل عین ضلالت است
و بزودی هلاک شود بعد از دو سه روز مسافری بیامد و پیغام
آورد که محمود فضل ضربی بر سر وی زدند و او را بکشتند نگاه
کردم و آن وقت بوده است که شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز چوگان بر سر وی زده بود **حکایت** بنده کمینه شنفتم
از درویشی سالک که گفت شبی بواقعه دیدم که قبر حضرت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز درمیان آسمان و زمین معلق بود
تا بال صحن جامع مرشدی و جماعتی درویشان مجرد برهنه
دیدم که در صحن مسجد ایستاده بودند در زیر قبر شیخ مرشد
قدس سره و هیچ از ابزار پایی در پای نداشتند و در دستهای ایشان
پیالهای بود بغایت بزرگ منقش کرده بزر و در پیش ایشان
سبوها بود از آبگینه سفید منقش کرده به زر و انبی و آن
جام شراب بر لب می نهادند و به بالا بر می شدند و می آشامیدند
تا نزدیک قبر شیخ نور الله قبره می رفتند و روی در پیش قبر شیخ

می نهادند بعد از آن بزیارت می آمدند و همچنین که یاد کرده شد کار
ایشان این بود **حکایت** درویشی از سالکان راه حق بواقعه
چنان دید که گفتند فرداء قیامت چندانکه گفتند فرداء قیامت
چنانکه همه مشایخ شفاعت خواه خلق باشند در حضرت حق
تعالی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شفاعت کننده خلایق
باشد در حضرت حق و هر کس را که شفاعت کند حق تعالی بوی بخشد
نقلست از شیخ ضیاء الدین بن شیخ حمید الدین رحمة الله علیه که گفت
شبی بواقعه دیدم که قیامت برخاسته بود و جمله اهل عرصات
در بیم و فزع بودند نگاه کردم و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز را
دیدم که بکناره صراط ایستاده بود و دست خلق می گرفت و بآسانی
از صراط می گذرانید گروه گروه و پدرم حمید الدین و همه قوم ایستاده
بودند و از خوف می لرزیدند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
آواز داد که ای حمید و قوم وی کجا اند بیایید که نوبت شماست
من و پدرم همه قوم بخدمت شیخ رفتیم شیخ مرشد دست ما بگرفت
و بآسانی از صراط بگذرانید چنانکه گوئی که حکم صراط بر دست شیخ
مرشد بودی قدس الله روحه العزیز **حکایت** یکی از بزرگان
اهل دین در کازرون بود و او را جمال الدین بن محمد بن داود
گفتندی چون بآخرت رفت یکی از صلحا او را بخواب دید که در
مرغزار بهشت شادان و خندان بودی ازوی سوال کرد که این منزلت
و مرتبت بچه یافتی گفت از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز که هر کس که در کازرون وفات می کند حق تعالی او را بشیخ

مرشد

مرشد قدس الله روحه العزیز می بخشد **نقلست** از حاجی نصر الله
تاجر که گفت وقتی در بصره بودم و تجارهٔ می کردم کشتی ترتیب
کردم و مرتب دو هزار باره خرما در آن نهادم و به شیف فرستادم
و جماعتی بسیار در آن کشتی بنشستند از قضاء حق تعالی چون
کشتی درمیانه دریا رسید سکان کشتی بشکست و کشتی در موضعی
افتاد و بنشست اهل کشتی همه امید از خود برداشتند
از آن جهت که درمیان دریا بود و کشتی بزیان آمده بود چاره
کشتی فرو گرفتند و همه متحیر و مخوف بنشستند تا چه شود
بعد از یک دو روز کشتی دیگر از دور بدیدند چون نزدیک ایشان
رسید جمعی که در آن کشتی بودند سلام با ایشان کردند و نتوانستند
که کشتی باز دارند ایشان احوال خود بگفتند که ما در اینجا فرو
مانده ایم تا حق تعالی چه حکم کند بارے چون شما به بصره روید
احوال ما بگوئید آن جماعت چون به بصره آمدند و احوال
ایشان بگفتند حاجی نصر الله گفت برخاستم و بعبادان بصره
رفتم که در آنجا بزرگی بود تا احوال با وی بگویم و از وی همت خواهم
چون بخدمت وی رسیدم و احوال بگفتم و طلب همت بکردم آن بزرگ
گفت تو از کجائی گفتم از کازرون گفت هر کس که بزرگی چون شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز دارد چه حاجت دارد به آنکه همت
از دیگری خواهد پس گفت برو و خاطر آسوده دار که همت حضرت شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز نگذارد که هیچ زحمت بایشان رسد بعد از
هفته کشتی دیگر بیامد و کاغذ ایشان بیاورد که بسلامت بشیف

رسیدند ازان حالت عجب داشتم که ایشان چگونه خلاص یافته باشند
بعد ازانکه استاد ملاح به بصره آمد خبر ازوی باز پرسیدم احوال چنان
که از پیش رفته بود بگفت که چون دو سه روز بگذشت شبی بخواب
دیدم که مرغی سبز و بر سر دول نشست و به زبانی فصیح آواز داد و مرا
گفت برخیز و کشتی را جادر کن و روانه شو گفتم این کشتی سکام ندارد
چگونه روانه شود گفت برخیز و جادر کن که کشتی بفرمان حق تعالی روانه
شود گفتم کشتی چون سکام ندارد راست نرود و این جماعت هلاک
گردند گفت برخیز که باک نیست که ایشان همه بسلامت بروند گفتم تو کیستی که
مرا این تعلیم کنی گفت شیخ مرشد ابو اسحق چون این بشنودم مرا
فتحی مدید شد در آن سحرگهی از خواب در آمدم گفتم ای جماعت بشارت
باد شما را که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ما را مدد و معاونت
خواهد کرد و نجات خواهیم یافت و احوال خواب با ایشان بگفتم پس
برخیزید تا جادر کنیم یاران برخاستند و جادر کردند فی الحال بادی در آمد
و کشتی همچون مرغی از جای بر بود و همچون تیری که از کمان جدا شود و بر
هدف آید آن کشتی یکسر بیامد بشیف که هیچ طرف دیگر نگردید
و هیچ آزار و زحمت بما نرسید از برکات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز **نقلست** از شمس الدین بن احمد تاجر که گفت
وقتی سفری بودم با جماعتی بسیار و مالها و قماشها فراوان با ما
بود چون بمنزلی برسیدیم یکی از پیش کاروان باز آمد و گفت زنهار
که باین راه نروید که لشکری بر سر راه شما نشسته اند و قصد شما دارند
اکنون باز گردید پیش ازان که بشما رسند و شما را غارت کنند اهل کاروان

چون

چون این بشنیدند غمگین شدند و ندانستند که چه تدبیر سازند
و هر کسی سخنی می گفتند من روی بر خاک نهادم و از شیخ
مرشد یاری خواستم از قضای حق شبی تاریک بود و کاروان را
بانبسی می بردند هم چنان در آن منزل بنشستند بعد ازان
بخواب رفتم شیخ مرشد را قدس الله روحه العزیز بخواب دیدم
که پیدا شدی و گفتی برخیز و اهل کاروان را خبر کن و بفلان راه
دیگر بروید که آن لشکر بشما نرسند و بسلامت بروید در آن حال
از خواب در آمدم و احوال خواب با کاروانیان بگفتم جماعت
برخاستند و بدان راه که شیخ فرموده بود برفتند و هیچ رنجی
بایشان نرسید از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایت درویشی از طالبان حق بود و در سلوک راه حق
جد و جهدی تمام داشت و او را هیچ فتح الباب ازین معنی پدید نمی
شد و شب و روز درین درد و سوز بود و نمی دانست که چه چاره
سازد تا شبی او را در واقعه نمودند که این معنی که تو می خواهی گوهری
قیمتی است و آن نایافت است اگر طالب آنی بجوی از دریای اسرار
یعنی شیخ مرشد ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار قدس الله روحه
العزیز **ازین معنی** شیخ عبد الله بلیانی قدس الله سره گفته است
درین روزگار حقیقت این معنی نایافت شده است و روی در حجاب
دارد زیرا که آن ریاضات و مجاهدات که پیش ازین سالکان این
راه کشیده اند و این طریقتها پسندیده که ایشان رفته اند و آن مردانگی
و جانبازی که ایشان کرده اند اهل این روزگار ازان عاجز اند

پس اگر صاحب دولتی خواهد که ازین سعادت نصیبی یابد واز این
دولت بویی بمشام جان وی رسد چاره کار وی آنست که خاک آستانه
علیا مرشدیه کحل دیدگان خود سازد وکمر خدمتکاری شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز درمیان جان بندد تا مگر این دولت وسعادت
او را کرامت کرد ذلک شاء الله چون شیخ عبدالله قدس الله سره این موعظه
فرمودی یکی از مریدان وی بود او را رکن الدین هنجی گفتندی
وعالم وفاضل وکامل بود چون این موعظه از شیخ بشنفت هر شب
از بلبان برخاستی وکلیده مزدک برحاشی وکلوخ تمام دلان نهادی
وبر سر گرفتی وبیامدی بگازرون وآن کلوخ بسفتیم شیخ مرشد بردی
مدتی بدین خدمتکاری مواظبت نمود تا از جمله کاملان شد از برکات
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **فصل** بدان رحمک الله
که این مقدار از فضیلت وکرامت ومعاملت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که یاد کرده شد از برای کسانی که دیده معنی ندارند
که فضیلت وکرامت وی دم بدم وساعت بساعت مشاهده کنند
اما کسانی که دیده این معنی دارند در ساعتی صد هزار فضیلت
وکرامت از وی می بینند ودر وی می یابند وبغایت اندک چنین اند
همچنان صد هزار فضیلت وکرامت وی یکی در نیافته باشند و چنان
که از پیش یاد کردیم که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دریا
اسرار نام نهادند وتشبیه وی بدریا کردند واز صفت دریا یکی
آنست که هر پلیدی که بوی رسد بسبب وجود وی پاک شود تعبیری
در وی بدید نیاید واین معنی خاص صفت شیخ مرشد بود که

جمله

جمله گبران وآتش پرستان وبی دینان که در زمان وی بودند وقصد
وی می کردند ومی خواستند که برکتیکی در دین وی آورند از
افعال ایشان هیچ تغییر در احوال شریف وی پدید نمی آمد
وبسبب وجود مبارک وی ایشان همه از پلیدی کفر خلاص
یافتند وبه پاکی اسلام رسیدند **دیگر آنکه** اگر جمله خلایق
جمع شوند تا آب دریا وزن کنند وچگونگی آن بدانند هرگینه معلوم است
که از آن عاجز آیند همچنین اگر جمله خلایق جمع شوند تا موینه و منزلت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بدانند وکرامت وفضیلت وی
بگویند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از آن بزرگتر وناظرتر وایشان
همه از شرح فضیلت گفتن وی عاجز آیند والله التوفیق

باب بیست وهشتم

در ذکر غیرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که در حال حیوة شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
وبعد از وفات وی در حوالی گازرون هیچ کس از مشایخ ومتصوفه
وعلما وفقها یارا ومجال آن نداشته اند که خود را بدید آورند از غیرت
شیخ مرشد وهمه لرزان ومخوف بوده اند از غیرت وی واگر ناگاه یکی
حالت بروی غلبه کرد وخود را بدید آورد غیرت شیخ او را بگذاشت
وذریت وی بتاراج داد ودرین باب یاد کرده شود ذکر جماعتی
از مشایخ که از غیرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ترسیده اند
وآداب نگاه داشته اند وبرخوردار یافته اند وذکر جماعتی که
از غیرت شیخ ایمن شده اند ووی ادبی کرده اند وجزای آن دیده اند

اول آنست که مفهوم کنی وبدانی که جمله حرکات وسکنات ومعاملات
خاصان ومقربان وبرگزیدگان حق تعالی جمله حرکات وسکنات ومعاملات
حق باشد چون این معنی دانستی بدانی که غیرت ایشان نیز غیرت
حق باشد وچنانکه حق تعالی غیور است مؤمنان نیز غیور اند
کما قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم ان الله یغار وان
المؤمن یغار وقال انا غیور والله تعالی اغیر منی گفت
من غیورم وحق تعالی از من غیورتر است ودر اخبار آمده است که
چون جبرئیل وحی آورد بر رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در صفت
موسی علیه السلام که از حق تعالی دیدار خواست چون جبرئیل برخواند
قال رب ارنی انظر الیک رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم از جای
خود برجست وگونه روی مبارک وی متغیر شد وگفت رأی
احد ربی قبلی ۰ یعنی پیش از من کسی خدای من دیده است
جبرئیل صلوات الله علیه تمامی وحی برخواند قال لن ترانی
بعد از آن رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم آرام گرفت وباز جای خود
نشست وروی مبارک وی به گونه خود باز آمد وگفت الآن
طاب قلبی ۰ یعنی تمامی وحی بود که قال لن ترانی که دل
خوش کرداند واز شیخ شبلی رحمة الله علیه سوال کردند که کدام وقت
خوش دل باشی گفت اذا لم ار له ذاکرا ۰ یعنی آن زمان که
نمی بینم که هیچکس یاد حق می کند بجز از من پس گفت آن خواهم
حق تعالی هر لطف وقهری که در خزانه کبریایی خود نگاه داشته است
مرا باشد

بیت

ماند

ماند شبلی خسته وتشنه جگر ۰ وا وبه دیگر کس دهد چیزی که
واین نقلها از بهر آن در مقدمه یاد کرده شد تا اگر اهلی درین
باب مطالعه کند در غلط نیفتد وبداند که غیرت خاصان حق
غیرت حق باشد ودلیری وگستاخی با ایشان نکند تا هلاک
نشود نقلست که شیخ بایزید بسطامی قدس الله سره
روزی پای دراز کرده بود نادانی بگذشت وپای خود برابر پای
شیخ بایزید نهاد شیخ هیچ سخن نگفت لیکن آن شخص را کرم
در پای افتاد وبدان هلاک شد ۰ وآورده اند که تا هفت فرزندان
آن شخص بطنا بعد بطن اثر آن علت بماند از شومی آن
بی ادبی پس هرکس که حق تعالی او را سعادتی کرامت کرده باشد
او را محفوظ دارد تا از وی بی ادبی صادر نشود با کاملان حق تعالی
وحضور وغیبت ایشان یکسان داند وهمچنین هرکس که نسبت
باشد بایشان همچون وجود ایشان داند کما قال رسول الله صلی الله
علیه وعلی آله وسلم حرمة اموال المؤمن کحرمة دمه وهر مو صنعی
ودیاری که حق تعالی بایشان بخشیده است دست تصرف
مجلس ازان کوته دارد نقلست که بابا لال رحمة الله علیه
هشتاد سال سلوک این راه کرده بود که درین هشتاد سال هرگز
پای دراز نکرده بود وپشت بر دیوار ننهاده بود وهرگز لب
او خندان ندیده بود آورده اند که روزی پای دراز کرد وپشت
بر دیوار نهاد وتبسم نمود دران خادم ازوی سوال کرد وگفت
یا شیخ چگونه است که تو برخلاف عادة می بینم بسیج گفت چون

هشتاد سال مرا از ترس حق تعالی یارای آن نبود که پای دراز
کنم و پشت بر دیوار نهم و تبسم کنم تا این زمان که مرا اعلام کردند
که شخصی در وجود آمده است که نام وی ابو اسحاق ابرهیم است
و از کرامت وی حق تعالی و تقدس چهار صد فرسنگ در چهار صد
فرسنگ و هر که در آنست بوی بخشیده است و مرا گفتند که این موضع
که تو نشسته هم از آن چهار صد فرسنگی است من به امن این
بشارت پای دراز کردم و پشت بر دیوار نهادم و ازین شادی تبسم
کردم **فصل** پس باید که به یقین بدانی که اهل
این دیار همه نعمت پرورده شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
اند صورتا و معنا و امیدواریم بکرم بی دریغ حق تعالی که در
آخرة که در آخرة نیز همچنین باشیم ان شاء الله چون این معنی
تحقیق است پس هر گروهی از مشایخ و متصوفه و علما و فقها
و امرا و روسا تنبیهی چنان باید که در دیار شیخ مرشد قدس سره
هر یک بجای خود شروط آداب با حضرت مقدسه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز بوجهی نگاه دارند که از غیرت وی محفوظ
باشند **دیکر** شرط آداب علما و فقها آنست که دانایی
خود در میان بنیاورند و خود را در آن حضرت چنان دانند که
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز استاد علم است و ایشان
تلمیذ اند و خلفا و خطباء شیخ و اهل بقعه او محترم و مکرم
دارند و از حضور و غیبت ایشان زبان از غیبت و ذم ایشان
و دل از تعرض و تجسس ایشان نگاه دارند تا زیان کار نشوند

دیکر

دیکر آداب امرا و روسا در آن حضرت آنست که ظلم بر اهل
دیار شیخ مرشد نکنند و بطریق عدل و شفقت بر ایشان حکم
کنند و چنان دانند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
پادشاه این دیار است و ایشان لشکر خدمتکاری خود علوفه باز
داشته است و حاضر است و می بیند که ایشان چه می کنند
پس اگر عدل کار فرموده باشند ایشان را حکم و رفعت زیاده
کند و اگر عیاذا بالله ظلم و جور کنند ایشان را از حکومت معزول
کند و خوار کرداند و باید که این معنی بیقین دانند و درین
اشارت که نموده شد هیچ شک نکنند که چنین دیدیم و حقا
ثم حقا که جز چنین نیست **دیکر** آداب مشایخ و متصوفه
آنست که در دیار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بی اشارت
وی دعوت خلق نکنند و اگر ایشان را اجازت فرماید بچاکری
و خدمتکاری وی دعوت کنند و خلفا و خطبا و چاکران و مریدان
وی مخدوم خود دانند و در آن بقعه شریفه بر سر هیچکس
نرانند و توبه به هیچ کس ندهند و حواله آن به خلفا شیخ کنند
و چندان که توانند بطریق عجز و مسکنت و خاکساری و مفلسی
بسپارند تا از غیرت شیخ محفوظ باشند تخصیص زمانی که در
بقعه شریفه وی حاضر شده اند و سلطان حاضر است پس
باید که آن زمان محافظت اوقات و انفاس خود کنند و از گفتن
و شنفتن و دیدن و اندیشیدن بیهوده محترز شوند تا از آن حضرت
بهره‌مند بیرون آیند ان شاء الله **فصل** در ذکر

حلم

جماعتی از مشایخ عظام رحمة الله علیهم که از معتقدین شیخ مرشد قدس سره
نرسیده آمده‌اند و آداب با آن حضرت نگاه داشته‌اند تا بهره‌داری یافته‌اند

نقلست که زاهد ابوبکر صدیقی رحمه الله علیه روزی در بقعه
مرشدیه حاضر بود شخصی بیامد و بر دست وی بوسه داد زاهد
رحمة الله علیه بخشم رفت و عصایی که در دست داشت قصد
کرد که بوی بزند گفت ای غافل با من چه کردی آورده‌اند که زاهد
رحمة الله علیه بعد از آن از مسجد بیرون شد و بخرابات رفت
و بنشست مردمان او را ملامت کردند و بچشم حقارت بوی نگریستند
چون زاهد از خرابات بیرون آمد درویشی از وی سوال کرد که
از چه وجه بخرابات رفتی گفت از آن جهت که چون در بقعه
مرشدیه بودم نادانی بیامد و بر دست من بوسه داد و مرا زیارت
کرد از غیرت شیخ بترسیدم چاره آن دیدم که بخرابات روم تا مردمان
دیگر ظن نیکویی در حق من نبرند و مرا زیارت نکنند نقلست که
شیخ رکن الدین سنجاسی قدس سره بکازرون آمد تا دعوت خلق کند
بخدای تعالی برفت و در بلیان مقیم شد و خلق را بخدای تعالی
میخواند تا شبی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بواقعه
دید چنانکه از هیبت وی بلرزید گفت یا امیل الدین اگر
چنانک دعوت خلق خواهی کردن بخدمتکاری من دعوت کن
و الا ترا نگذارم شیخ امیل الدین چون از خواب درآمد روز
دیگر از بلیان برخاست و عزم کازرون کرد تا بیاید بحضرت شیخ
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و عذر خواهد چون بر سر راه

سفیدستان

سفیدستان رسید دو شخص دید که دکان برابر هم نهاده بودند
و با هم دیگر جدل می‌کردند شیخ امیل الدین بایستاد و نیک استماع ع کرد
تا چه می‌گویند یکی با آن دیگری میگفت که ترا نگذارم که دکان برابر
من بنهی و الا باید و خواهی نهاد بخدمتکاری من بنشین
شیخ امیل الدین آن کلمات مناسب احوال خود شنود و او را
وقتی خوش بدید آمد هم آنجا روی بنهاد و بحضرت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز رفت و روی بنهاد و عجز و تواضع و مسکنت
نمود و عذر خواست بعد از آن هرچه کردی بخدمتکاری شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز کردی و هرچه گفتی از شیخ مرشد
گفتی قدس الله روحه العزیز نقلست که خواجه امام الدین
مسعود بلیانی رحمه الله علیه با آن همه فضیلت و مرتبت
و ورع و تقوی که داشت چون از بلیان بشهر کازرون آمدی
در هر فرسنگی که رسیدی و بقعه علیه مرشدیه عمرها الله تعالی
الی الابد دیدی در زمین افتادی و روی بر خاک نهادی
و بودی که روز باران بودی با این همه تقوی و پرهیزکاری ے
که داشتی از وحل نیندیشیدی و بر زمین افتادی و روی
بنهادی نقلست که زاهد محمد بن ابوالقاسم رحمة الله علیه
در وقت وفات مریدان را وصیت کرده بود که چون من
وفات کنم مرا درین زمین برید در آنجا که درویشان می‌باشند
در زمستان و در میان دیوار شبستان قبر من فرو برید و مرا
آنجا دفن کنید چنانکه قبر من پیدا نباشد از روی زمین از برای

احترام قبر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز تا هیچ کس قبر مرا
نه بیند و زیارت نکند چون زاهد رحمه الله وفات کرد مریدان
وصیت بجای آوردند و او را در زیر زمین در میان خانه بخاک دفن
کردند در محلت جنبد کازرون بنگر ای عزیز که ابدال چگونه
تعظیم و تعلیم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نگاه داشته اند
و از غیرت وی ترسیده اند که محافظت بعد از وفات خود بنو کرده اند

نقلست که بزرگی از بزرگان دین از جانب خراسان بکازرون
آمد و او را شیخ صفی الدین گفتندی مدتی در سر روضهٔ مقدسه
شیخ مرشد ابواسحق قدس الله روحه العزیز بطریقه مریدی
و خدمتکاری مخلصانه بسر برد و سالکی واصل بود و در مقامات ارباب
قلوب بدرجهٔ رسیده بود که در آن زمان قطب عالم او بود و اتفاق
چنان افتاد که جماعتی عزیزان از صلحا و فضلا از قریهٔ مهرنجان بیامدند
و بشفاعت و استعانت بسیار او را بقریهٔ مهرنجان بردند چون
مدتی در قریهٔ مهرنجان مقیم شد مریدان و معتقدان بسیار او را
پیدا شدند و رباطی عالی از برای او بساختند بعد از آن بواسطه شفقتی
که در حق مسلمانان داشت در خاطر وی بدید آمد که مهمانان
که در حضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز سعزی کشته اند
از برای صادر و وارد و غریب و مسکین وی مهمان کند بعد از آن مطبخی
بزرگ بساز کرد و دیگها همه در کار نهاد و سفرهٔ عام بنیاد کرد
ناگاه در دل خود ظلمتی و کدورتی بیافت و دل او تاریک شد هر
حال و صفایی که داشت بکلی از او گم شد و متحیر و حیران بماند

وشب

وشب و روز در گریه و زاری بود و نمی دانست که او را چه رسیده است
و از کجا این خلل بدید شده است تا شبی او را در واقعه نمودند
و گفتند نمی دانی که چرا آن حال و احوال از تو گم شده است
گفت نه گفتند از آن جهت که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
از تو رنجیده است چون از خواب در آمد برخاست و بحضرت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفت و زاری بسیار نمود
و استعانت کرد هم چنین دو سال پای بحضرت شیخ می رفت
و استعانت می کرد تا شبی حضرت شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز را بخواب دید چنانکه از هیبت شیخ لرزه بر اندام وی افتاد
گفت یا شیخ از برای حق تعالی مرا عفو کن که بی کرم شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت یا صفی چون گناه خود شناختی و به نادانی
و تقصیر خود معترف شدی ما نیز گناه تو عفو کردیم و از سر جرم
تو گذشتیم روز دیگر برخاست و مریدان را گفت هر یکی بجایی که خواهید
بروید و بفرمود تا خانقاه او بکلی خراب کردند و بدست خود
دیوار خانقاه جمله خراب کرد و مطبخی و اسبابی تمام که ساخته
بود جمله بدست خود قطع کرد و آثار آن قطعا هیچ نگذاشت
و عرصهٔ آن خانقاه با زمین مراست کرد بوجهی که نام و نشان
آن خانقاه نماند و خود به تنهایی برخاست و بشیراز رفت و گفت
پناه بحضرت شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز می برم و او را
شفیع و پناه خود می سازم تا شفیع گردد بحضرت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز و عذر و نادانی و گناه و بی ادبی از من

سعد از ده

صادر شده است یا نخواهد در شیراز وفات یافت و وصیت کرده
بود که چون وفات کنم مرا درمیان آن راه که بحضرت شیخ کبیر
قدس الله سره می روند دفن کنید وقبر من ناپدید کنید آورده اند
که او را درمیان آن راه دفن کردند که از تربت شیخ حسین اکار
رحمة الله علیه بحضرت شیخ کبیر قدس الله سره می روند قبر وی ناپدید
کردند واین کمینه خاکی را استماع افتاد از مخدوم شیخ الاسلام امین
الملة والدین محمد رحمة الله علیه که گفت شنفتم از زاهد عفا الله
علیه الرحمة والمغفرة که گفت چون شیخ صفی الدین مرید خود را
وصیت کرد که قبر من در آستانه شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز باید
که باشد وناپیدا بود تا مردمان که بزیارت شیخ کبیر می روند بر سر قبر
من گذرند آن مرید چون در آن شب بالای قبر شیخ فرو برد
با خود اندیشه کرد که اگرچه شیخ چنین فرموده اما ترک احترام بزرگی اورا نشاید
که در عهد خود قطب زمان بوده است نشاید کرد وقبر وی ناپیدا
کردن تا خلایق پای وپای افزار بر تربت او نهند چنین ادب نشاید
نشاید ودرین باب متحیر بماند ونیت کرد که فردا حال با جماعت
مشایخ بگوید تا قبر وی در موضعی متبرک تمام کنند تا مزاری مشهور
باشد درین فکر بخواب رفت شیخ صفی الدین را بخواب دید که
سخت خشمگین ورنجیده است وی گوید ای فلان اگر تو فرمایی
ما کنی از ما محروم کردی واز حالات ومقامات ما برخورداری
نیابی تا دانی آن مرید چون این واقعه بدید برخاست وچنان
که شیخ صفی الدین گفته بود در آستانه شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز

بنر

قبر وی تمام کرد واورا در آن آستانه بنهاد وقبر وی ناپیدا کرد
چنانکه این ساعت جمله خلایق که بحضرت شیخ کبیر قدس الله سره
می روند بر سر قبر وی می گذرند ایشان دانند قدر ایشان

فصل ذکر جماعتی که از غیرت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز نه اندیشیده اند وبی ادبی کرده اند وجزاء آن
دیده اند واز این جماعت که یاد کرده می شود دو تن آن بوده اند
که در حال حیوة شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ادب فرو
گذاشته اند وجزاء آن دیده اند باقی بعد از وفات شیخ بوده اند

حکایت شیخ ابو حفص انصاری رحمة الله علیه گفت شنیدم
از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که گفت آن هنگام که عبد الله
نیشابوری بکازرون آمد ووعظ می گفت وعالم ومذکر ومفسر بود
واورا جاهی تمام پدید شد وخلق بسیار روی بوی نهادند ومرید
ومعتقد وی شدند بعد از آن بنیاد رباطی بنهاد نسبت بر
آورد شبی درین اندیشه بودم وبا خود می گفتم که کار من باطل
بود وسعی من ضایع شد که مردمان همه از من برگردیدند
وروی بوی نهادند چون چنین است من نیز فردا به پیش
وی روم واز جمله متابعان وی باشم چون بامداد شد دیدم که
عبد الله نیشابوری بیامد وکتابی چند بیاورد ودر پیش من
بنهاد وگفت یا شیخ من معزول می روم واین کتابها در پیش تو
رها می کنم در تحت حکم تو است بعد از آن بسفر رفت ودر آنجا که
رفته بود اورا جاهی وحرمتی تمام پدید شد وچهارده هزار درم

حاصل کرد از برای آنکه این رباط تمام کند و دعوت خلق کند چون
بر کشتی نشست و در میان دریا رسید کشتی بشکست و او و مال او
همه غرق شدند **دیگر حکایة** شیخ ابو جعفر گفت شنیدم که
از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که گفت هرگز با هیچ کس مخالفة
و مجادلة نکردم الا با ابو علی واعظ جرجانی و مخالفت من با وی
نه از برای اتباع دنیا بود لیکن از برای آن بود که من هر روز آدینه
بعد از نماز جمعه وعظی گفتم و خلق را نصیحت می کردم ابو علی بکازرون
آمد و در مسجد جامع عقد مجلس نهاد و مردم را وعظی گفت و من
نیز همچنان می گفتم تا چنان شد که مردمان همه یکبار روی بروی
نهادند چنانکه در مجلس من بجز از اصحاب کسی دیگر ننشستی بعد از آن
ابو علی واعظ بمخالفت من برخاست من نیز ترک مجلس بکردم چون
دو سه روز بگذشت ابو علی واعظ سفر کرد و به ارجان رفت و در آنجا
بیمار شد و کرم در پای وی نشست آنگاه نامه بنوشت و بمن فرستاد
و گفت یا شیخ آداب و حرمت با تو نگاه نداشتم و دنیا از من فوت شد
اکنون از بهر حق خاطر پاک با من گردان تا باشد که آخرت از من فوت نشود
نقلست که بعد از وفات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
چون سالها گذشته یکی از فرزندان شیخ سعدون بکازرون آمد
با جمعی مریدان و در بقعه شیخ مرشد حاضر شدند و چنانکه عادة
ایشان باشد بسماع مشغول شدند و شیخ ایشان برفت و بر سر
روضه شیخ مرشد بنشست چون در سماع گرم شدند سیاهی در
میان ایشان بود تواجد آغاز کرد و پای از زمین برداشت که

برهوا

برهوا رود چون پاره بر آمد شیخ وی در سر روضه شیخ مرشد
قدس سره نشسته بود و نظاره می کرد ناگاه فریاد بر آورد و گفت
ای سیاه مرا هلاک کردی آن سیاه بر زمین افتاد و هر دو پای او
بشکست سماع فرو داشتند برفتند بنزدیک شیخ خود
و دیدند که بر زمین می غلطید و درد دل برخاسته بود فرمود که
این ساعت مرا از اینجا بیرون برید که تیغ شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز بمن رسیده است هم در ساعت او را از مسجد بیرون بردند
و اسبی که داشت مریدان او خواستند که او را بر اسب نشانند نتوا نستند
عاقبة او را بران اسب بستند چون پاره راه ببردند همچنان که بر
اسب نشسته بود جان بداد و به آخرت رفت **نقلست** که
بعد از مدتی یکی از فرزندان او بکازرون آمد به نیت آنکه با خلفا
و خطبا شیخ پیوندی کند و هدیه تمام بیاورد و میان خلفا قسمت کرد
والتماس بود که یکی از نزدیکان ایشان به زنی بخواهد خلفاء شیخ
التماس وی مبذول داشتند و یکی از نزدیکان خود بزنی بوی
دادند چون دو سه روز بر آمد و باره دلیر شد روزی از گرمابه
بیرون آمد برفت و در بارگاه شیخ بنشست و آواز داد و گفت
هر کس که توبه می کند بیاید تا شما را توبه دهم هم در آن مجلس او را
درد دل برخاست هنوز شب بنیامده بود که به آخرت رسید **نقلست**
که یکی از اهل فساد در کازرون بود که روز و شب مست بودی
و فسق آشکارا کردی و والیان در مناهی بسر بردی جماعتی از خویشان
او که بصلاحیة مشهور بودند چندانکه او را نصیحت می کردند تا مگر او را تائب

مناهی باز دارند هیچ سود نمی داشت تا روزی یکی از خویشان وی با او
گفت که برخیز تا ترا بسر روضه شیخ مرشد برم و بر دست خلفاء شیخ
توبه کن و موی سر بر گیر تا من شکرانه آن بدهم و هرچه دارم ایثار
تو کنم وگر این نصیحت قبول نکنی غیرت شیخ هم چنین ترا نگذارد و بزودی
هلاک شوی آن بدبخت چون این کلمات بشنود گفت این نصیحه
در من نگیرد و این زراقی و سالوسی در من اثر نکند و ازین کار
باز نیایم و امشب صراحی شراب و پیاله بر گیرم و بروم در بقعه
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و آنجا شراب خورم انگاه شیخ
مرشد با من هرچه تواند کرد گو بکن چون شب در آمد آن بدبخت
برفت و صراحی پر از شراب پنهان برگرفت و به بقعه شیخ مرشد
رفت و در برابر قبر منوره مرشدیه بایستاد و شراب خورد بعد ازان
از مسجد بیرون آمد روز دیگر قصه خود با یاران بگفت که دوش
در بقعه شیخ چه کردم یاران وی چون این حکایه ازوی بشنیدند
بر وی لعنت کردند و گفتند بد کردی و بدخواهی دیدی و بغایه
ازوی خسته شدند عاقبت باتفاق یکدیگر سفره ترتیب کردند
و بصحراء مشرقی کازرون رفتند و گرد صحرا می گردیدند و تماشاکنان
برفتند تا بالا کوه جایی که آنرا قلعه سباهان می گویند آن مرد
از سر آن قلعه نگاه کرد و لرزه بر اندام وی افتاد و از سر کوه
بزیر افتاد و پاره پاره شد یاران وی فریاد بر آوردند و از سر کوه
بزیر آمدند و سر و دست و پای وی هر پاره از جایی طلب کردند
و بر گرفتند و روی در شهر نهادند و مصیبت وی بداشتند و گفتند هر که

بی ادبی

بی ادبی چنان کند تادیب وی چنین کنند نعوذ بالله من
غَضَبِ اللهِ وَغَضَبِ رَسُولِهِ وَأَوْلِيَائِهِ وَأَحِبَّائِهِ اَللّٰهُمَّ
لَا تَقْتُلْنَا بِغَضَبِكَ وَلَا تُهْلِكْنَا بِعَذَابِكَ وَعَافِنَا قَبْلَ ذٰلِكَ

باب بیست و نهم

در ذکر نذورات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمك الله که حق تعالی و تقدس از کرامتها که با شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز کرده است یکی نذر وی کردن است که از
جمله مجربات است که هر کس که نذر وی کند بجز نیت که کرده باشد
اگر مراد و مقصود وی بود حق تعالی بزودی بر آرد و این معاملت
و کرامت خاص حق تعالی در شان وی مبذول داشته است چنان
که ذکر از پیش رفت که روزی شخصی نذری که کرده بود برگرفت
و بخدمت شیخ ابو عمرو عبد الملك بن علی رحمة الله علیه برد و گفت این
نذر از برای تو آورده ام شیخ ابو عمرو گفت نذر گرفتن کار من نیست
و من استعداد این کار ندارم بر وکه آنکسی که این حواله این کار بوی
کرده اند نزدیک است که بوجود آنکه نذورات بستاند و بدهند
و کرامت بر وی بنا شد یعنی شیخ مرشد ابو اسحق قدس الله روحه
العزیز که حق تعالی این کرامت با وی کرده است نقلست که شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده است که هر کس که نذری
کند و ندهد آن نذر افزون شود و تصدیق قول شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز روزی مردی پیشه کار از محلت هرایی
کازرون بخدمت شیخ الاسلام امین الملة والدین محمد رحمة الله علیه

آمد

وگفت یا شیخ من مردی عیال دارم واصحاب خانه از من درخواستند
تا گوسفندی ازبرای ایشان بخرم تا ایشان را نفعی باشد برفتم وگوسفندی
ازبرای ایشان بخریدم وبخانه بردم درین دو سه روز آن گوسفند گم شد
چندانکه طلب کردم باز نیافتم برفتم بحضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
همت خواستم ونیم اقچه نذر وی کردم تا گوسفند باز یابم چون بخانه
رفتم دیدم که گوسفند بر در خانه ایستاده بود بعد از آن با خود گفتم که
من مردی درویش عیال دارم شیخ مرشد هیچ حاجت باین نیم درم
که نذر کرده ام ندارد روز دیگر آن گوسفند از خانه بیرون شد وباز نیامد ونداده ام
چون شب بدین شد گرد شهر بر آمدم وچندانکه طلب گوسفند کردم
نیافتم روز دیگر همچنین بگردیدم وهیچ جای ندیدم برفتم بحضرت شیخ
وعذر خواستم ویک اقچه نذر شیخ کردم ونیت کردم که اینبار بدهم چون
بخانه رفتم گوسفند بر در خانه بود خرم شدم دیگر شیطان مرا غلبه کرد
وگفت تو مردی درویشی ونعمت روی نمیبینی ازان شیخ مرشد است
چه حاجت بیک اقچه دارد که از تو بستاند چون نیت بگردانیدم
روز دیگر گوسفند از خانه بیرون شد وباز نیامد برفتم وچندان که طلب
کردم وهر کس را خبر پرسیدم هیچ کس مرا نشان نداد بخانه باز آمدم
وبخفتم سحرگاه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بخواب دیدم که گفتی
اینبار حیله کنی فارغ باش که ریسمان در پای گوسفند بسته ام تا یک اقچه
نیاوری ودر صندوق نیفکنی ریسمان از پای گوسفند نگشایم روز
دیگر یک اقچه برگرفتم وببردم ودر صندوق شیخ انداختم چون باز بخانه
رفتم گوسفند در خانه بود اکنون این احوال چگونه بود شیخ الاسلام

رحمه الله

ج رحمة الله علیه فرمود که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هیچ احتیاج
بدان یک اقچه تو ندارد لیکن او را عیال بسیار وفقیران خواره بی
شمار دارد واین حکایه که تو کردی چند وجه دارد **اول** آنکه شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز میخواست که از تو راحتی بدیگر کس
وتو را بدان سبب اجری وثوابی حاصل شود **دوم** آنکه میخواست
که توبه نذری که کرده وفا کنی وخلاف قول حق تعالی نکرده باشی
کما قال الله یُوفُونَ بِالنَّذْرِ که هر کس که نذری کند ببدان وفا کند
همچون دینی بر گردن وی بماند وگرفتار شود وشیخ میخواست
که در گردن تو هیچ مظالم نباشد تا گرفتار نشوی **سوم** آنکه تا این
قصه مشهور شود وهیچ کس در اداء نذر شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز تقصیر نکند **نقلست** از حاجی حسام الدین که گفت
وزیرزاده بودم وبا ملک عماد الدین زندانی دوستی داشتم روزی ملک
مرا بخواند وگفت عزم شکار داریم با ما موافقت کن گفتم شاید بعد از آن ن
ملک عماد الدین با سواران وپیادگان بسیار بعزم شکار بیرون شدند
وملک را بازی داشت بغایت نیکو وچندان که آن روز گردیدیم اوروخا تنها
بگردید هیچ شکار نیفتاد وملک غمگین شد گفتم با ملک اگر خواهی که
تو را گشادی پدید شود وشکار افتد نذر شیخ مرشد بکن وهمت
از وی بخواه ملک گفت نذر کردم که هر صیدی که این باز کند بهای
نیمه آن صید بشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بدهم درین سخن
بودیم که بکناره بیشه زاری رسیدیم وآواز دراج از میان بیشه زار
بشنیدیم ملک باز رها کرد در حال دراجی صید کرد چون آن بگرفت

دیگر صید کرد هنوز شب بدین نیامده بود که شانزده دراج صید کرده
بود روز دیگر هم چنین برفت و مرغ بسیار صید کرد چون یک ماه برآمد
حساب کرد و سیصد و یک دینار رایج نذر شیخ از آن حاصل شده بود **بیت**
گوییا در خاطرش چیزی گذشت ٭ وز طریق نذر کردن دور گشت
روز دیگر برفت تا بکنار مرغزاری رسید و آواز مرغان شنید ملک
باز رها کرد باز پرواز گرفت و نا پدید شد چندانکه سواران گرد صحرا
برآمدند و بیشها بگردیدند و آواز دادند باز هیچ جای نیافتند چون
شب بدید آمد ملک خسته و غمگین باز گشت و گفت ای مردمان
بدانید که این کار از من خطا بدید شده است که دوش در خاطر من
پدید شد که بعد ازین نذر شیخ مرشد قدس الله سره ندهم و از آن عهد
که کرده بودم یکبار باز آمدم لاجرم این سزای آنست روز دیگر ملک
با جمع رعایا بیرون آمدند و گرد صحرا و بیشه بگردیدند و چندانکه طلب
آن کردند باز نیافتند هم چنین تا پنج روز می رفتند و نمی یافتند
روز ششم ملک گفت ای مردمان بدانید که این همه پریشانی
از آن می بینم که عهد با شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بشکستم
اکنون بر من گواه باشید که من از جمله مریدان و چاکران شیخ مرشدم
قدس الله روحه العزیز و بعد ازین هر کاری که پیش گیرم نذر شیخ در آن
نگاه دارم و بعد هم این بگفت و برنشست و سوار شد و سواران
با وی برفتند تا بدان صحرا رسیدند نگاه کردند و در کناره بیشه زاری
دیدند که باز نشسته و دراجی در چنگل گرفته ملک چون آن بدید
در خاک افتاد و از سر صدق و اخلاص **بیت**

که کرده بودم صح

خاک

خاک بوس شیخ مرشد کرد بان ٭ گفت گر روزی یافتم امروز باز
نذر دادم و خدمت درویش کرد ٭ با ضعیفان لطف بیش از پیش کرد

حکایة پیر احمد طبسی گفت یکی از یاران ما بود که سفر
دریا بسیار کرده بود گفت وقتی با جماعتی بسیار در کشتی بودیم
و به معبری رفتیم از قضاء حق تعالی چون کشتی در دریا فراوان
رسید در میان گردابی افتاد چنانکه از یک فرسنگی نگاه می کردیم
و می دیدیم که آن کشتی گرد خود می گردید و در آن گرداب می رفت
استاد ملاح فریاد برآورد و گفت ای اهل کشتی بدانید که کشتی در
گردابی افتاده است و هرگز ممکن نبوده است که هیچ کشتی ازین
گرداب خلاص یافته است اکنون احوال با شما گفتم و همین ساعت
کشتی غرق خواهد شد شهادة بگویید و حاضر باشید اهل کشتی
فریاد برآوردند و گریه و زاری می کردند و خدای تعالی را بصدق می خواندند
و می دانستند که چه چاره سازند مرا در خاطر آمد که در چنین حال چرا
مدد و معاونت و همت از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نخواهیم
تا ما را معاونت کند و ازین گرداب خلاصی دهد بعد از آن روی
با اهل کشتی کردم و گفتم ای مردمان اگر می خواهید که ازین گرداب
خلاص یابید چاره شما آنست که همه نذر شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بکنید و همت و مدد از وی بخواهید تا از برکات
معاملات وی خلاص یابید چون این بگفتم اهل کشتی همه
سر بنهادند و زاری و تضرع نمودند و نذر شیخ مرشد قدس سره
بکردند و مدد خواستند فی الحال چنان که گویی دلوی از جایی

بیرون کشید آن کشتی از گرداب بسلامت بیرون آمد و به دریا
هامون رسید و اهل کشتی همه بسلامت بساحل رسیدند شادی
نمودند و نذر شیخ بتمامی بدادند و استاد ملاح تعجب می نمود می گفت
هرگز نبوده است که هیچ کشتی ازین گرداب بسلامت بیرون آمده است
بلکه هر کشتی که بدین گرداب افتاده است غرق شده است و
خلاص نیافته الحمد لله از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایت مؤلف کتاب گفت وقتی با کاروانی تمام از
همدان به بغداد می رفتم درمیان کاروان دو شخص بودند و یک
خروار بریشمین داشتند سحرگاهی بوقت رحلة بار برداشتند و بر
درازگوش نهادند چون کاروان روانه شد هر یکی بشغلی مشغول
شدند و درازگوش را فراموش کردند آن یکی پنداشت که مگر رفیق آن هم
همراه درازگوش است و آن دیگر هم چنین و از کثرت کاروان هم
نرسیدند شبانگاه چون بمنزل بهم دیگر رسیدند خبر درازگوش از هم
باز پرسیدند و هیچ یکی ازان خبر نداشتند وهم در اول بامداد درازگوش
رها کرده بودند فریاد برآوردند و ندانستند که چه تدبیر کنند ازان
جهت که از منزل تا اینجا که رحلت کرده بودند راهی تمام بود خوفناک
و شب پدید آمده بود ایشان درین گفت و گوی بودند و ما جایی
در پیشان نشسته بودیم بیامدند و احوال خود بگفتند و مصلحة
آن طلبیدند اصحاب گفتند چاره کار شما آنست که نذر شیخ
مرشد قدس سره بکنید و بان نیت کردند و بروید بمنزل سحر باشد
که از برکت شیخ مرشد آن درازگوش باز یابند ایشان نذر شیخ

مرشد

مرشد قدس سره بکردند و بان نیت کردیدند و تا وقت سحر راه می کردند
تا بان موضع رسیدند که رحلت کرده بودند دیدند که آن درازگو ش
همچنان ایستاده بود و بار در پشت داشت که هیچ کس بدان
نرسیده بود و خر و بار بسلامت یافتند برگرفتند و بیامدند و ما
همچنان بر جای خود نشسته بودیم و انتظار ایشان می کردیم
چون بیامدند نذر شیخ بدادند و بسلامت ببغداد رفتند که هیچ
زحمت بایشان نرسید از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایت بنده کمینه استماع افتاد از قوام الدین محمد که
گفت وقتی با جمعی از حفظه مرشدیه بباغ طبیبان رفتیم
و درمیان آن باغ حوضی مدور بود پر از آب بغایت بزرگ و بلند
ما با اصحاب درمیان آن حوض رفتیم و آشنایی کردیم و بقدر دو
ساعت درمیان حوض بودیم چون با یاران از حوض بیرون
آمدم نگاه کردم و انگشتری که در انگشت داشتم ندیدم و آن انگشتری
امانتی بود ازان دوستی که با من بود از زر سرخ ازان حال
بغایت پریشان خاطر شدم و ندانستم که چه تدبیر کنم زیرا که آن
حوض عمیق تمام داشت و بقدر یک گز وحل طلبیدن بتخصیص
یک انگشتری با خود گفتم که چاره این کار بجز از نذر کردن
نیست دنباله البته نذر کردم و درمیان حوض رفتم و سر در آب
فرو بردم و بزیر آب شدم بطلبیدن آن اول که دست درمیان
آن وحل فرو بردم چیزی بانگشت کوچکم بان آمد بدست نگا ه
کردم و آن انگشتری بود که گویی کسی آنرا بانگشت من کرد

از آب بیرون آمدم و از معاملات و کرامات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز متحیر ماندم و هم در ساعت آن نذر بحفظه مرشدی
بدادم **فصل** بدان رحمک الله که از نذورات شیخ مرشد
و معاملات و کرامات او امثال این حکایات که یاد کرده شد فراوان است
که اگر نوشته آید کتابها حمل آن نکنند و در روی عالم در میان بنی آدم
تحقیق و تصحیح این معاملات از آفتاب روشن تر است و حاجت
بشرح و بیان آن دادن نیست این دو سه حکایات که بتحقیق
استماع افتاد و به عین الیقین مشاهده رفت از بهر تبرک یاد کرده
شد اما آداب و متولیت نذر شیخ آنست که بزودی بدهد بخدمتکاران
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و در حق ایشان هیچ تصرف
و تجسس نکند تا زیان کار نشود **نقلست** از محمد بن مسعود
که گفت یکبار نذر شیخ مرشد قدس سره کرده بودم و خاطرم
بدان قرار می گرفت که آن نذر بصندوق شیخ اندازم از آن جهت
که اهل رباطی دیدم که بسماع و عشرت و صحبت جوانان مشغول می
شدند با خود گفتم که این نذر بکسی دهم که بدان محتاج باشد شبانگاه
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بواقعه دیدم که گفت یا محمد اگر این
نذر که کرده نیاوری که در صندوق اندازی تا اهل رباط برگیرند و بسماع
و عشرت و صحبت جوانان صرف کنند باید که بیقین بدانی که از تو
قبول نکنم روز دیگر برفتم و آن نذر که کرده بودم بحضرت شیخ مرشد قدس سره
بردم و در صندوق انداختم و از آن تصرف که داشتم استغفار کردم
و آن انکار باقرار مبدل شد از برکات معاملات شیخ مرشد قدس الله روحه

العزیز

العزیز

باب سیوم

در ذکر فضیلت گل روضه شیخ مرشد ابی اسحاق قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله شیخ مرشد از فضیلت هم
نور الله قبره بسیار است و این معنی در روی عالم نزد خاص و عام
روشن است که بهر نیت که آنرا بر جا زند مقصود بیابند و مذکور و مشهور است
که در میان دریا فراوان چون باد غلبه کند و موج برخیزد و کشتی
را بیم غرق بود یه پاره گل روضه مقدسه مطهره مرشدیه که در
دریا اندازند فی الحال آن باد و آن موج و دریا آرام گیرد و اهل کشتی
نجاة یابند از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و مرتبت و فضیلت
گل روضه شیخ مرشد بدان حد است که امثال چون شیخ شهاب الدین
سهروردی رحمة الله علیه که قطب عهد بود و با هفتاد مرید کامل در
کشتی نشسته بودند چنانکه از پیش یاد کرده شد و باد و موج چنان
برخاسته بود که ایشان را امید از خود برداشته بودند و چندانک
که دعای کردند فایده نمی داشت به پاره گل روضه شیخ مرشد قدس سره
که در دریا انداختند آن باد و موج ساکن شد و دریا آرام گرفت
و ایشان خلاص یافتند اینجا توان دانست که فضیلت و مرتبه
آن تا چه حد است **حکایت** خطیب امام ابوبکر رحمة الله
علیه گفت در آن وقت که ملک قاورد با لشکر بسیار بکازرون
آمده بود پسری داشت و او را مودانشاه گفتندی و او را حیشه
رنجی بود که اطبا از آن مداوا عاجز بودندی خادمان شیخ علیه
مرشدی برفتند بسلام آن ملک و او حکایة پسر خود با ایشان بگفت

یکی از خادمان برخاست و بر روضهٔ شیخ مرشد رفت قدس سره
و پارهٔ گِل قبر شیخ برگرفت و پیش آن ملک برد و بعرق گُل
حل کرد و بدو داد تا بخورد فی الحال حق تعالی او را شفا
داد و آن درد از وی زایل شد ملک چون آن حال مشاهده کرد
برخاست و بر روضهٔ شیخ مرشد رفت و زیارت کرد بعد از آن بفرمود
تا در میان لشکرگاه منادی کردند که در کازرون و حوالی آن غارت نکنند
و زحمت کس ندهند لشکریان چون منادی ملک بشنفتند دست
از غارت باز داشتند و پیش از آن کازرون و حوالی آن از غارت و فساد
ایشان مانند قیامت بود انگاه آن بلا و خوف به ایمنی و سلامتی مبدل
شد از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **حکایت**
خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت چون اسفهسالار بدر بن
بن محمود بکازرون آمده بود و اسبی قیمتی داشت از قضا
آن اسب قولنج گرفت و سخت بیفتاد اسفهسالار بغایت غمگین شد
و ندانست که چه تدبیر کند رفیق وی در کازرون بود برفت بر سر
روضهٔ شیخ مرشد و پارهٔ گِل قبر شیخ برگرفت و ببرد و در آب حل
کرد و در دهان آن اسب ریخت فی الحال آن اسب برخاست
حکایت مؤلف کتاب گوید وقتی در بغداد بودم و در همسایه
ما خواجهٔ خراسانی فرود آمده بود و اسبی گران بهای داشت چنانکه
در همه بغداد مثل آن اسب نبود از قضای ناگاه آن اسب را
قولنج گرفت و بیفتاد و همه اعضاء وی آماس کرد و آن خواجه پسری
داشت و روز و شب ملازم آن اسب بود آن خواجه زاده و خدمتکاران

اوهمه

او همه گرد آن اسب ایستاده بودند متحیر و محزون و ندانستند که چه
چاره سازند پارهٔ گِل قبر شیخ مرشد با ما بود بایشان دادم و گفتم
این را در آب حل کنید و در حلق آن اسب بریزید بریختند در حال آن
آماس از اعضاء وی برفت و برخاست چنانکه گویی هرگز رنجی باو
نرسیده است **دیگر** مؤلف کتاب گوید وقتی درد سر بغایة
داشتم چنانکه از آن بی قرار بودم روزی بعیادهٔ من آمد و گفت چگونه (درویشی)
احوال با وی بگفتم آن درویش پارهٔ گِل قبر شیخ داشت پارهٔ از آن
مرا داد قدری از آن در دهان نهادم و خرد کردم و بر سر و پیشانی
بمالیدم فی الحال آن درد ساکن شد و آرام گرفتم و صحت پدید
آمد از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **دیگر**
هم در آن مجلس درویشی دیگر بعیادة آمد و او نیز بغایة درد
سر داشت و احوال بی طاقتی خود بگفت هم از آن گِل قدری
بوی دادم تا بر پیشانی بمالید هم در ساعت درد سر وی ساکن
شد و صحت یافت از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایه مؤلف کتاب گوید شنفتم از درویشی که گفت وقتی
از بصره بسیراف می آمدم چون میان دریا رسیدیم بادی سخت
در افتاد و دریا بجوش آمد و موج عظیم برخاست چندانکه کشتی
دایم غرق بود اهل کشتی امید از خود برداشتند پارهٔ گِل
قبر شیخ مرشد قدس سره با من بود برخاستم و چهار پاره کردم
و چهار گوشهٔ کشتی بدریا انداختم در حال باد ساکن شد و موج
بنشست و دریا آرام گرفت و اهل کشتی همه بسلامت بساحل رسیدند

از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **حکایت** وقتی
جماعتی بازرگانان از اهل کازرون بسفری رفتند و قماشها و نعمتها
بسیار داشتند در وقت رحلت یکی از ایشان برفت بحضرت شیخ
مرشد قدس سره و زیارت کرد و همت خواست و پارهٔ گل تربت شیخ
برگرفت و ببرد و در میان قماشها خود نهاد و با ایشان بسفر رفت
از قضا در آن سفر دزدان بایشان افتادند و مالهاء ایشان
غارت کردند و مال وی بسلامت بماند و هیچ کس بنزدیک وی
نرفت چون دزدان کاروان بزدند و برفتند اهل کاروان
از آن شخص سوال کردند که چگونه است که مالهاء تو بسلامت بماند
و از آن ما همه ببردند گفت از آن جهت که چون بسفری آمدم بحضرت
شیخ مرشد رفتم و زیارت کردم و همت خواستم و پارهٔ گل از تربت وی بر
گرفتم و در میان قماشهاء خود نهادم حق تعالی مالها من محفوظ
داشت از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **حکایة**
مؤلف کتاب گوید شنفتم از مولانا اختیار الدین طبیب علیه
الرحمة که گفت شبی بخواب دیدم که یکی بیامدی و گفتی بیا که فلان
حاکم از هوش رفته است و او را مداوا کن چون برفتم و در بالین آن
حاکم بنشستم دیدم که از هوش رفته بود و از وی بجز رمقی نمانده
بود متحیر شدم ندانستم که او را چه تجربه کنم در آن حال یکی گفتی که
او را تریاک اکبر باید تا صحت یابد گفتم تریاک اکبر چیست گفت گل
تربت حضرة شیخ مرشد قدس سره که آن تریاک همه دردهاست روز
دیگر این واقعه با مولانا رشید الدین احمد بگفتم علیه الرحمة والمغفرة

بگفتم

بگفتم فرمود که چنین است که تو دیدهٔ که در کتاب مشیخه شاه یعنی
همچنین یافته‌ام که وی در کتاب خود آورده است که تربت
شیخ مرشد قدس سره تریاک اکبر است از آن جهت که به یمن
حاجات و مهمات که بر سر قبر وی روند حق تعالی حاجات
و مهمات ایشان بر آورده است از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز **حکایت** مؤلف کتاب گوید وقتی امیری ظالم
بر حکومتی بکازرون آمده بود و ظلم بسیار کردی و اهل کازرون
از وی در زحمت بودندی چون ظلم وی از حد در گذشت
اهل شهر اتفاق کردند و در بقعهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز حاضر شدند و برفتند بسر روضه شیخ قدس الله روحه
العزیز و فریاد کردند و از دست آن امیر ظالم داد خواستند در آن
ساعت حاضر بودم و بچشم خویش دیدم که گل تربت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز بجوشیدن در آمد و بهوا می رفت و جمله
قنادیل که در بارگاه مرشدی آویخته بود همه بلرزیدن در
آمدند و از همه قندیلها یکی کوچک دیدم که از پیش روضه
شیخ آویخته بود که آن روز تا شب علی الدوام می لرزید و خلائق
بسیار ایستاده بودند و آن را مشاهده می کردند هنوز سه روز
نگذشته بود که آن حاکم را از حکومة معزول کردند و بخواری تمام او را
از شهر بیرون کردند و تا مدتی چنان بود که هر گاه که کسی در بقعهٔ
شیخ مرشد قدس سره دست درازی کردی یا خواستی که مطلوبی
که پناه بشیخ آورده بودی از مسجد بیرون برد بهمان گرا زپیش باز

کرده بخدا کل مشتر شیخ بجوشیدن آمدی ودر هوا رفتی تا او را تسوی
در دل افتادی وحسرت از آنکس بباشتی **فصل** بدان
رحمک الله که امثال این نقلها که یاد کرده شد در فضیلت وبرکت
کل روضه منوره مقدسه مرشدیه نور الله قبره بسیار است نقلهای دیگر
بآین کمترین رسیده است که اگر ذکر آنها کرده شود این کتاب
حمل آن نکند این دو سه نقل که به تحقیق استماع آن کرده شده
وبعین الیقین بدان اطلاع افتاده ازبهر تبرک یاد کرده آمد وازآن
جمله فضیلت روضه مقدسه مرشدیه حفت بالانوار القدسیه
آنست که هر جبین که شرف آن تربه مقدسه یافته باشد همان
فضیلت آن حاصل است که گل روضه جنان که بنده کمترین
استماع افتاد از عزیزی که گفت وقتی در درد سر بغایت داشتم
چنانک از درد آن بی قرار بودم برفتم بر سر روضه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز تا دعا کنم وهمت خواهم تا شفا یابم دیدم که دو
دسته کشنیز بر سر تربه روضه شیخ انداخته بود دو سه شاخ
از آن برداشتم وبوسه دادم وبر سر گرفتم در حال آن درد ساکن
شد وشفا بدید آمد از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
ونزد خاص وعام معین ومشهور است که هر شمعی که شرف آن حضره
شریفه یافته باشد هر کس که قدری از آن با خود دارد یا در زیر جامه
خوخسوزاند بهر حاجتی که خواهند حق تعالی وتقدس آن مراد ومقصود
او بوجه بر آورد از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وهذه
قصه فی شرحها طویله چون زبان بیان از ادراک فرع معاملات

وکرامات

وکرامات او عاجز است ذکر مکارم اخلاق ومحامد اوصاف آن
بر مقتدای دین وپیشوای اهل یقین چگونه شرح توان داد حق
تعالی وتقدس برکت همت آن سلطان دین از ما وجمله کافه اهل
اسلام خالی مگرداناد وهمه را در سایه دولت آن بزرگوار دین
در دنیا وآخرت محفوظ ومجموع داراد وهمه را بحصول جمعیت ودوام
عافیة وحسن خاتمت کرامت کناد بمنه القدیم وفضله العظیم
انه بعباده رؤوف رحیم
ملکا پادشاها پروردگارا بنده مجرم مذنب معیوبم وبه زلات
وتقصیرات وسیئات خود معترفم واز طاعات وعبادات وحسنات
مفلس وبیچاره وتهی دستم وانفاس واوقات وساعات خود
بغفلت وجهالت وبطالت صرف کرده ام واین زمان بجز حسرت
وندامت وخجالت حاصلی ندارم دست اومید بر دامن دولت
شیخ مرشد قدس سره می زنم واو را بحضرة شفیع می آورم
اللهم انا نتقرب الیک بولیک ابی اسحق ابرهیم ابن
شهریار ونتوسل الیک بعباداته ومجاهداته ورياضاته
ونستشفع به الیک فصل اللهم علی محمد ما دامت
الصلوات وعلی آل محمد وسلم وشفعنا فی انفسنا وشفع
ولیک فینا واکرمنا بالتوفیق لمتابعته فی طاعاته
وخدماته ومتعنا بیامن همته وکراماته وانا نرغب الیک
ببرکة ما رزقتنا من الصدق فی شانه ان ترزقنا
خیر الدنیا والآخرة وتصرف عنا شر الدنیا والآخرة واغفرلنا

ولوالدينا ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات
وتدخلنا وإياهم أجمعين في حفظ عنايتك وكلايتك
ورعايتك بحرمته يا ذا الجلال والإكرام وبلغ روحه منا تحية
وسلاما واجعل نفحه معينا لنا في جميع مهماتنا وحاجاتنا
في الدنيا والآخرة بفضلك وكرمك ورحمتك يا أكرم الأكرمين
ويا أرحم الراحمين وصلى الله على محمد وآله أجمعين

تم الكتاب بيمن الحضرة المقدسة المطهرة المنورة المعطرة المشرفة
المحروسة المرشدة منبع الأنوار السعادة بحمد الله تعالى وحسن توفيقه
والصلوة على محمد وآله وصحبه وأصحابه أجمعين وقد فرغ من تحرير
هذا الكتاب الثامن عشر من شهر شعبان المعظم سنة
ست وعشرين وثمانمائة على يدي العبد المذنب المستظهر بالرحمة
والعفو الملك الصمد ... أبو الخير محمود بن جمال محمد
الخادم الحضرة المرشدية أصلح الله أحواله
وأعواله ولوالديه ولجميع المؤمنين والمسلمين اللهم اغفر
لصاحبه ولكاتبه ولقاريه ولمن نظر فيه ولجميع
المؤمنين والمؤمنات وسلم تسليما دائما
كثيرا والحمد لله أولا
وآخرا وظاهرا وباطنا

تم

